

خطی فهرست شده
۶۲۳۹



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفه حکیم مؤمن
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
۶۲۲۹

وقوة و قدر شربت ادویه و شروط اخذ هر دوا و ذکر درجات و انقسام قوتها
باقسام. تخمیس ثانی در ذکر صفات افعال ادویه و بیان افعال کلیه و مثال آن
و تعبیر اسامی لغات که در طب مستعمل است و این مجموعه مذکور میگردد و در کتب
ادویه مفرده لهذا مطلب است. تخمیس ثالث در بیان ماهیت و خواص ادویه مفرده
و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربت و آنچه بآن مناسب
است. تخمیس رابع در سمهای سموم. تخمیس خامس در بیان اوزان و آنچه
بآن متعلق است. و دستور منقسم است به سه قسم. قسم اول در بیان اعمالی
که متعلق است بادویه مفرده مثل شستن و سوختن ادویه و تحمیص و تشویه و امثال
آن و طریق [illegible] و چوب چینی و ماء الجبن و [illegible] و اعمال
غریبه. قسم ثانی در بیان اعمالی که متعلق است بادویه مرکبه و ذکر معاجین و حبوب
و سایر مرکبات. قسم ثالث در مقالات با رعایة اختصار اللهم وفقنی لاتمامه
انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر. تخمیس اول در بیان سبب
اختلاف اقوال اطباء در ماهیت و خواص و قدر شربت ادویه و شروط اخذ آن
و ذکر درجات قوتها بحسب مراتب. بر ارباب فطانت پوشیده نماند که چون اکثر
ادویه بحسب اماکن و فصول اربعه و تجربه [illegible] و امثال آن مختلف
الصورة و الماهیة میباشند [illegible]

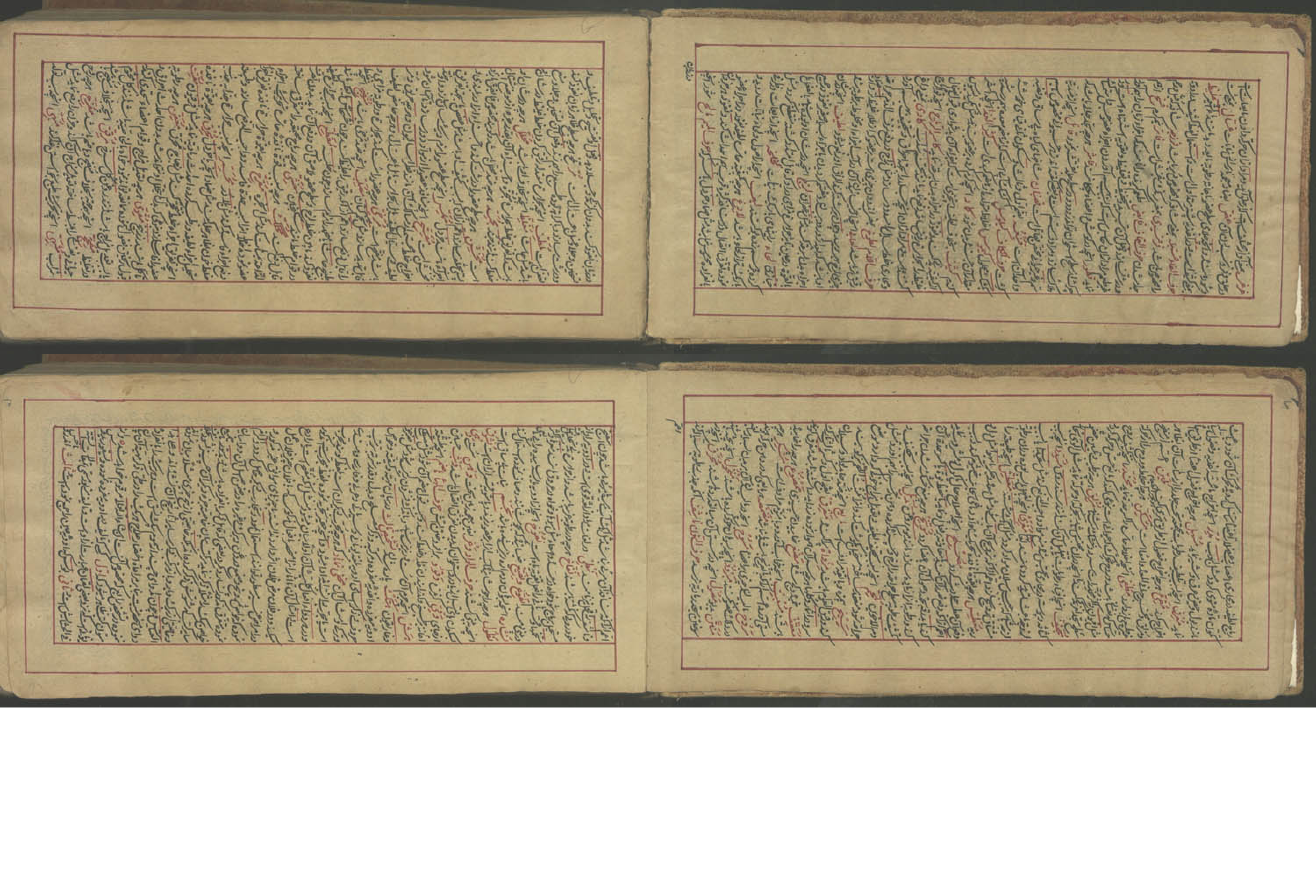
[illegible]

سیم لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند زرده تخم مرغ نیم برشت چهارم لطیف
ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هرچه تند و تلخ و شور باشد
پنجم غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند و زرده تخم
که زیاده پخته شده باشد ششم غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و
ماهی [illegible] هفتم غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا مانند امرود و به هشتم
غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت خشک که قدید گویند و مانند گوشت
نهم متوسط اللطافة والغلظة صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مانند
گوشت بره یکساله که فربه باشد دهم متوسط ردی الکیموس کثیر
الغذا مانند کلم رومی که قرنبیط عبارت از آن است یازدهم متوسط صالح
الکیموس قلیل الغذا مثل انگور دوازدهم متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا
مانند زردک سیزدهم متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که
خوب پخته باشد چهاردهم متوسط ردی الکیموس متوسط الغذا مثل جوجه که خوب
نپخته باشد پانزدهم لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم
بسیار خوب پخته شانزدهم غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت
گوساله هفدهم لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا مثل نان بد پخته
هجدهم غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مانند کلم بوته دار که کرنب
عبارت از آن است ٭ و تفسیر اسامی و بیان فعل مرکب و مفردات آن
بر ترتیب حروف تهجی است حرف الالف اکال یعنی خورنده عضو و حجم
بسبب افراط تحلیل و جلاء و تفریق و نفوذ نقصان جوهر عضو نماید پس
اسم مانند اصل بمعنی بیخ است اسم آنکه از بیخ یا از گیاه باشد
اغصان بمعنی شاخها است و مخصوص شجر و گیاه ساقدار است اکلیل
بمعنی تاج [illegible] و غیر آن آمده و در ادویه مراد از آن چیزی بود که
شکوفه و بار نباتات است و اکلیله و اکالیل جمع آن احلام بمعنی
زرد است ادویه جمع دوای و بمعنی گیاه و دارو است اکباب
مراد از آن نگاه داشتن عضو است بر بخار ادویه که گرم کرده باشند یا جوشانیده
باشند اکحال سرمه کشیدن چیزی است استنشاق بمعنی کشیدن چیزی
است که بسیار [illegible] باشد حرف الباء بشیع بمعنی بدمزه است و هرچه را
طعم مرکب از ترشی و تلخی باشد بدین اسم خوانند بصیص [illegible]
بطایح [illegible] که آب در آن جمع شده باشد و بعبارت مرداب نامند
بخور هرچه دود آن را استعمال نمایند بنگ که برگهایی که در ساق اشجار
متکون میشود بادزهر اسم فارسی تریاق است و گویند هرچه دفع سم کند
و مضر نباشد مخصوص این اسم است بربور بعبارت بلغور نامند
بذر آنچه از بار نباتات در غلاف و در قشر باشد مثل خشخاش باقور

جمع قورات باکوره نخستین میوه که رسد بثر برآمدن بثور [illegible] آب
دهن بعر بفتح اول سرگین بکر ستر جوان و بکر اول دوشیزه
حرف التاء تخمه بمعنی [illegible] است و مراد از آن طعمی است که نه لذیذ باشد
و نه کریه و تاثیر آن رطوبت نرمی دارد بسیار و تولید بلغم است
تریاق بعبارت تریاک نامند و هرچه در شان آن باشد که حفظ قوه و
صحت مزاج و روح بجهت کند که دفع ضرر سم نماید بدین اسم نامند و گویند
مخصوص [illegible] است و [illegible] افیون را تریاک نامند بجهت حفظ قوه
است که در این امر با تریاق اشتراک دارد [illegible] آمیختن شراب با آب
تعلیق [illegible] چیزی بر کردن و بسیار اعضاء [illegible] بعبارت [illegible]
گویند و آن متغیر شدن طعم است یا بو یا هر دو [illegible] بمعنی [illegible]
کردن و سیراب نمودن و [illegible] آمده و مراد از آن [illegible]
بعضی [illegible] بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و دفع کردن ثقل [illegible]
خواه باحراق باشد یا بفعل دیگر تصعید آنچه باتش اجزاء او صعود فرماید
و لطیف از او اخذ کنند حرف الثاء [illegible] لغت یونانی است و مراد از
آن هرچه از نباتات [illegible] درخت و گیاه باشد ثمر بار نباتات است
مثل خوشه و میوه و امثال آن ثقیل بمعنی گران آمده بر طبع که در هضم
بوده سریع النزول نباشد حرف الجیم [illegible] که [illegible] نامند
جرد [illegible] زمین [illegible] جبر [illegible] شکسته را بستن جالی بمعنی
پاک کننده است و فعل آن دفع کردن رطوبات لزجه و جامده [illegible]
سطح عضو مانند [illegible] و هرچه [illegible] طبع است اگرچه به قوه [illegible]
باشد جاذب بمعنی کشنده است بطرف خود و فعل آن تحریک فضلات
است بسبب حرارت از مکان او بجانب خود مثل [illegible] و آنچه شبیه
الجذب [illegible] بخار را از عمق بدن [illegible] مثل [illegible]
جامد بمعنی بسته شده است که در شان آن سیلان [illegible] و بالفعل [illegible]
نباشد مثل موم جمد بفتح اول و ثانی آب که در سرما بسته شده و جوهر
چیزی جاف خشک حرف الحاء حامض بمعنی ترش است و فعل آن تلطیف
و تفتیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تجفیف و تسکین صفراء و [illegible]
[illegible] و تولید [illegible] و ضرر اعصاب و هرچه زبان را [illegible]
و با فعل جلاء و [illegible] و تقطیع باشد حامض مانند حکاک آنچه از [illegible]
دو چیز جدا شود حلو هرچه زبان را انبساط دهد و اندک حرارت
آن [illegible] کند و لذیذ باشد شیرین مانند و فعل آن نضج و تلیین و جلاء
است و کثیر الغذا و محبوب قوتها و معطش [illegible] حریف بمعنی گزنده
است که اجزاء آن در زبان فرو رفته بسیار بگزد و تفریق اجزاء آن [illegible]

دخول آن تحلیل و تنقیه و تحلیل و احراق و تلطیف است بجهت شدت حرارت
حاد بمعنی تند [illegible] است و آن مرکب از تلخی و حرافت است و دخول آن [illegible]
قلیل اجزای آن است حلاق [illegible] حمول اعم از فتیله و فرزجه است حب
آنچه در مقدار بزرگ باشد و [illegible] مثل گندم و جو حمل بار نباتات اعم از تره و
مشابه آن است حلیب شیره تخمها و غیر آن و شیر تازه دوشیده است
حشیش گیاه خشک [illegible] گویند مخصوص نباتی است که بر روی
زمین پهن بوده باشد [illegible] حرف الخاء خاسر آنچه اجزای غلیظ
را [illegible] خفیف بمعنی سبک و آنچه بر طبع احتمال آن آسان بود و سریع
النزول باشد خمل بمعنی پرز است و در ادویه آنچه شبیه پرز بر سطح
آن باشد مثل آنچه بر روی [illegible] خاتم بمعنی تمام کننده و عبارت از آن
چیزی است که بسبب تجفیف در سطح جراحت قرحه نگذاشته پوست برویاند
خلع برون رفتن سر استخوان از مکان خود خلیع [illegible] قطعه
ضخیم است خرو سرگین طیور حرف الدال دسم هرچه زبان را نرم سازد
و اجزای او را انبساط نماید و احداث حرارت و بعبارت چرب است و دخول آن
[illegible] احداث [illegible] است دواء مطلق [illegible]
آن [illegible] باشد دواء مسهل [illegible] آن موافق مزاج
بوده بالخاصیه [illegible] مثل افیون دابق آنچه بجهت [illegible]
مثل [illegible] آنچه در جوهر آن چربی موجود باشد و باعث سرعت
استعمال آن گردد مثل [illegible] دلوک بمعنی [illegible] است و مراد از آن
انچه [illegible] انگشت بر دندان بمالند حرف الذال ذفر بد بوی
[illegible] آنچه [illegible] بر عضو باشد ذوالحمه [illegible]
[illegible] زهر [illegible] حرف الراء رخو که [illegible]
رخو نرم و سست رخص بفتح اول و ثانی [illegible] و در ادویه [illegible]
[illegible] باشد رزین آهسته و مرد بردبار و در ادویه آنچه در
مثانه و [illegible] باشد رادع آنکه مواد را مانع ریختن بعضو
شود و اعضا را [illegible] قابل [illegible] و ردع مقابل جذب است رمص
رطوبت غلیظه که در اطراف پلک چشم جمع شده جمع شده باشد ردی الکیموس
آنچه از آن اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیه متکون شود رجیع [illegible]
[illegible] ردب [illegible] و آنچه در [illegible]
[illegible] روث سرگین حیوانات حرف الزاء
زعومه طعم [illegible] مرکب از [illegible] است زهر شکوفه
زغب [illegible] که در حیوانات [illegible]
باشد و در ادویه آنچه بر سطح آن چیزی شبیه موی تازه باشد مرکب

نامند حرف السین سایل آنچه اجزاء آن در جهات حرکت کند اعم از آنکه
اتصال اجزاء آن منقطع شود یا نشود مثل آب و روغنها سباخ
شوره زار سبط [illegible] ساحل کنار دریا سم آنچه بعبارت زهر
نامند بسبب [illegible] کیفیت و خاصیت مزاج را فاسد سازد مانند [illegible] سنون آنچه
بدندان [illegible] بمالند و مقوی جوهر آن باشد سحیق آنچه بسیار نرم سابیده
باشد سحک [illegible] بو شدن گوشت و بوی عرق [illegible] سهل زمین نرم
حرف الشین شطب بضم اول و ثانی از قانون الادب جوهر شمشیر و بفتح
اول و ثانی و سکون [illegible] جدا کردن [illegible] و پوست باز
کردن و در ادویه [illegible] شجر نباتی که ساق
[illegible] باشد [illegible] اجزاء [illegible] باشد و آن ثمر و ورق و لیف
و [illegible] است شرف بضم اول و فتح
ثانی [illegible] گوشت و در ادویه آنچه در اطراف [illegible] داشته باشد
مشرف [illegible] مانند [illegible] شتر بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] شرخ [illegible] شدن بفتح اول و ثانی فراخی گوشه دهان
شدق بفتح اول و سکون ثانی شکستن و فراخی [illegible] که بر روی آن
و [illegible] بمعنی [illegible] شدن است حرف الصاد صفیق پوست درخت
صمغ بفتح اول و ثانی آبی که از درخت [illegible] پس زرد گردد و بمعنی
طرف [illegible] در نباتات آنچه [illegible] دار [illegible] داشته
باشد [illegible] صخره زمین سنگستان صالح الکیموس آنچه از آن خون
متولد گردد که [illegible] اخلاط مخلوط با آن قدر طبیعی با
و غلظ [illegible] حرف الضاد ضماد آنچه از غلیظ القوام که مایع و [illegible]
بر عضو [illegible] داشته باشد حرف الطاء
طلا آنچه از رقیق القوام بر عضو بمالند طبیخ آنچه جوشانیده آب
استعمال نمایند طیب بکسر اول خوشبو و [illegible] آن پاکیزه طری
تازه طحن خورد کردن و طاحونه که آسیا باشد [illegible] لازم آن
طافی آنچه بر روی آب [illegible] طرد عبارت [illegible] است
حرف العین عفص [illegible] طعم [illegible] که زبان را درشت سازد و اجزاء
[illegible] و در دخول آن تبرید و تکثیف و تصلیب و [illegible]
است عاصر آنچه با وجود [illegible] اجزاء عضو [illegible] مانند ضماد و
[illegible] عنب بضم اول و سکون
ثانی [illegible] است عصیر آب فشرده از نباتات که [illegible] شده باشد عصاره
[illegible] عقود
[illegible] است عطر بوی خوش حرف الغین



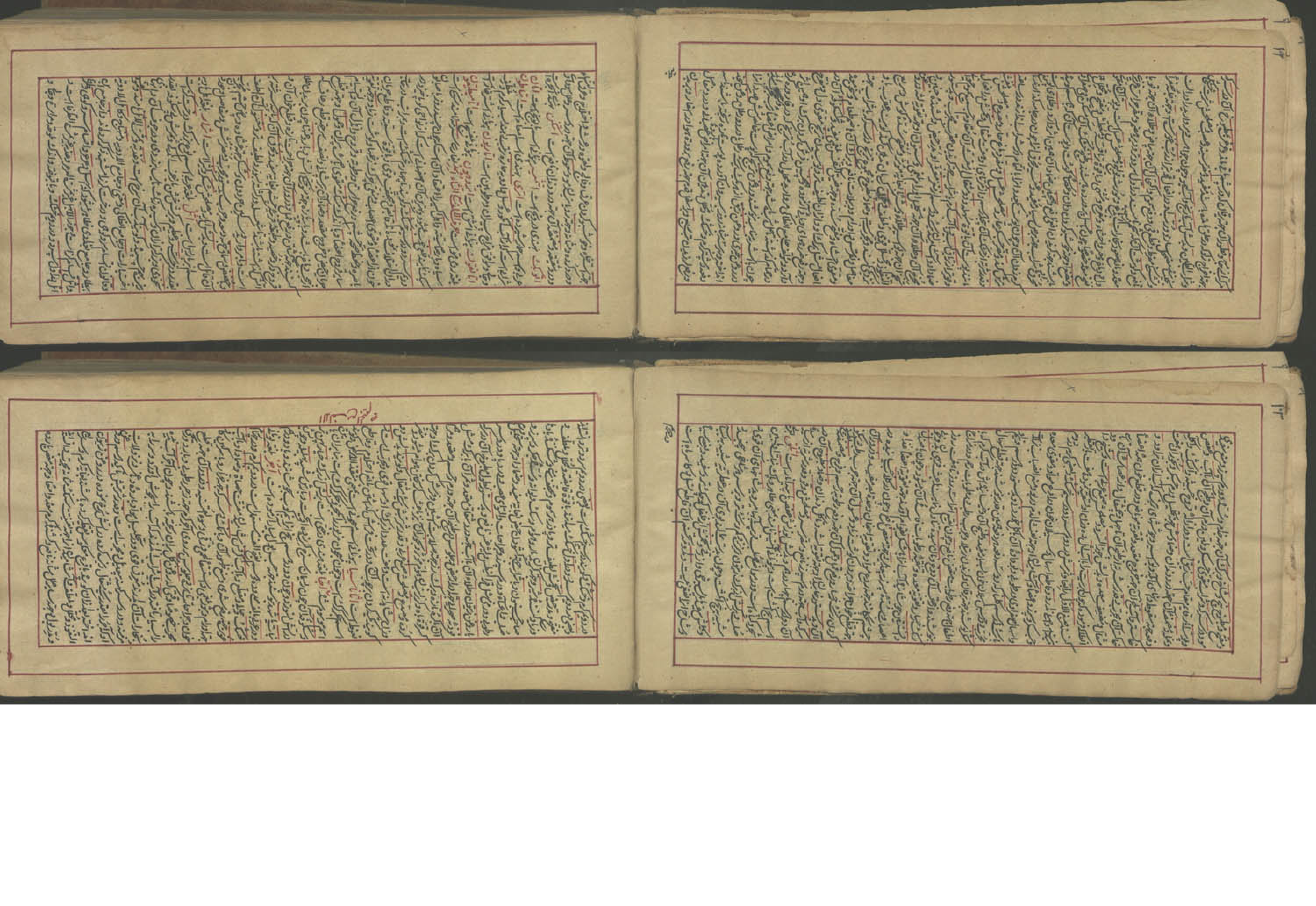


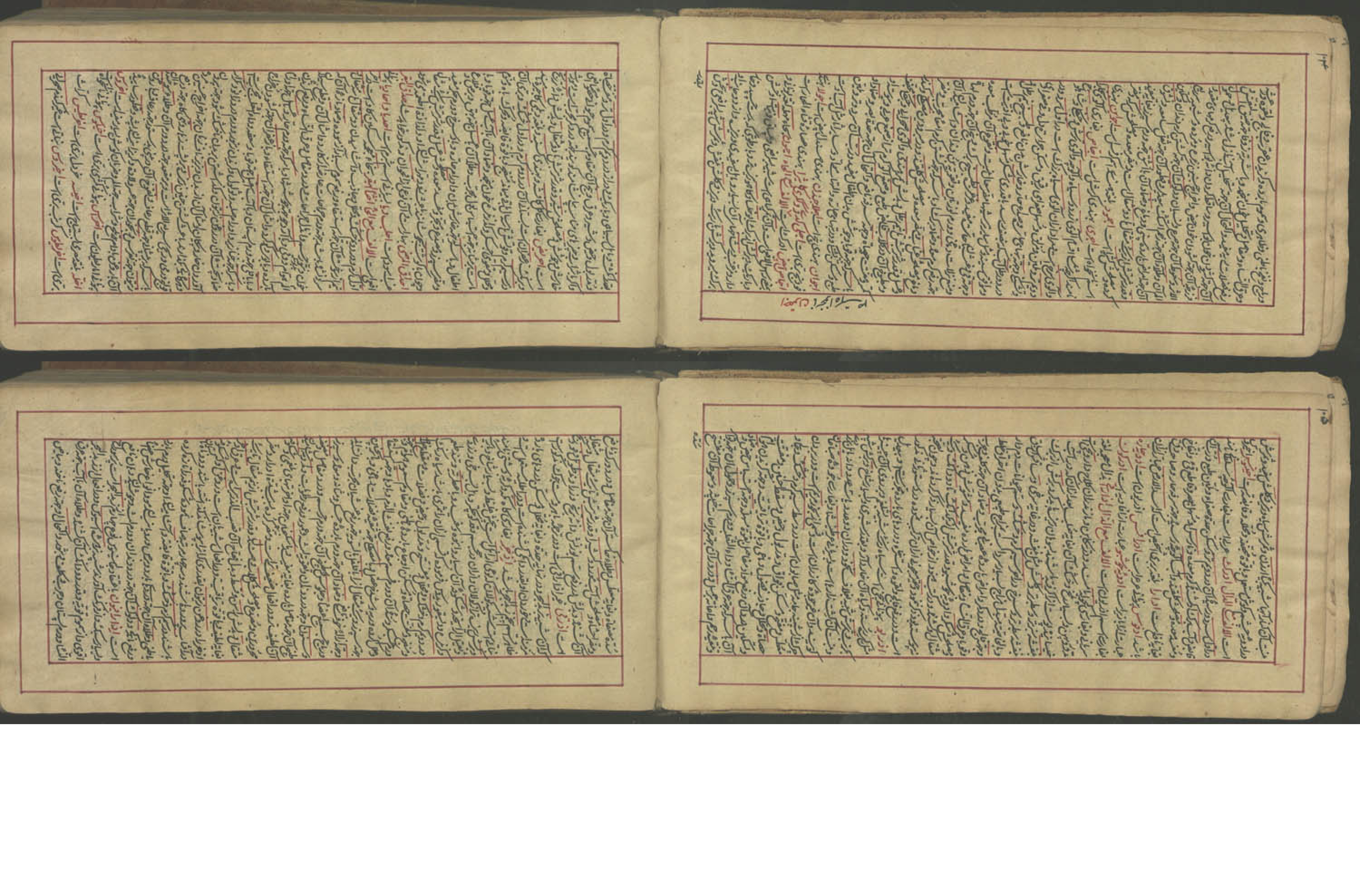
طمع تراز هست و جهت گزیدن افعی دو مثقال از بیخ آن با شراب بهترین اشیا است
و تعلیق او مانع گزیدن هوام و قسم چهارم شبیه بثالث و از ان ریزه تر و نفعا
بیخ در آخر دویم گرم و خشک و به یک مثقال و نیم آن با عسل او نفعا و قوت [illegible]
جهت جرب القروح و سایر کرم امعا بغایت نافع و ضماد شبیه [illegible] پیه خوک جهت
خنازیر و نقرس و اورام صلبه رحم و عصاره آن با عسل جهت قروح و حمول [illegible]
و بیخ آن جهت ورم صلب رحم و احتباس حیض و اخراج جنین [illegible]
آن جهت تنقیه دماغ و رفع آثار و غلظ طبقات چشم و با سرکه [illegible]
به بیرون [illegible] مفید و قطور روغنی که در ان جوشانیده باشند جهت درد گوش
و ثقل سامعه بهترین ادویه و جلا بیاض چشم و محلل ورمها است و گلش در
جمیع افعال قوی تر از برگ او و آشامیدن [illegible] و گل [illegible] آن بقدر یک مثقال
بغایت مدر حیض و مخرج جنین مرده و زهرا است **ابریشم** [illegible] اول و ثالث [illegible]
[illegible] ابریشم است و گویند مراد از ان [illegible] است که کرم ابریشم [illegible]
کرده و بیرون نیامده باشد [illegible] سوراخ کرده از [illegible] نامند و آنچه [illegible]
بیخته شیخ از ان کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست بلکه حریر عبارت از ان است
در اول گرم و خشک و با تقطیع و تلطیف و بغایت مقوی دل و روح طبعی و با [illegible]
و تسمین بدن و جهت خفقان و ضعف معده [illegible] و آب مطبوخ او با شکر جهت
تفتیح سده و [illegible] کردن [illegible] نافع و محرق آن ضعیف تر و جهت قرحه
[illegible] و سلاق و جرب چشم و [illegible] حریر جهت [illegible] قمل آلوده
و محرق آن [illegible] کرده و مصلحش [illegible] و قدر شربتش از یکدرم تا [illegible]
درم و بدلش [illegible] سوخته [illegible] است و بهترین طریق استعمال آن
بسیار ریز [illegible] کردن و با جواهر و سایر ادویه [illegible] سایید
است **اجبل** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و کسر اول و ثالث [illegible]
[illegible] است و آن قسمی از سرو کوهی است و مراد از او بار آن است شبیه
[illegible] نازه او سرخ و رسیده او سیاه و با اندک شیرینی و قبض و حدت
و عطریه و بزرگتر از بار عرعر که قسم اشهر سرو کوهی باشد و برگش [illegible]
درخت گز در سیم گرم و خشک و بغایت لطیف و با قوه مجففه و قابضه و
[illegible] و محلل و مدر حیض و مسقط جنین و زایل کننده عفونت قروح خبیثه [illegible]
و سحوق او با عسل جهت [illegible] و مطبوخ آن جهت استسقا و چون ده درم
از او با [illegible] کرده با روغن [illegible] بقدر [illegible] اکر در [illegible]
با روغن [illegible] ساییده در [illegible] مخلوط نموده [illegible] دو
درم [illegible] با آب گرم [illegible] جهت [illegible]
و با [illegible] جهت [illegible] کرم امعاء بغایت نافع است و چون [illegible] برشته بر [illegible]
[illegible] درم [illegible] جاری [illegible]

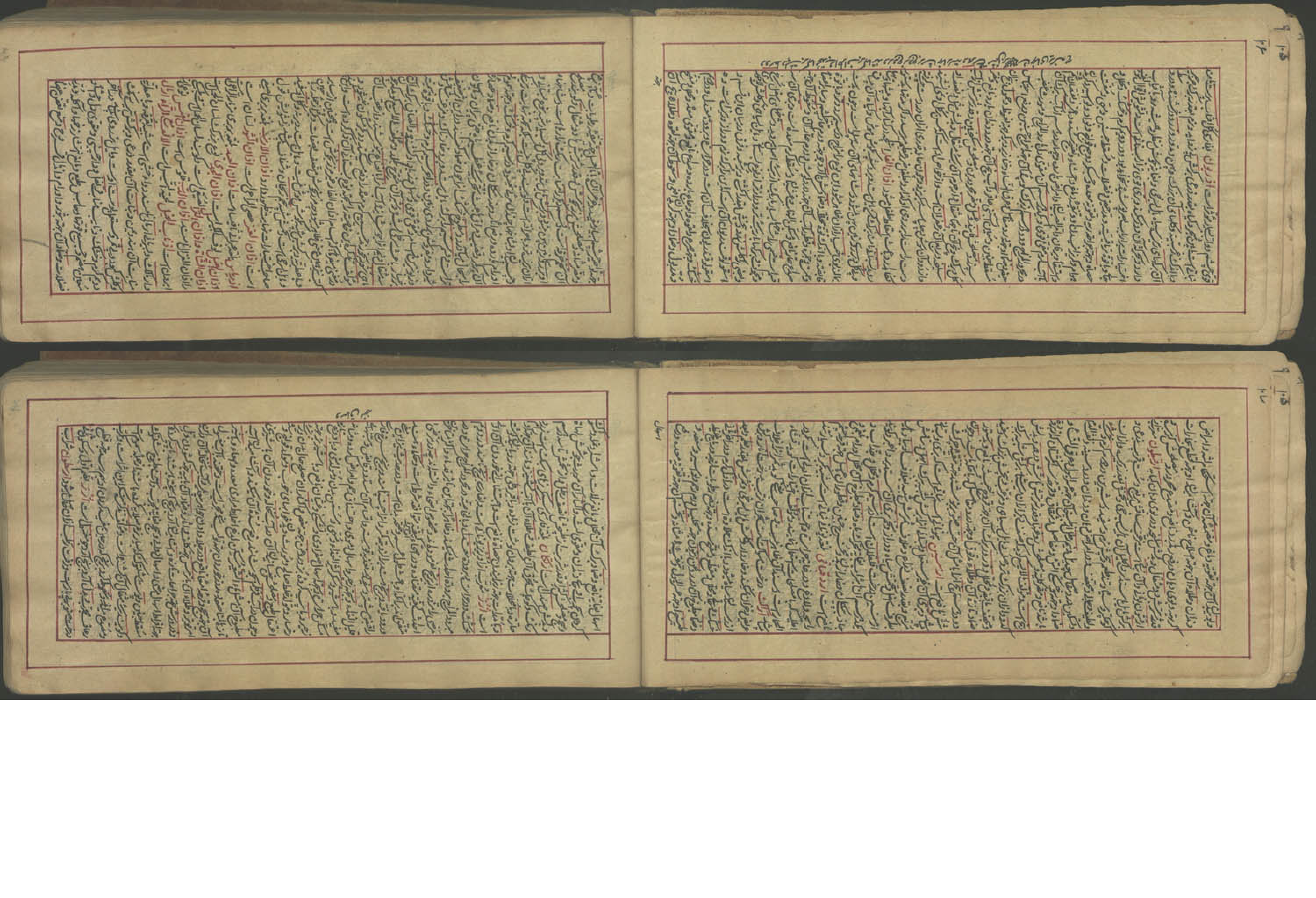
ربو و بواسیر مجرب دانسته اند و چون در روغن زیتون بجوشانند تا روغن سیاه
شود قطور آن جهت کری [illegible] کهنه مجرب و ضماد آن با [illegible] ضماد برگش جهت اورام
حاره و سیاهی جلد و جرب و بثوری که از فضول بهم رسد و سرخی که بعد از به
شدن زخم در عضو بماند و جهت قروح ساعیه و آکله و نمله و اندمال جراحات
مفید و طلاء آن با سرکه جهت داء الثعلب مجرب و با انجیر جهت جود [illegible]
و با [illegible] جهت جراحت بن دندان و [illegible] آن و لعوق [illegible] آن با عسل
او روغن [illegible] و [illegible] که [illegible] جهت ربو
مجرب دانسته اند و مضر جگر و مصلحش [illegible] و مضر معده و مصلحش [illegible] و عسل و
بدلش [illegible] سرو و [illegible] آن [illegible] و در تلطیف [illegible]
و قدر شربتش [illegible] درم **ابوقانس** بلغت یونانی اسم فاسول [illegible]
است [illegible] بلاد شام و مصر و انطاکیه [illegible]
است نباتی است ما بین درخت و گیاه برگش از برگ زیتون باریک تر
و با [illegible] سفید و [illegible] آن سفید و شبیه بگل [illegible]
[illegible] و طعمش [illegible] و [illegible] عصاره و [illegible]
آن [illegible] خشک کرده باشند و برگ و شاخ و گل از [illegible]
ساییده [illegible] و مؤلف [illegible] از اشنان
دانسته و مؤلف جامع بغدادی او را غلط [illegible] نموده و ظاهرا فاسول رومی
اشنان [illegible] اشنان را برگ نمیباشد و عطریه [illegible] بفاسول فارسی
است و در اکثر صفات مشابه بهم گفته اند در اول سیم گرم و خشک و مقطع
و ملطف و جالی و مفتح [illegible] از رطوبت خلص او و به [illegible]
از مخلوط مجفف [illegible] مسهل [illegible] بلغم و زرداب و گویند جهت
استسقاء حار مجرب [illegible] قیراط [illegible] مثقال از عصاره آن
با [illegible] و مضر احشا و مصلحش [illegible] خوردن آب سرد و
نشستن در آن قاطع اسهال است **ابوقطس** نباتی است شبیه با بوقانس [illegible]
[illegible] او [illegible] بروی زمین و [illegible] در سیم گرم و خشک و جهت
[illegible] و درد اعضا و استسقا نافع و مصلحش [illegible] است و در
معده و قدر شربتش [illegible] مثقال است **ابیل** نباتی است شبیه [illegible]
[illegible] برگش مثل اسل است [illegible] آن بسیار و [illegible] شبیه بتخم [illegible]
کنار دریا روید و مؤلف اختیارات گوید برگ آنچه در زمین خشک [illegible]
باشد قاتل است در دوم گرم و خشک و مدر بول و جهت سپرز آزموده است
و قدر شربتش [illegible] درم است **ابیکاکتب** دام عنکبوت است و در حرف
عین ان شاء الله مذکور میشود **ابرون** لغت یونانی و بمعنی دایم الحیوة است و [illegible]
حی العالم و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است [illegible]

نبت بیشتر کوهها است ساقش بقدر ذرعی و زیاده بسطبری انگشت ما بین
و بار طوبی که بدست چسپد و برگش شبیه بزبان و باریک و بار طوبت و گلش
ما بین زردی و سفیدی و بستانی آن بهتر از کوهی است و صغیر از ان [illegible]
و حوضها و مواضعی که سایه داشته باشد و شاخهای آن رست و از یکجا برآمده
و برگ ریزه و پر آب و بقدر شبری و گلش کوچک و زرد مایل بسرخی و
تخمش مثل تخم خبازی و در باغهای اصفهان و غیره بلاد بسیار است و در آخر
دوم سرد و در اول خشک و با قوه قابضه و رادعه و مفتح سده جگر و [illegible]
و مسهل صفراء و قاتل اقسام کرم امعاء و معده و مسکن حده خون و مقوی معده
حار و مانع نزف الدم و جهت نجج و اسهال [illegible] و قیاد از آب آن با شراب نافع
و ضماد آن با آرد جو جهت قروح خبیثه و مفاصل حاره و زخمهای کهنه و سوختگی
آتش و سعفه و اورام حاره و نقرس مجرب و نطول عصاره آن جهت کزیدن
رتیلا و با روغن گل و سرکه جهت درد سر و اکتحال او جهت رمد و حمول آن جهت
قطع رطوبات سایله رحم مفید و طلاء آن جهت باد سرخ که تیغ زده چون
آن موضع با آب مخلوط کرده مجرب است و با حنا جهت خارش بدن بهترین ادویه
است و برگ خشک ساییده او را جهت اسهال زرین مجرب دانسته اند و قرزجه
برگ او جهت سیلان رحم و قطور روغن زیتون که برگ یا عصاره آن را در او
جوشانیده باشند جهت درد گوش بسیار نافع است و گویند مضر سپرز است
و مصلحش گل ارمنی و قدر شربتش از عصاره آن سه مثقال و نیم تا هفت مثقال
و از برگش تا پنج مثقال و بدلش کاهو است و بار دیسقوریدس گل منقول است
که نوعی از حی العالم است شبیه گردوه [illegible] و برگ شبیه بحرفه و زغب و غبار آلوده
و در نهایت کری و مقرح جلد و ضماد آن با پیه کهنه محلل خنازیر است **ابزار**
گیاهی است ساقش نازک و شکننده و در انتهای ساق برگها بهم چسپیده بجای
گل و در بهار و در بلاد بارده و جاهای سایه و مکان کم نمناک باشد و در
مواضعی که آب در آن ایستاده باشد میروید و در بغداد و موصل از ان بسیار [illegible]
پخته بخورند با اندک تلخی و تندی است و صورت شبیه بطیون در دوم گرم و [illegible]
و در یبس و عصاره اش جهت اورام رخوه و ریخته و مرکب نافع و چون در آب و
نمک بجوشانند تا تلخی و تندی آن زایل شود بغایت محرک باه و مصلحش
[illegible] جهت رفع ثقل آن نعناع و سونیز و سرکه و کرویا است **ابت** بلغت
مغربی گوشت بالنک است و در اترج مذکور میشود **ابن عرس** حیوانی
است بری و معروف و بفارسی راسو و موش خرما و حیوانی سرخ و [illegible] و پای
او دراز تر از موش است و از موش بزرگتر و موی دمش [illegible] و در
مصر بخانهای بسیار الفت میگیرد و در انجا مرغان را میگیرند در سیم گرم و خشک
و گوشت آن محلل ریاح غلیظه و منی و مقوی جگر و موافق صاحب استسقا

بارد المزاج و بادزهر سموم است و چون با نبت در روغن کنجد یا روغن زیتون
تازه سه آب پخته باشند و چون پوست از کنند و جوفش را بعد از بیرون کردن
نمک آکنده و در سایه خشک کنند دو مثقال آن با شراب جهت سموم او
و رفع زهر عقرب و [illegible] کند و چون بجای نمک گشنیز پر کرده خشک نمایند جهت
صرع و گزیدن هوام بهترین ادویه است و چون مجموع اجزای او در ظرفی بسوزانند
ضماد خاکستر آن با سرکه جهت نقرس بسیار مفید و خوردن دو مثقال از خون
آن با آب و عسل جهت صرع و طلاء خون او جهت خنازیر و صرع و ضماد گوشت
آن جهت درد کمر و مفاصل و جذب پیکان از بدن و مضر محرورین و
مصلحش سرکه و کاشنی [illegible] و اصلاح آن در روغن کنجد
و زیتون پختن است و گویند چون کعب از او در زیر بغل او برون آورده زنان
تعلیق نمایند و ضع حمل نمایند و چون او طعام زهر دار مشاهده کند بلرزد و موی
تن او راست شود **اباز** [illegible] در طبخها که [illegible] آن [illegible] است **ابدق**
بار **ابم کاجی** ترکی اسم خبازی است **ابسل** بهندی زنجبیل است **ابرک**
ابرک بهندی طلق است **ابزار** مؤلف تذکره گوید بلغت شام کما سود [illegible]
است **ابوفروه** اسم شاه بلوط است **ابن آوی** کلب بری است و بفارسی
شغال نامند **ابومرزین** بلغت رومی انزوت است **ابزار القط** بلغت مغربی [illegible]
صغیر است **ابو الاجساد** کبریت است **ابو الارواح** زیبق است **ابیوا** بلغت [illegible]
ابرعل است **ابرز** براء مهمله و پچیده ذراره مجو ذهب خالص است **ابرونی** بلغت
یونانی اسم شبه است **اپیون** یونانی برنج است **اباروغن** یونانی [illegible]
اغول نشا است **و آمبه** [illegible] سنبل الطیب است **ابوقلمون** حجر البیشت است
ابز طین ارمنی است **ابرق** شنتین بحری است **ابوعاره** صعتر است **ابرعون**
رومی اسم [illegible] است **ابرقبا** رومی اسم [illegible] است **ابوطس** رومی
گل خیری است **ابرا** رومی اسم [illegible] العصفر است **ابوطارن** یونانی اسم
قمر الیهود است **ابریج** برنج کابلی است **ابراهیمیا** از جمله اغذیه و آن آشی است
که با آب غوره و قند و نخود و ادویه حاره مانند دارچین و گلاب ترتیب دهند و مقوی معده
و دل و جگر و مفرح است **الالف مع الثاء** **اترج** بفارسی بالنک و ترنج نامند
پوست آن در دوم خشک و گوشتش در اول سیم گرم و در دوم خشک و برگ و
شکوفه آن در آخر دوم گرم و خشک و محلل و ملطف و بوی مفرح او مقوی دل و
در آخر دوم سرد و خشک و قابض و مسکن قی صفراوی است و مقطع مرة الصفراء
و با قوه تریاقیه و ملطف و مشهی و صاف کننده روح و خون از صفرا و مانع [illegible]
صفرا بمعده و امعا و جهت خفقان حاره و مقویه معده و جگر و تسکین حرارت
احشاء و یرقان و تشنج و اسهال صفراوی و کرب و ضماد آن جهت گزیدن عقرب
برص و داء [illegible] نافع و طلاء او جهت کلف و قوبا و قلع رنگ سیاهی [illegible]

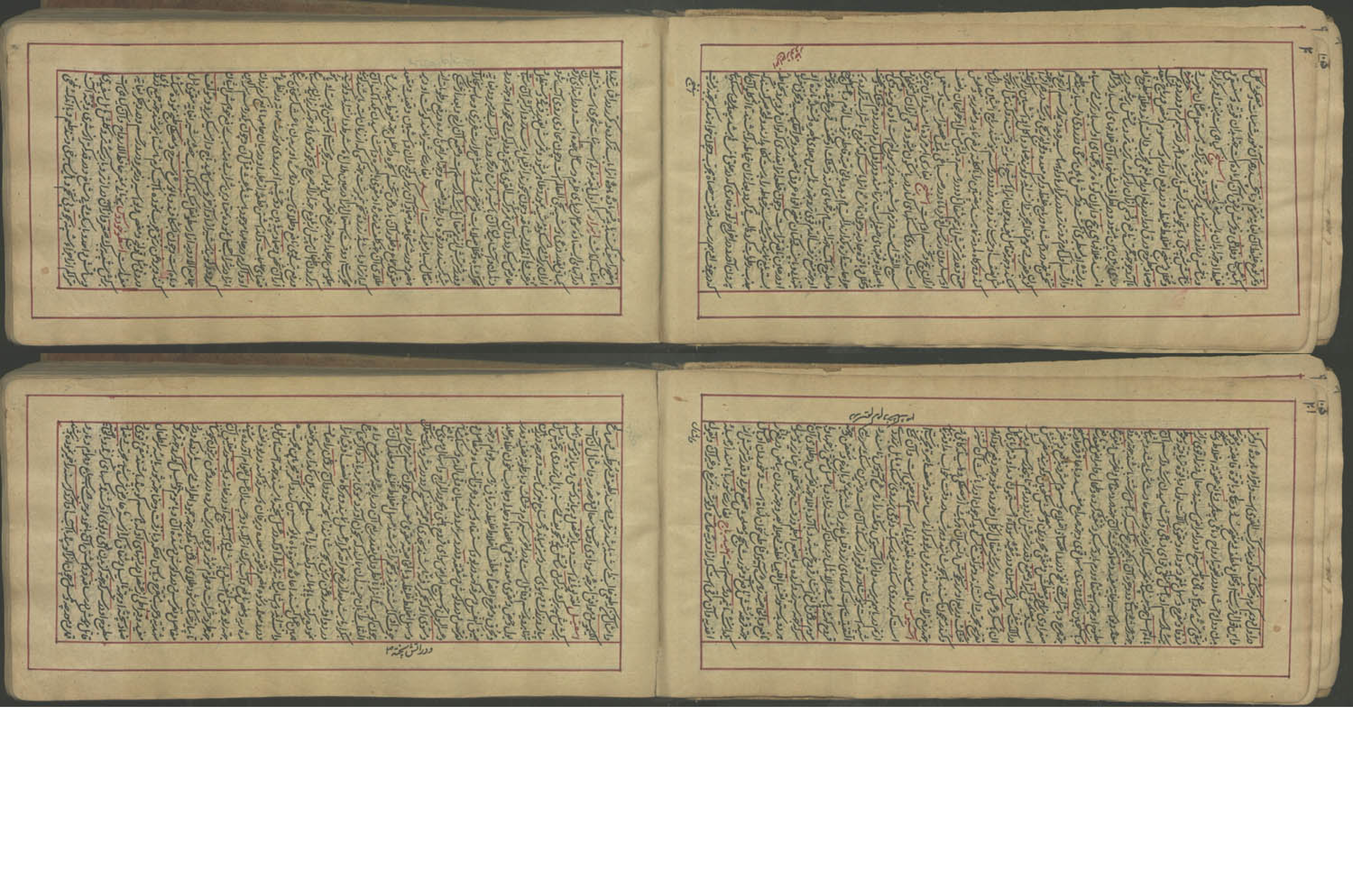


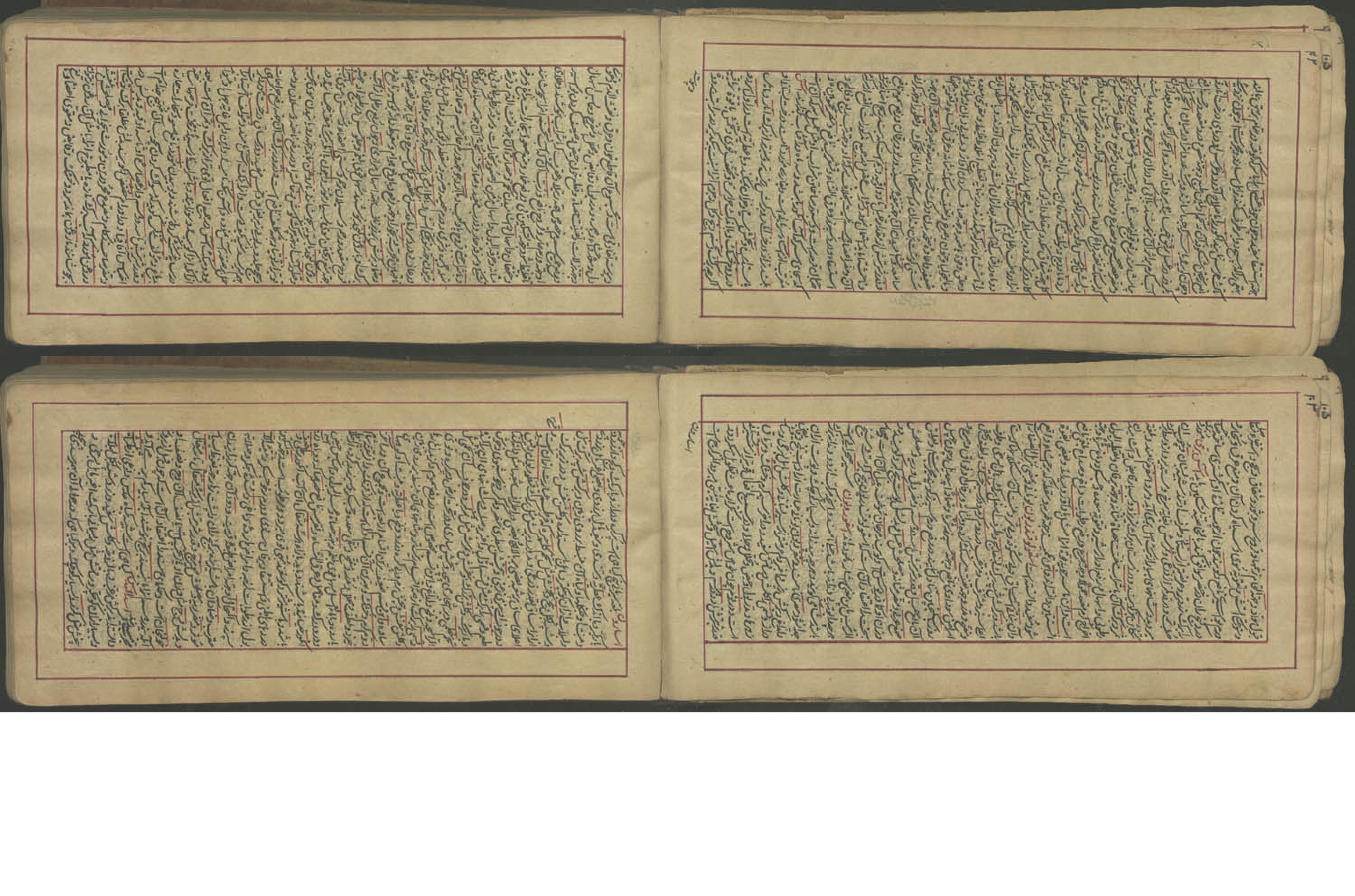


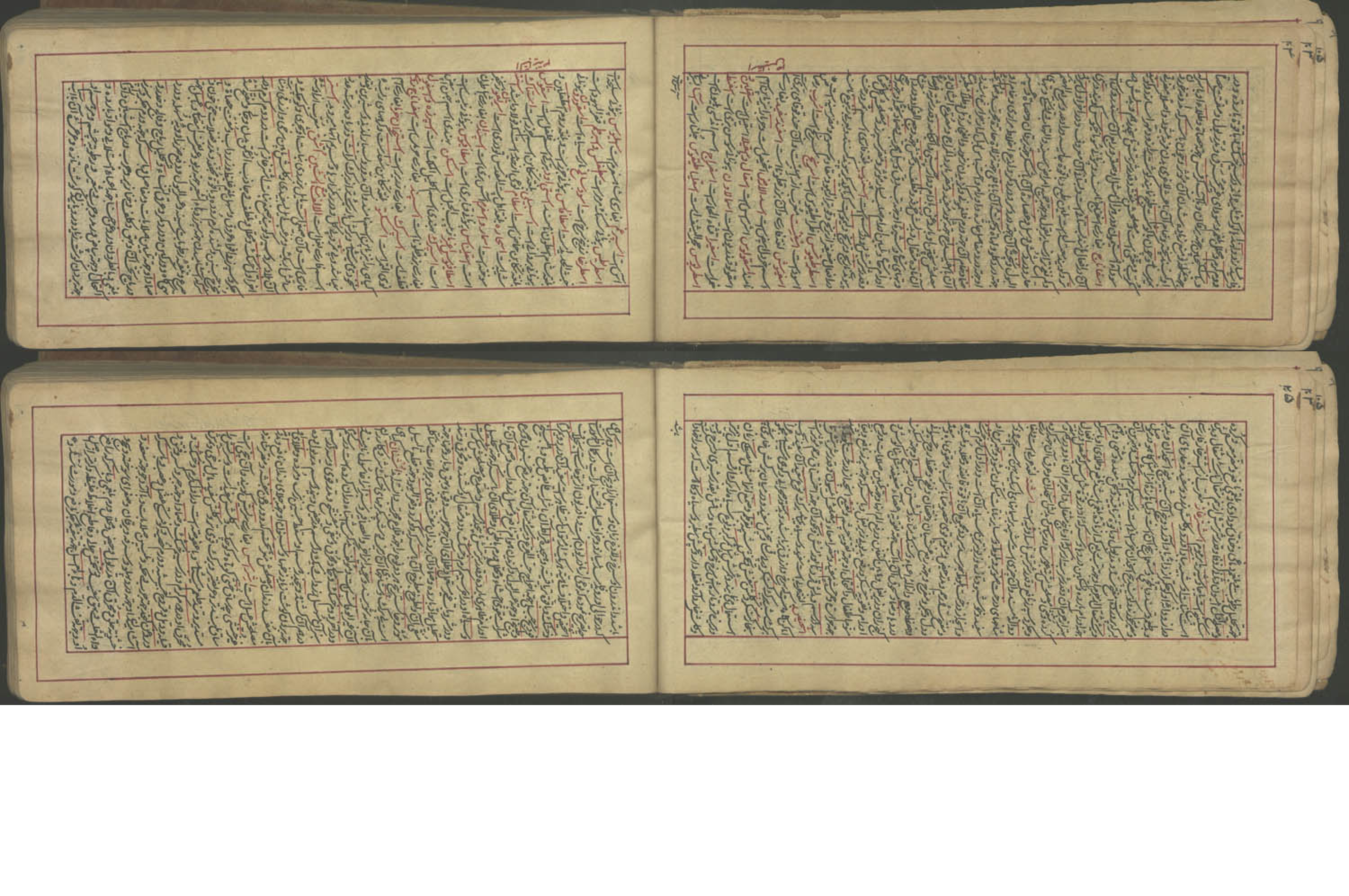


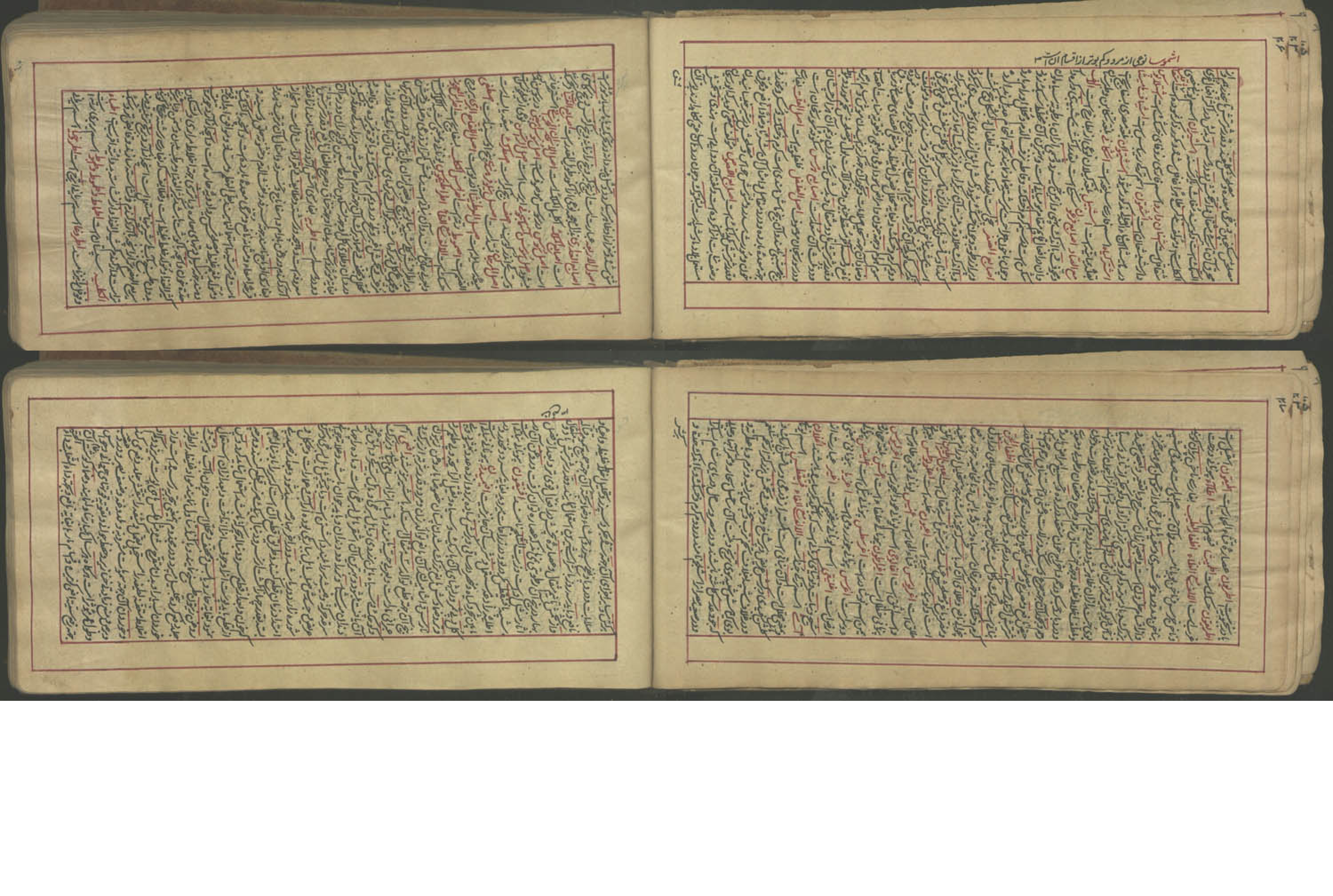
بفارسی رصاص ابیض است ارقان اسم [illegible] است [illegible]
ارجان اسم [illegible] البر و روغن آن است ارطی بیونانی درخت غرب است
ارباد [illegible] دارو شیر [illegible] است ارطیب بیونانی عنقود [illegible]
اربنافتن بیونانی شمشاد است ارمین بیونانی [illegible] است اروبس
بیونانی کرسنه است ارقیا [illegible] است اردبکه برگ عنکبوت
است اردوک برگ کشمش است آرابا برگ شیر است ارغلیم اسم عربی
بقلة الحمقا است ارغول کافور [illegible] است ارامونیه بیونانی شقایق النعمان
است ارشد [illegible] است اردم [illegible] است ارغوطس بیونانی [illegible]
است ارمونیا بیونانی اقاقیا است ارهابر [illegible] است [illegible]
[illegible] است ارخس بیونانی خصی الکلب است اردنیا بیونانی زعرور است [illegible]
[illegible] است اردسا [illegible] است ارجالون [illegible] است ارقنی بیونانی
خلنج است ارزه بفارسی زفت رومی است ارداه بفارسی خیری صحرا
است ارنکا بهندی خروع است ارزن بفارسی دخن است ارده [illegible]
[illegible] است اردک بفارسی بط است الالف مع الزاء ازاد درخت بفارسی
اسم درختی است عظیم [illegible]

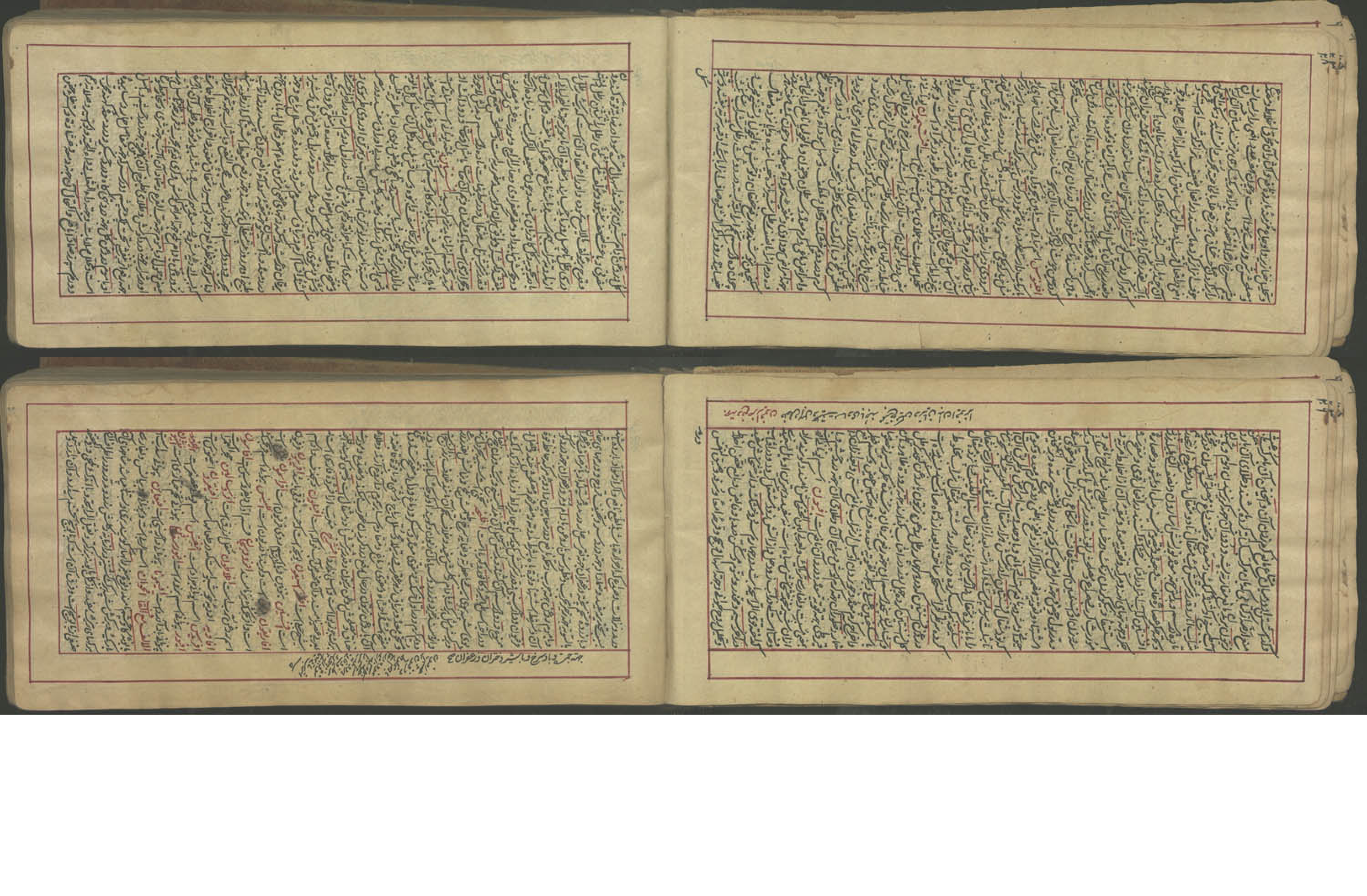
[illegible]

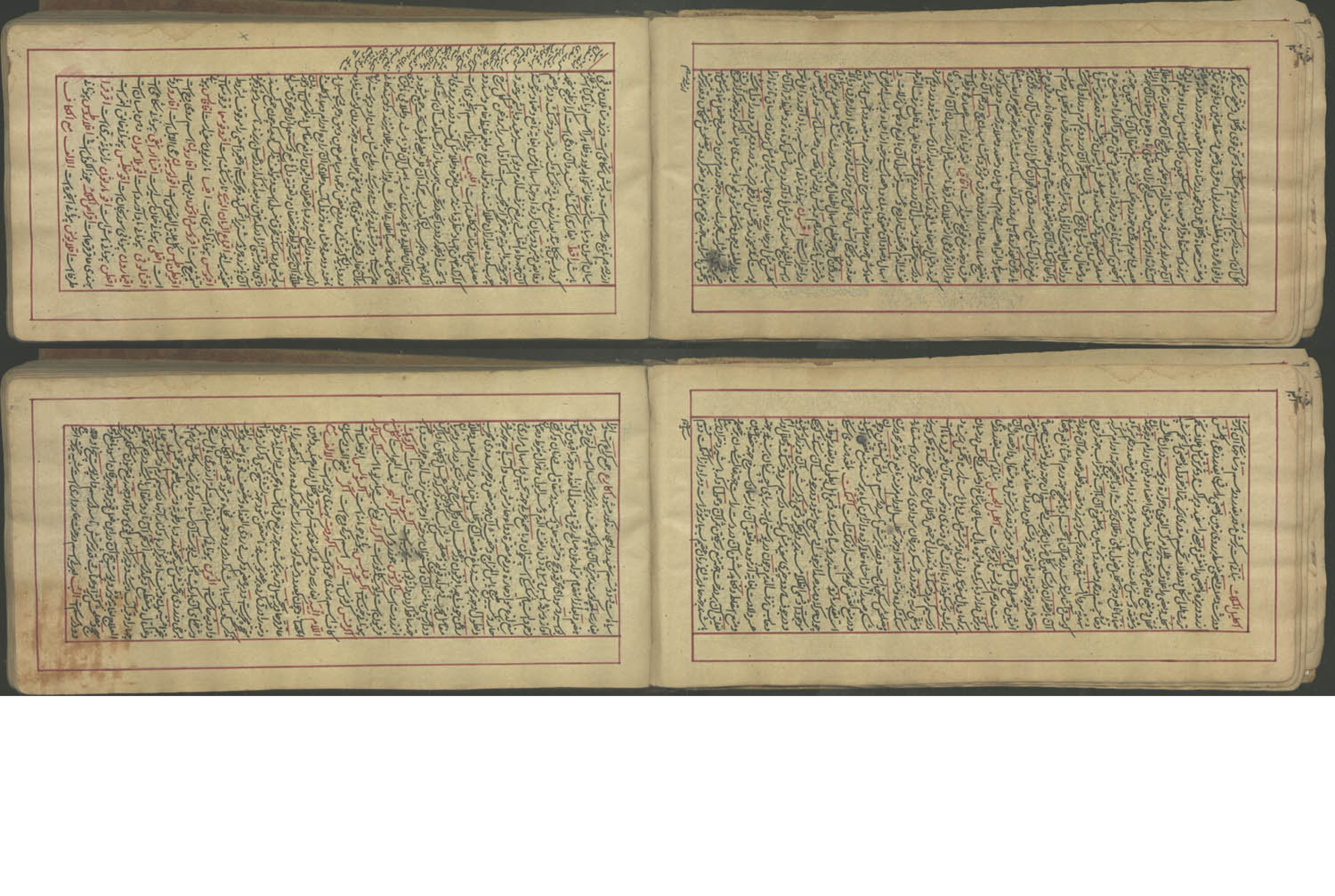


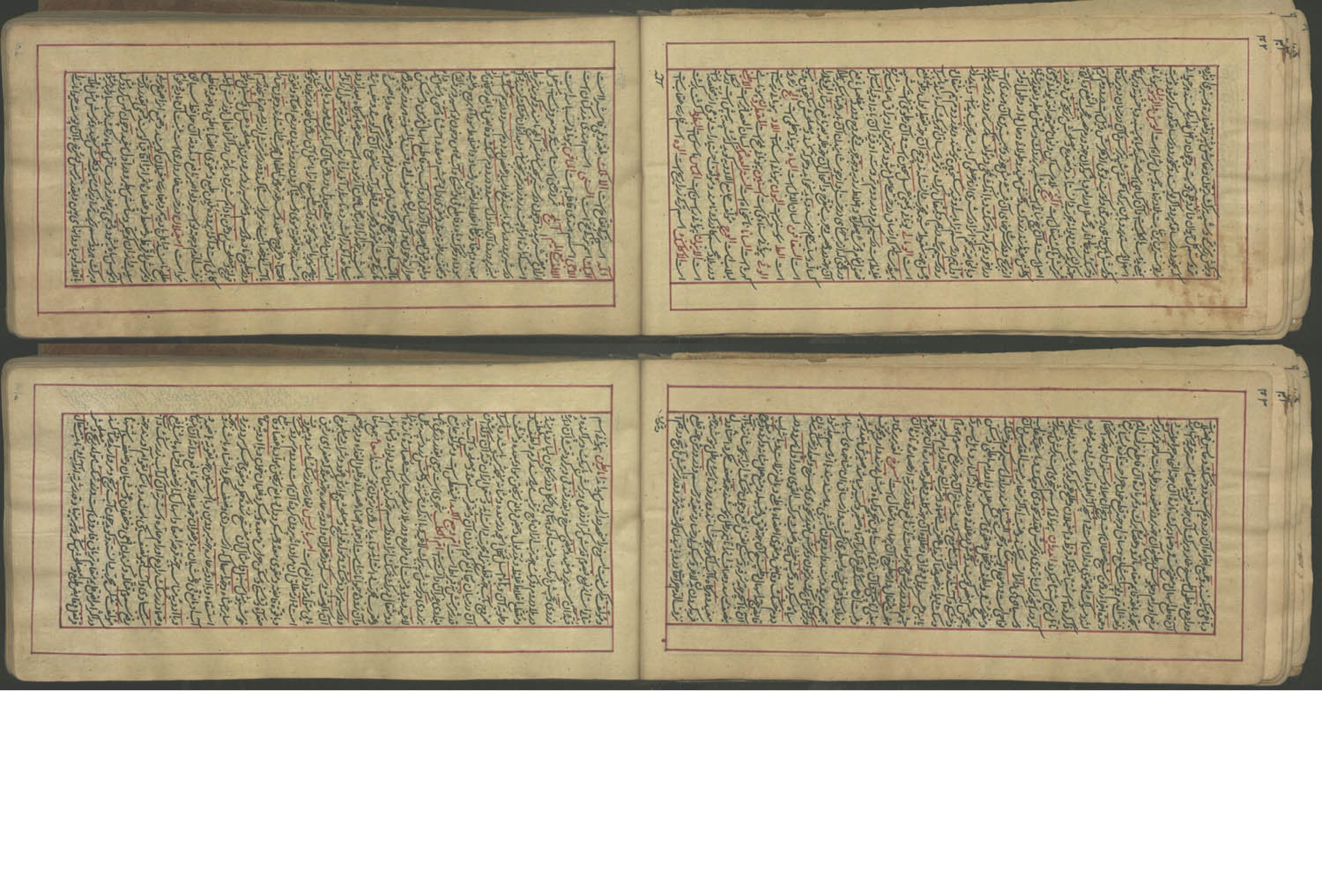


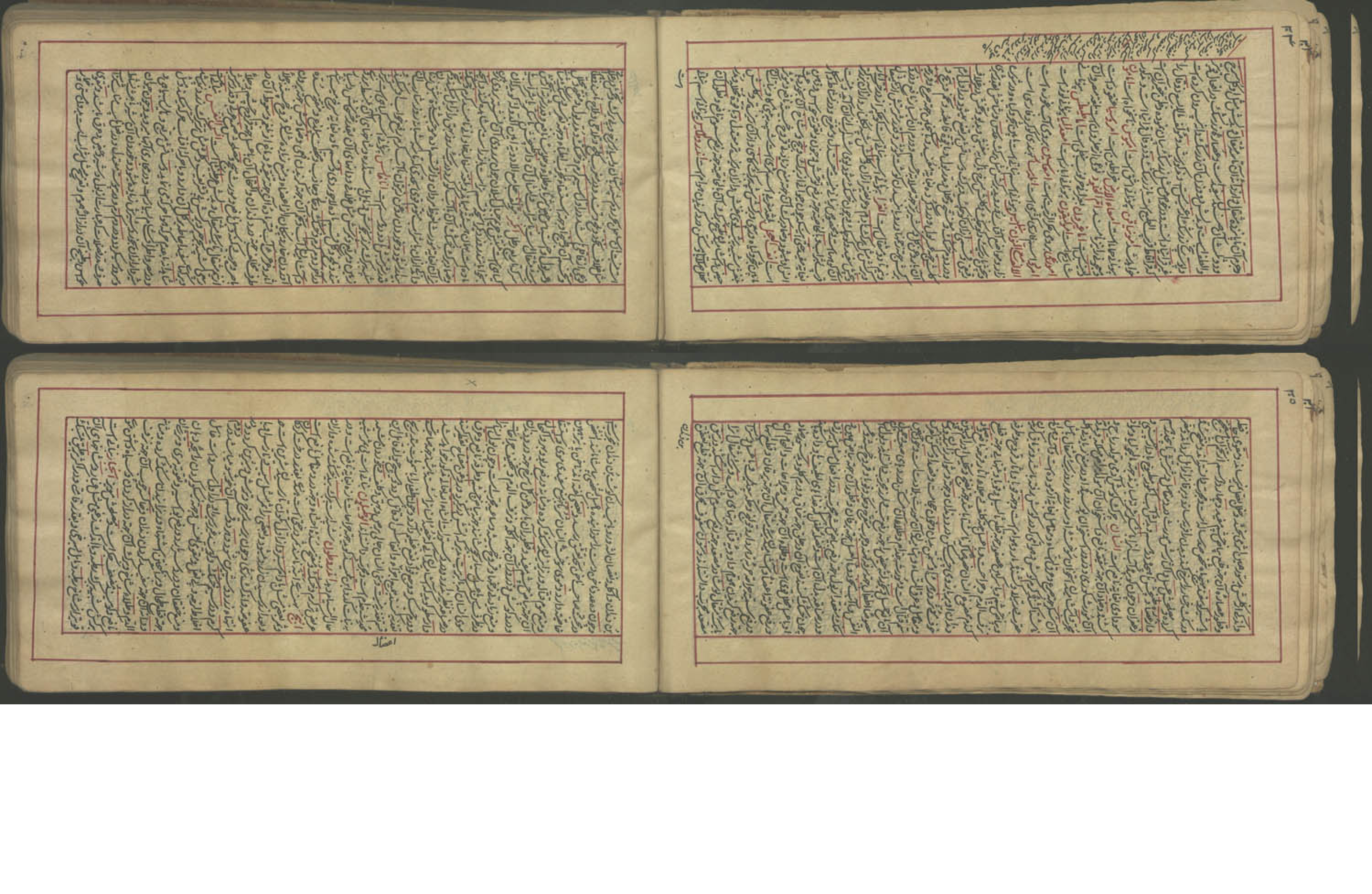














اندرکبوع خشخاش است انوسیا شقائق النعمان است انوقیا بیونانی
وانطونیا بروی کاسنی بستانی است انقلیمن بیونانی بهار و آن نوعی
از اقحوان است انالیقی انجره است انجرة السوداء حشیشة الزجاج است
انبوب الملک و انبوب الراعی نوعی از ابرون است انجمج عود است
اندروساس بیونانی قنطوریون است و بلغت شامی اندرونیا گویند الننبی
بعربی اسطوخودوس است انکیر اسم طبلی اناغالس است انداری بیونانی
اسم بیش است انخلیا جلنار است انفاق روغن زیتون نارسیده است انجره
مرزنجوش است انجیده فرکسیون است انجوس نانخواه است اناشا
مویزج است انغزون وردمنتن بیونانی دریاسی است اناطیقی شنی است
اناسلیقا بیونانی ناشرا است اناسلیایا ناشرخشین است انجبا
وانغلیا و انجوسا و انساوکسوا ابوخلسا است انغافوق آب حوزه است
اناطیقس بیونانی انگشت است انعلابج است انجیر بفارسی تین است
انگور بفارسی عنب است انار بفارسی رمان است انارجه بلغت مازندران
قسمی از ذرت است انوق رخد است انجیر بغدادی باریقونیا نام است و در مصر
از انجیر فرنگ گویند انقوذ اسم فارسی و ترکی نخام است انار دان
بفارسی حب الرمان است انار دانه بفارسی حب الفلفل است انگشت
بفارسی اسم دانج ابرنج است اندرا اسم فارسی حجر البقر است انگبین
بفارسی عسل است انبلی بهندی اسم تمر هندی است انگوزه بفارسی حلتیت
منتن است انده اسم هندی بیض است انرطل بهندی اسم حنظل است
انولا بهندی اسم ایلیج است انذرجو بهندی لسان العصافیر است حرف
الالف مع الواو اوزر اسم جنس برنجاسف است و گویند مراد از آن
نوع کبیر آن است و بیخ آن در دوم گرم و در آخر دوم تر و مسخن و ملطف الغذا
و در بعضی در دوم محرک باه و اندر ... با ادویه حاره ... است
و ... مضعف آن است و طلای ضماد آن جهت ورم ... آزموده است
و جهت صلابات و شقاق مقعد و جلد و تقشر جلد و داء الثعلب و جهت
وجهت ادرار آب که در گوش رفته باشد و با آرد باقلی جهت ورم پستان
بالخاصیة سفید ... و جهت افروختن ... و قطور آن با روغن
زیتون نیم گرم کرده در رفع درد جهت رفع ... حیض نافع و گوشت آن
بخور باشد جهت ... و زیاده کردن ... کرده و ...
سنگ گرده و مثانه ... مولف علم الادویه گوید که خون از آن چون با آب
جوشیده جهت ... نافع و ... اسهال و ...
ادویه و ... جهت ... خشک است اوفوقا بیونانی بمعنی
سقط الاجنه است و آن نوعی از ابوخلسا است که بوجوبها مانند برگش

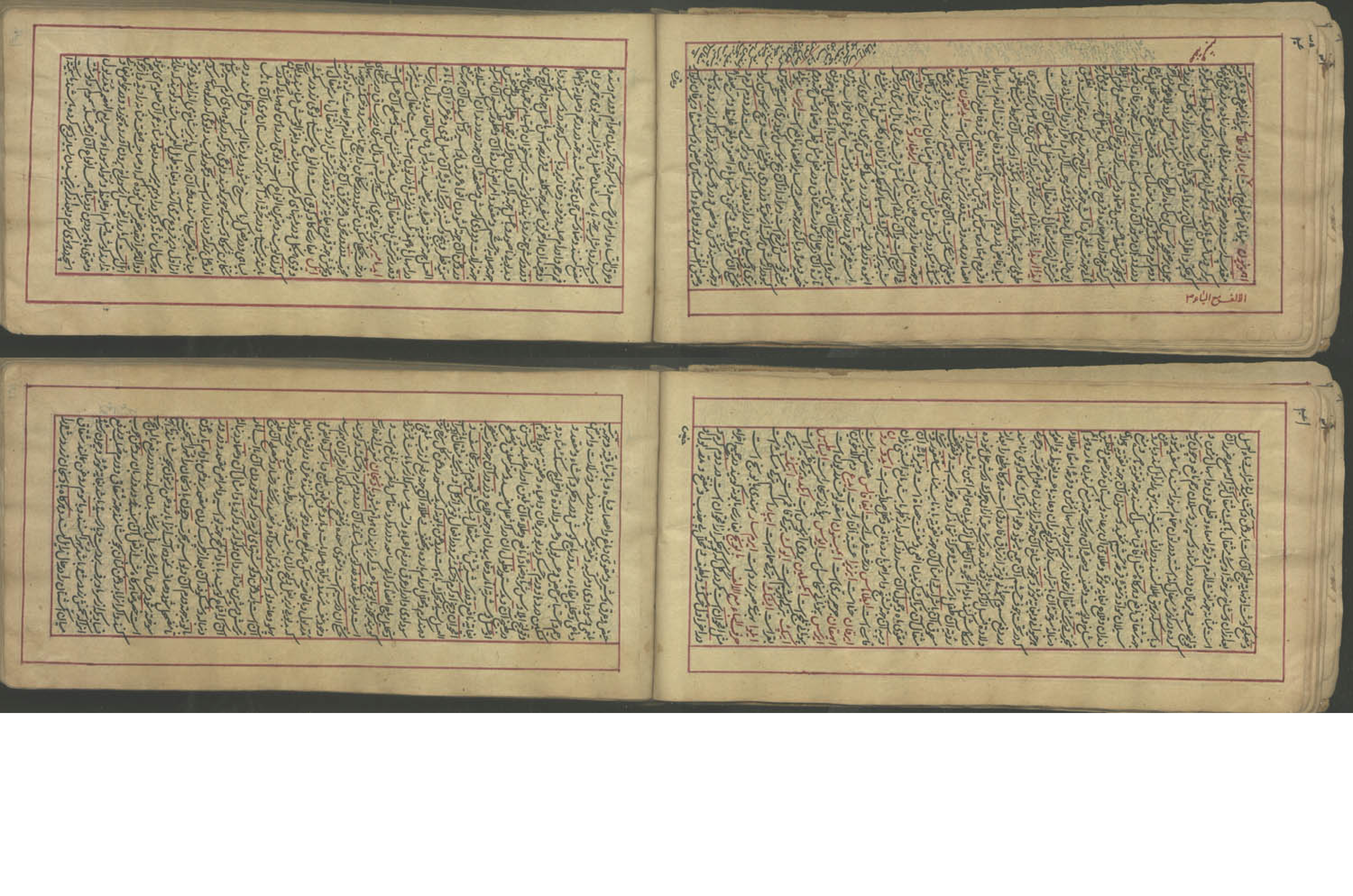
دراز

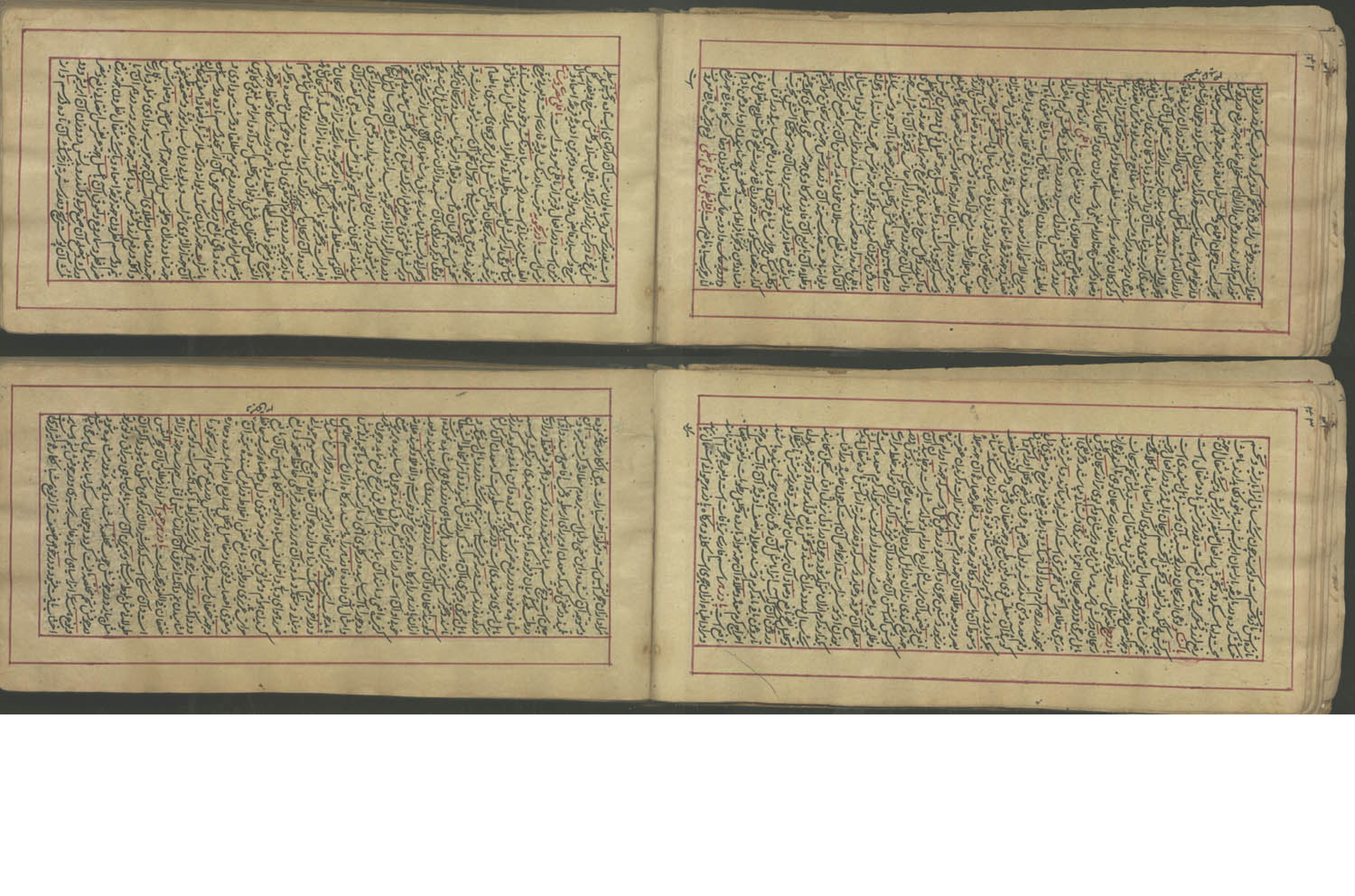
دراز و بار کبر و درست از برگ جوجوبه و به گل و به ساق و به ثمر و تا
بسیاری و بغایت گرم و تند و تلخ و با ... و خوردن آن خطرناک و طلای
آن محلل مواد غلیظ و گویند بیخ در سیم آن جهت عسر الولادة نافع است اوافربیون
بلغت یونانی بمعنی ... است چه گل آن شبیه ... بسیار کوچک و ...
و ... شبیه برگ ... و ساقش بقدر شبری و بسطی است
و ... مثل شمع ... شبیه ... گویند در شام و مصر بسیار است
و در شب ... روشن ... و در اول سرد و در دوم ... و رطوبت معتدل و تخمش
در ... معتدل و در سیم خشک و جهت اسهال ... گویند مجرب است و جهت
یرقان زرد و سیاه نافع و قدر شربتش تا ده درهم و بیخ آن در آخر دوم
سرد و در اول خشک و مدر بول و حابس اسهال و جهت سموم و گزیدن رتیلا
و ضماد ... با شراب جهت منع ... که قبل از بلوغ طلا کنند مؤثر
و قدر شربتش تا سه درهم و مضر گرده و مصلحش ... است و گویند عسل
اوسیه اسم فارسی نوعی از نیلوفر هندی است در سیم گرم و خشک
و محلل ریاح و مواد بارده و قدر شربتش یک درهم و بیخش سرد و خشک و در
فعل و طبع مثل لفاح و جهت بواسیر و ... نافع و مضر مثانه و مصلحش عسل
و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش بیخ لفاح است اوقیموادیس بیونانی اسم
نباتی است شبیه بباذروج و شاخهای او بقدر شبری و مزغب و با
برگی و تخمش شبیه ... سیاه و در غلاف مثل غلاف بزر البنج و مستعمل
از او بیخ آن است در دوم گرم و خشک و ملطف و مجفف ...
درهم تا ده درهم آن جهت ... افعی و ... با شراب نافع و ... درهم
... جهت عرق النسا مجرب دانسته اند اوفوما بیونانی
شراب و عسل است که شراب و چندان عسل باشد و بجوشانند تا
بقوام آید یا عسل با آب انگور بجوشانند و اخیر در جلا و تحلیل و انضاج
قوی تر است و هر چند کهنه شود تلیین آن کمتر گردد و گرم و خشک
و مفتح و محلل و ملین طبع و مدر است و ... استعمال باید نمود که
... و مورث انقلاب معده ... گردد اونیا بیونانی اسم
نباتی است ... بوادی عرب ... برگش شبیه برگ ... کوچک
در ... باشد و تخم ... و گلش زرد و ...
... گرم و خشک و جهت ... بصر و تقویه آن و ...
بغایت نافع دانسته اند و بعضی اختلاف نموده اند و عصاره را خشخاش و
غیر آن دانسته اند و مولف تذکره تصریح بعصاره مذکوره نموده است
اوحاکوس ابوخلسا است اوقیمن بیونانی باذروج است اوری ساالیون
بیونانی کرفس جبلی است ... بمعنی جبل و ساالیون کرفس است اورن

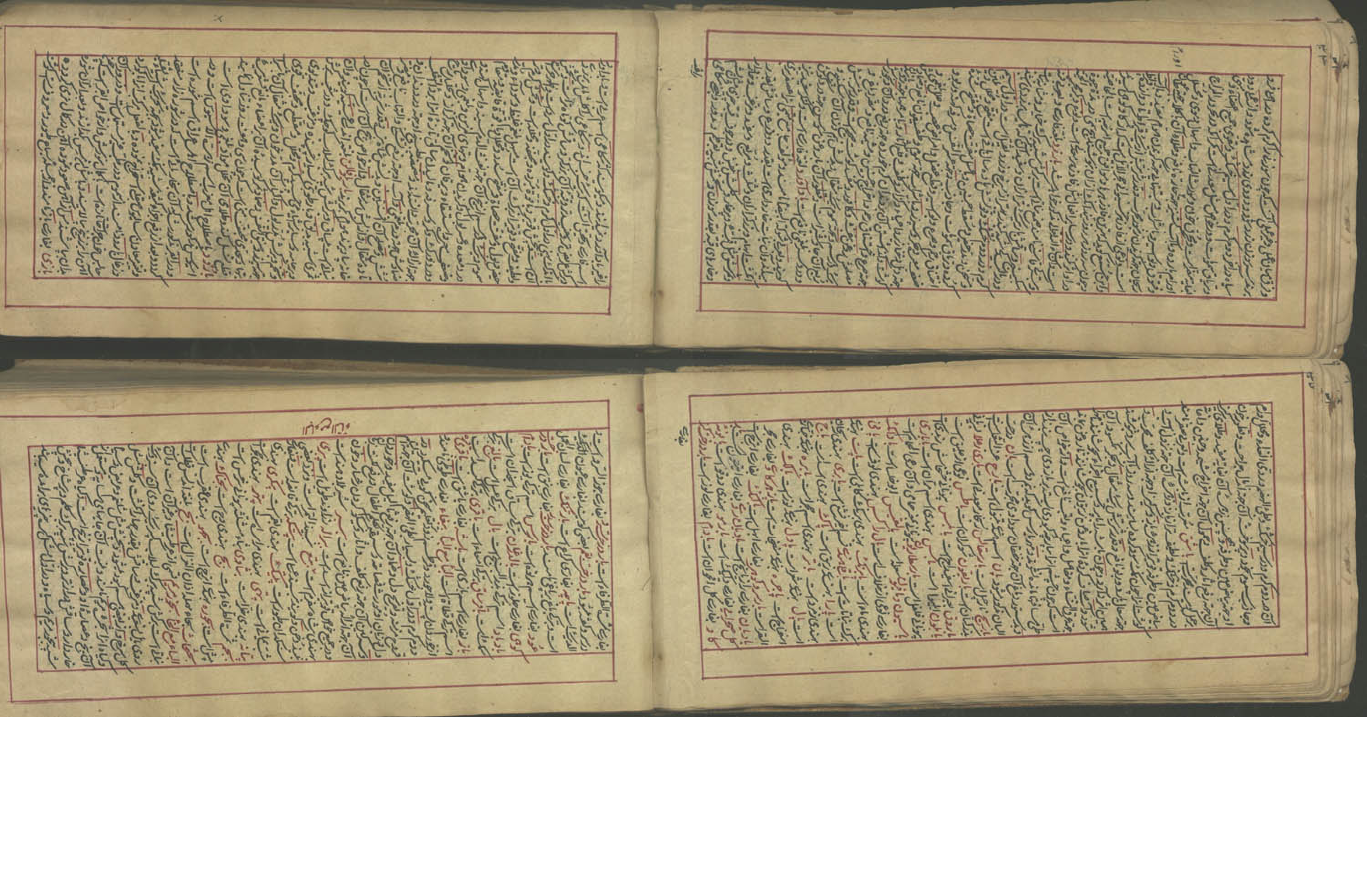
بیونانی اسم ... است اوزرالی بیونانی ماء العسل است اوباریا بیونانی عصا
قثاء الحمار است اوکسومالی بیونانی سکنجبین عسلی است اواج بترکی اطریه
بی ترشی است اوزرالی بیونانی دهن عسلی است و عسل ... و گویند و آن
روغنی است غلیظ و با اندک شیرینی و از ساق درختی حاصل میشود و هر چند
کهنه گردد بهتر است گرم و تر جهت جرب رطب و درد مفاصل و تاریکی چشم
نافع است و شربت دو درهم آن با آب مسهل قوی بلغم خام و مورث سبات
... که همه آن تمام نشود ... بخواب رفت اوبناس
بیونانی اقحوان است اونوساکیس بیونانی قرة العین است اوربیز بیونانی ارز است
اوذوبو بیونانی خمر است اوماریقا بیونانی داری رومی است اوقطاریون
قاقیا است اودرن لوف الصغیر است اوغاس صعتر است اوزرباری
بیونانی فلفل الماء است اوارن بیونانی حب الجوز است اوقیس بیونانی
... است اوقطس بیونانی لسان الحمل است اودینا بیونانی سمسم
است اوزرجوس بیونانی زیبق است اوبوفروس بیونانی کرم الغب است
اوجا بلغت ... است اوحیره بهندی آس است اوفوت
بهندی ... است اوخیس بیونانی اظفار الطیب است اوجی بلغت
مازندران حشیشة العلق است اوکلیک بترکی اسم بروج است
اوزرلیک بترکی ... است اودکو بترکی ریح است اوکبه بترکی اسم
... است اوس بهندی اسم ... است حرف الالف مع الهاء
اهلیلج الاصفر هلیله زرد است و بهترین آن بالیده زرد مایل بسرخی
... است در آخر اول سرد و در دوم خشک و مسهل صفراء و
بلغم رقیق و مقوی معده و دماغ و مفتح سدد و مطبوخ و منقوع آن
بهتر از جرم اوست و جرم آن و سایر ... محدث قولنج اند
بسبب دفع رقیق ... و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن مقوی حواس
و ذهن و جهت خفقان و صداع و غشیان و جذام و حمیات مرکبه و درد
سر و استسقاء و ریاح بواسیر و منع صعود بخار بدماغ و تصفیه رنگ
رخسار و ... باشد سوداء که از احتراق صفراء باشد نافع اند و
بعضی در ... منع کرده اند و این قول حق است مگر آنکه خلط غلیظی با
صفراء و بلغم رقیق باشد ... منع نموده اند و در ...
در قواعد کلیه علاج ... صفراوی مذکور است که ... در حقنه آن
باید کرد و این قول ... است ... در حقنه اسهال ... که باشد
و ... بوده ... و باعث ... و استطلاق
... آن صورت ندارد ... است ... که ...
انضمام و بقای مواد غلیظ گردد خصوصا که با ادویه ...

اضعاف

اضعاف آن باشد و عصاره خشک هلیله قوی الفعل و قلیل المقدار است
و در دستورات مذکور میشود و ... زرد جهت ... معده و ...
معده بغایت نافع خصوصا هرگاه ... گرفته بسوزانند و بدستور قطور آب
... و آن ... آید و ... دانه آن جهت تقویت لثه و خون بن
دندان و ... گوشت آن مفید و مضر ... و مصلحش عناب و سپستان
و ... لازم ... آن روغن بادام و قند ... و قدر شربتش
جرمش تا ... درهم و در مطبوخات و منقوعات ... تا ده درهم
و بدلش در ... اسهال پوست ... گویند ... بدل آن است ...
تجربه ... خصوصا ... اهلیلج هندی و اسود
... بفارسی هلیله سیاه است و آن ... و بعضی ... سیاه
و صلب ... در دوم خشک و در ... اول سرد و مسهل سوداء و مقوی
خون و ... از خلط سوداوی و جهت بواسیر و تقویت احشاء و ...
و رطوبت معده و جذام و ... دانه آن جهت اسهال مفید و ... آن
همیشه در دهان باعث سیاهی موی و تقویه آن و تقویه لثه بغایت مؤثر
و گویند مضر جگر است و مصلح آن عسل و قدر شربتش از جرمش تا دو مثقال
و در مطبوخ تا ... مثقال و بدلش هلیله کابلی و ... نصف وزن
... آن ... است اهلیلج کابلی بهترین آن بالیده و سیاه
مایل ... است ... معتدل و در اول خشک و بعضی ...
هلیله ... گرم ... مسهل بلغم و سوداء و صفرای مخلوط
با اخلاط و مدر بول و بهترین اقسام هلیله ... زرد
و سیاه و مجموع خواص ... زرد مذکور شد و گویند چون ...
هر روز یک عدد ... نمایند موی سفید نشود و بعضی این خاصیت
را مخصوص ... و بعضی مخصوص هلیله پرورده کابلی دانسته اند
و بالخاصیة جهت رفع ضرر آبها ... آب نافع و ... هلیله
... و ... محرق آن جهت قطع خون بواسیر و نزف الدم ...
و تقویت دندان ... و قدر شربتش از جرمش تا سه مثقال و در مطبوخ ...
مثقال و بدلش ... سیاه است ... آن ... سال ...
... مقوی معده و دماغ و مفتح سدد ... و مقوی ...
اهلیلج چینی از صنف کابلی است ... مایل بسبزی و سیاهی ...
و ... ضعیف الفعل ... با وجود ...
استعمال نباید نمود املج ... مرق ...
مطبوخ ...
... آن ... اهلیم بهندی ...

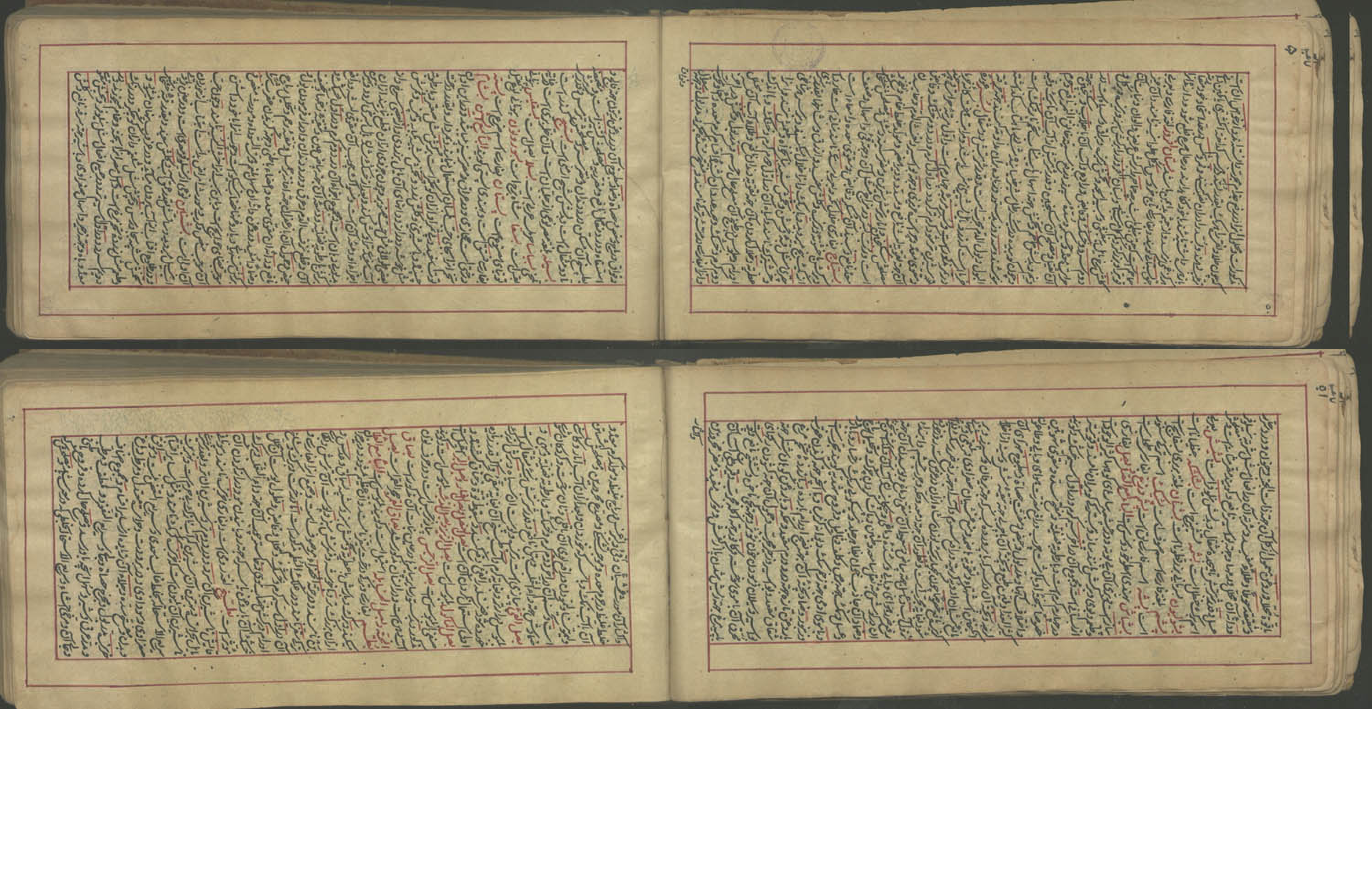


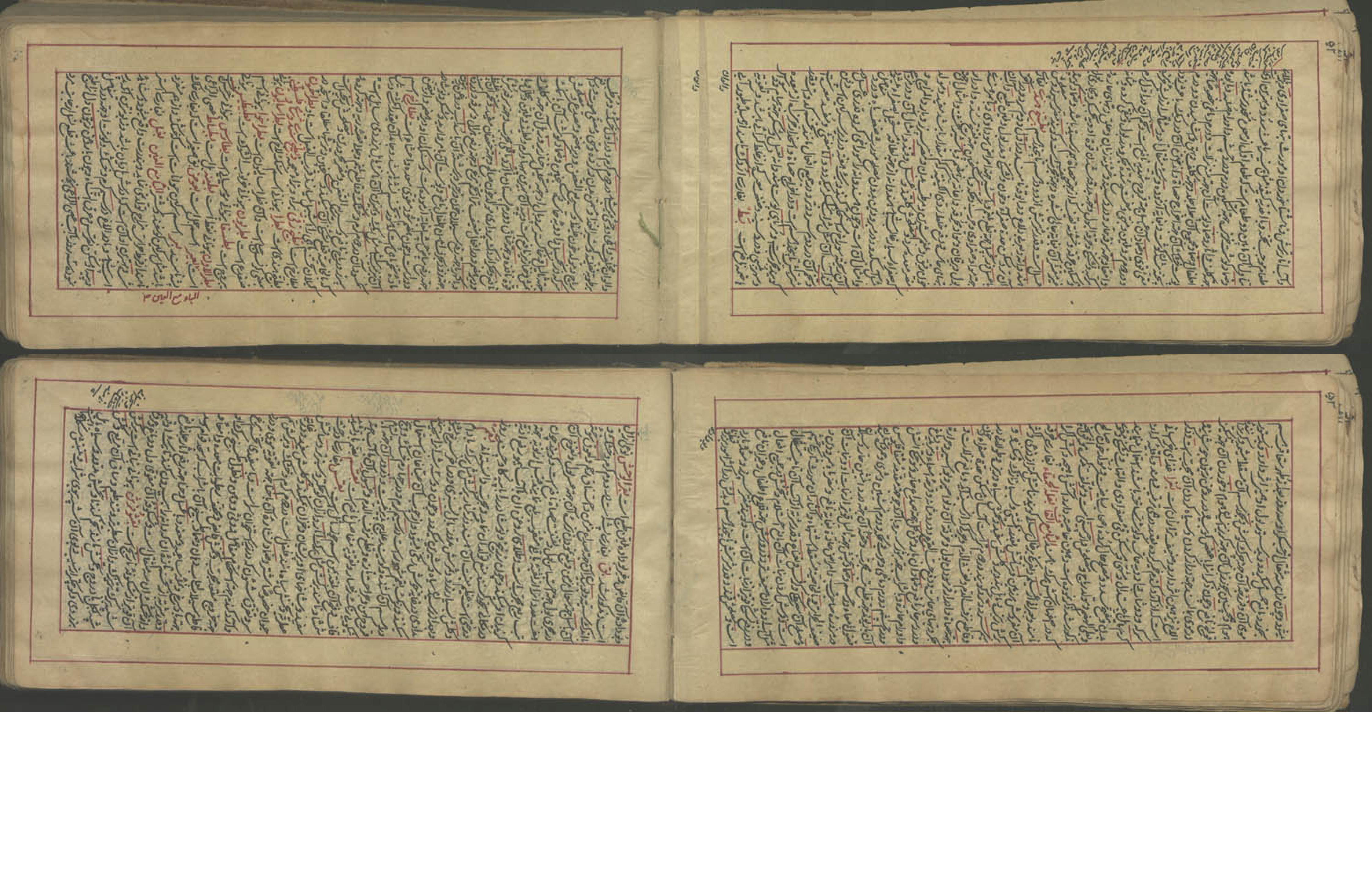


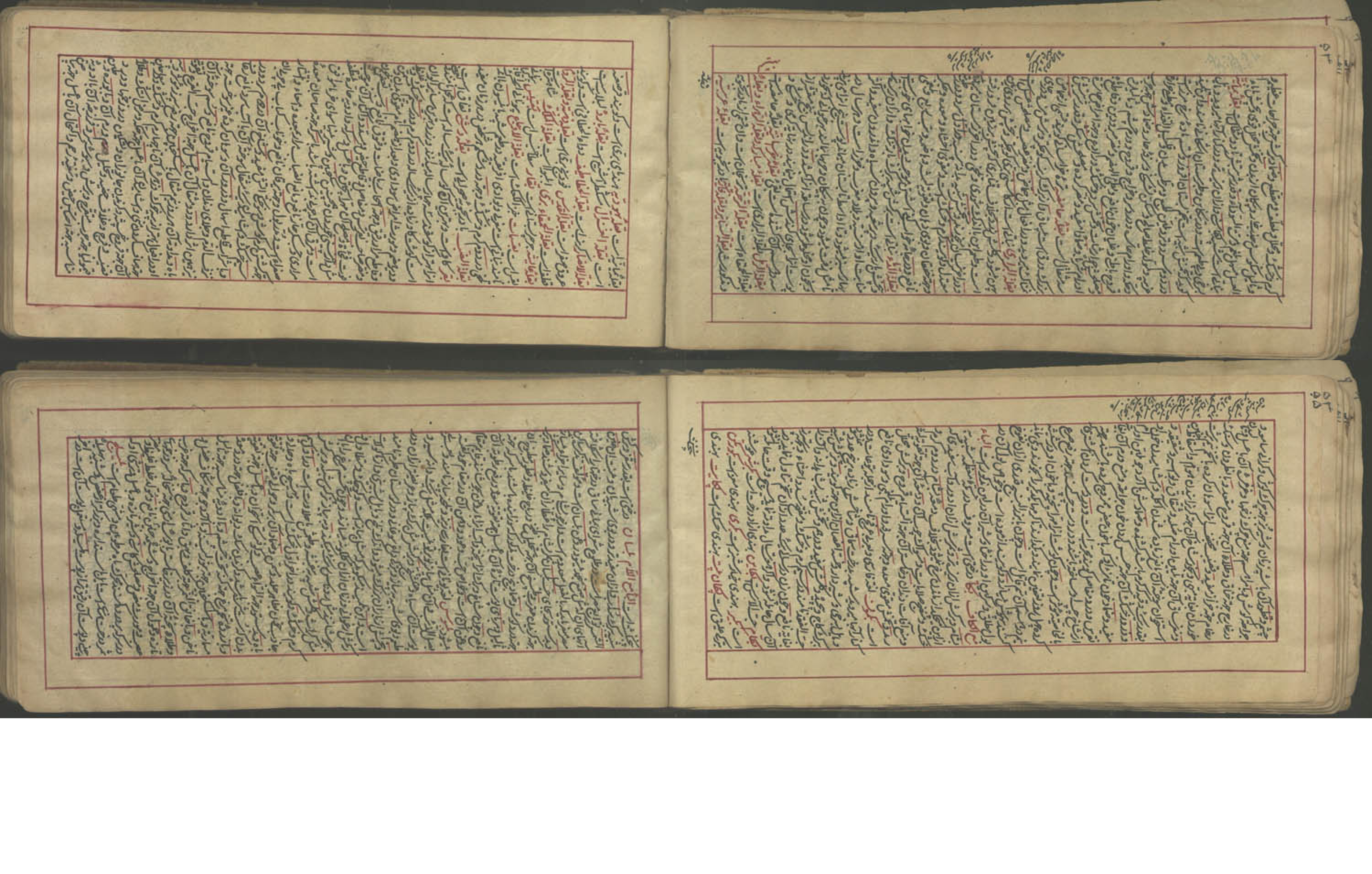


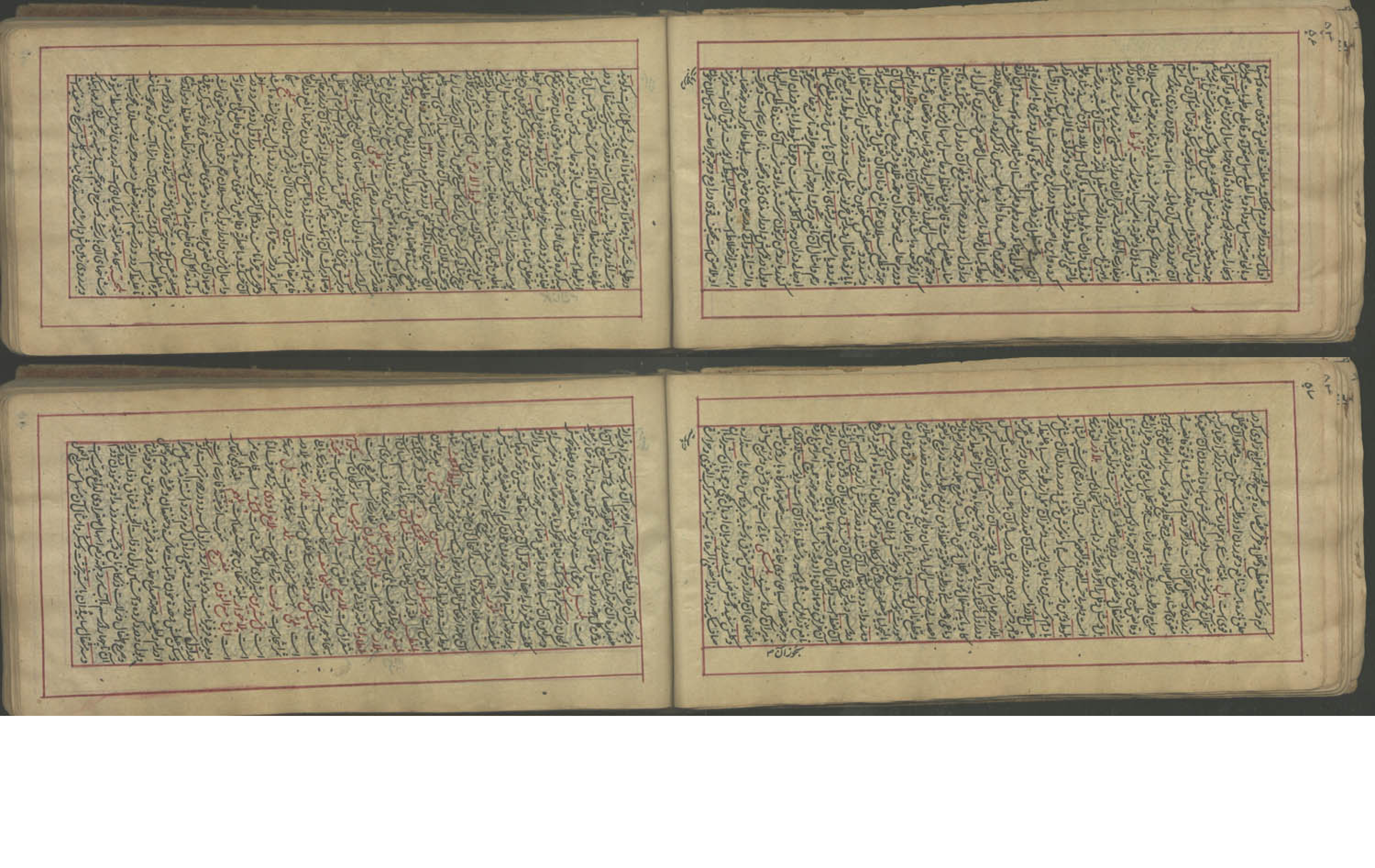


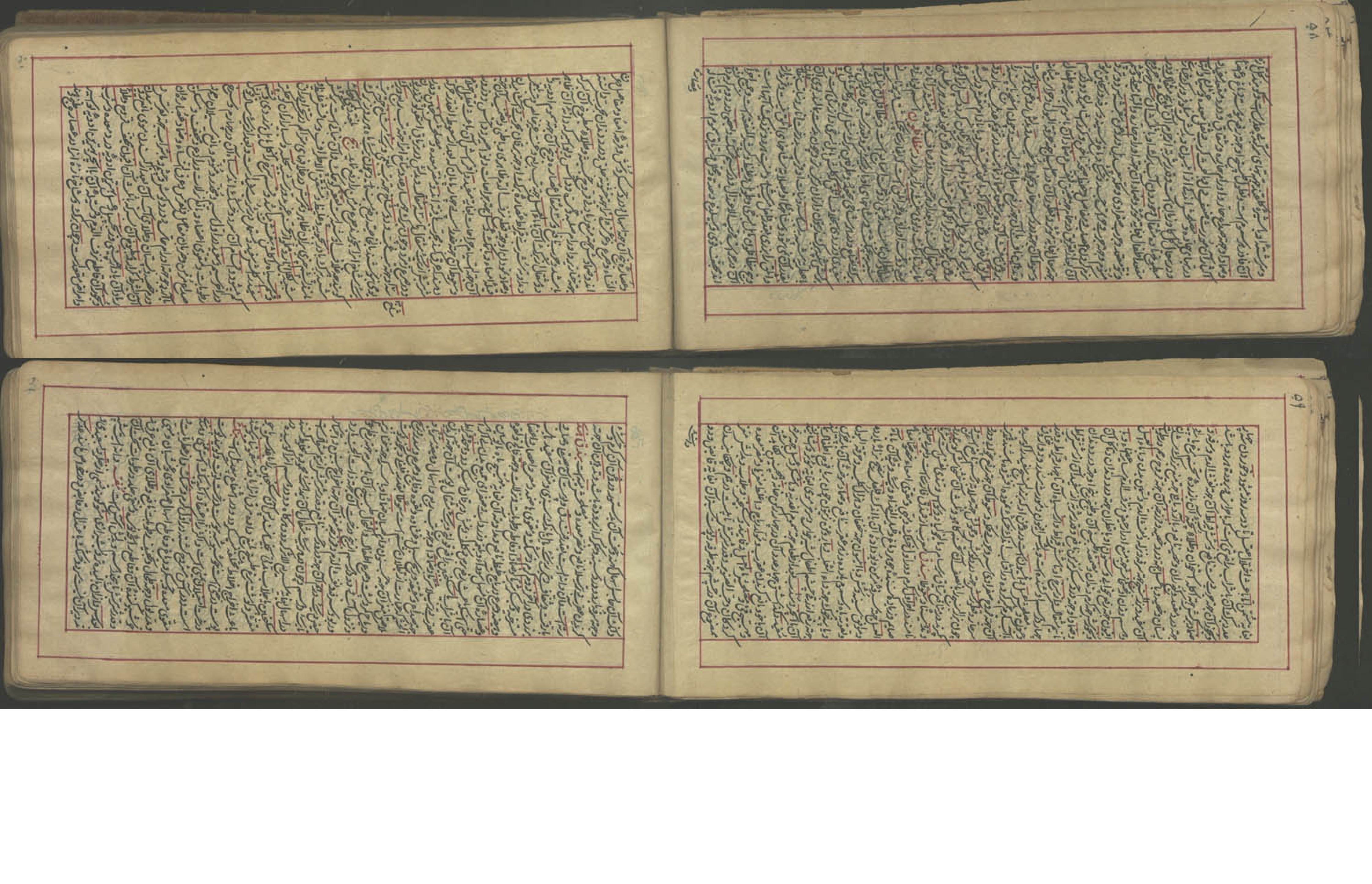












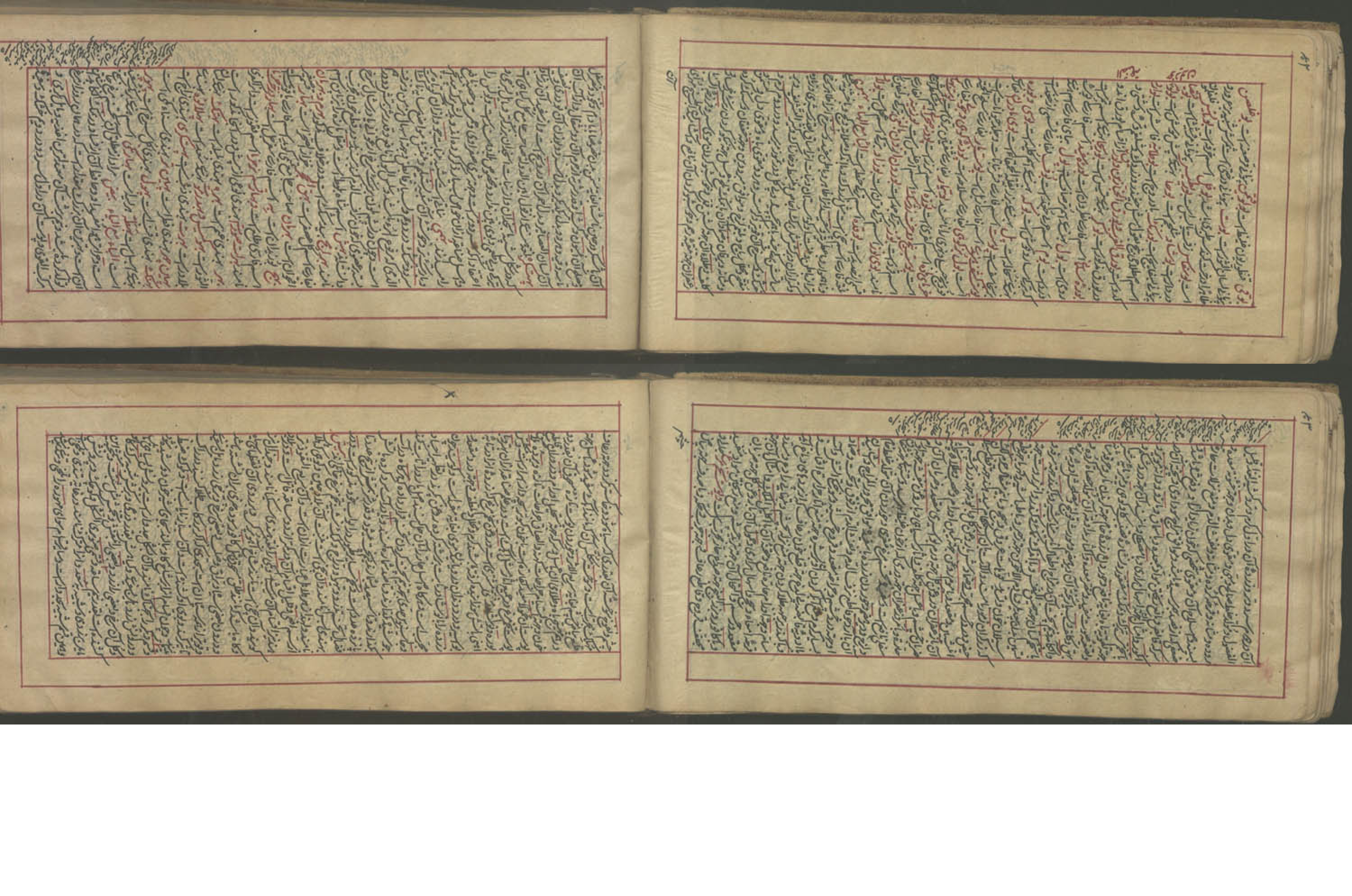


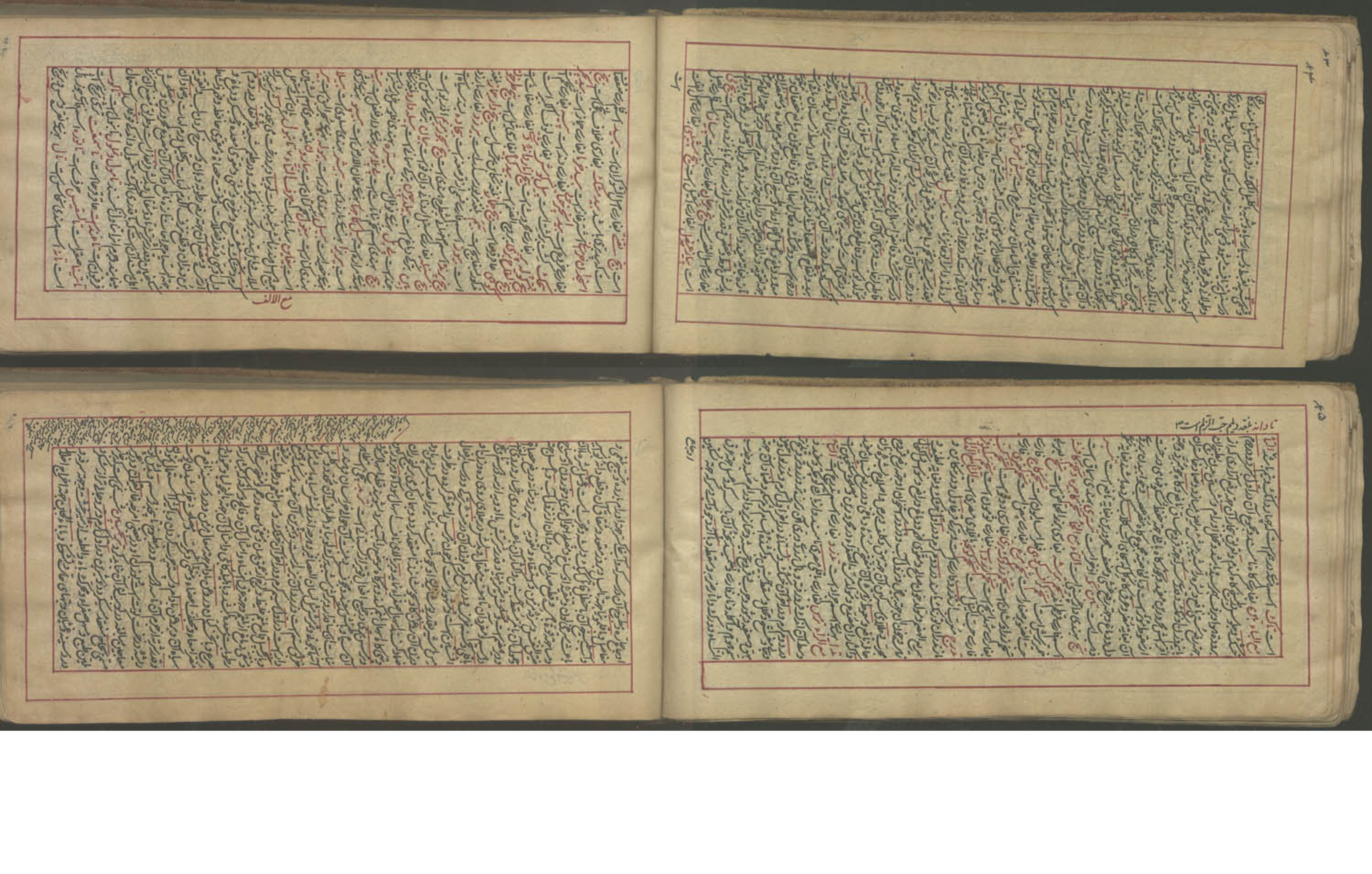
و ضمادش جهت فتق و اسهال و درد ... آن جهت قروح ساعین نافع و اکثار آن
مولد سوداء و مصلحش روغن است **بنات وردان** جونده ایست سرخ
لون و پر او رقیق و در حمام و قریب آبها و جاهای متعفن می‌باشد و سفید
آن شبیه بلوبیا است و در دوم گرم و خشک و محلل و مجفف و شربتش
سوخته آن تا یک مثقال و نیم با عسل جهت احتباس بول و رفع سموم
و اسقاط نمودن جنین و ضیق النفس و حرقة البول و درد رحم نافع و طلای
مطبوخ جوفش با روغن زیتون جهت درد گوش و با ضماد ... و زرده
تخم مرغ جهت درد رحم ... و احتباس بول ... بغایت مفید و چون
[illegible] ... که بفارسی ساس گویند با روغن زیتون
بجوشانند تا ... گردد جهت بواسیر و امراض مقعد گویند مجربست
و با انجیر جهت قروح ساعین نافع و ... آن در رفع قروح مذکور ...
مجربست و خوردن خون او با ماکولات موجب ... و درد زهرناک
[illegible] ... آن است **بن** بسکون نون ...
بن ... بلغت یمن اسم قهوه است **بنج** بفتح با و سکون
ثانی بلغت فارسی حبة الخضراء است **بنوته** بلغت اندلس اسم خرفطان
است **بنبنز** ... است **بنج جبلی و دری** شوکران است
بنج الکلاب شابانج است **بنات الرعد** فطر است **بنات النار** ...
است **بنجنکشت دان** بلغت فارسی اسم لسان العصافیر است **بنطردون**
بلغت ... است **بنات الشیخ** ... است **بنات** ... بفارسی ...
... است **بنجنکشت** بفارسی اسم ... است **بنطادقطلون** اسم
یونانی است و بمعنی ذو خمسة اصابع و بنطافلون را بزبان ...
نامند **بنداوکش** بلغت ... است **بنطاطوس** بیونانی بنطافلون
است و بمعنی ذو خمسة اقسام **بنطاطافس** یونانی و بمعنی ذو خمسة اجنحه
و اسم بنطافلون است **بنکار علا** اسم سریانی لسنفایج است
بنکش اسم هندی بادنجان است **بنوسا** اسم هندی ... است
بنوسلی اسم هندی حب القطن است **بندا** اسم هندی
مرزنجوش است **بنیر مایه** اسم فارسی انفحه است **بیرک** اسم فارسی
خبازی است **بنیر** بفارسی جبن است **بنیر خرما** بفارسی جمار است
بنبه بفارسی قطن است **بنبه کهنه** اسم فارسی ... است **بنفشه**
... اسم فارسی ... است **بنک** اسم فارسی ... است
و ... را ... اسم نامند **بنکرک ورنج** اسم فارسی
... است **بنکو** بشیرازی بزر قطونا است **بنبی** اسم هندی
... است **بنکره** ... است **بنیدی** ... است

بنیر وجن ... است **بند بگر** ... الباء
مع الواو **بوزیدان** بیخی است سفید و اطول از انگشت و صلب و ...
و با خوشبوئی ... مستعجل نامند و آن نوعی از مستعجل است و فرق میان دو
نوع ... بوزیدان است بخلاف مستعجل که ... المخلوط است
و گویند ... است و فرق میان هر دو ... بوزیدان است
... است در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت
فضلیه و مقوی و محرک جماع و با ... مسهل ... و فریاق
سموم بارده و ... و مفتح سده جگر و سپرز و منقی ... و مسقط ...
و جهت استسقا و رفع کرم معده و اذابه اخلاط غلیظ و درد مفاصل ... نقرس
و با ... نافع و مضر ... و مصلحش عسل و ... و قدر شربتش
تا یک مثقال و بدلش دو وزن او ... سفید ... گویند ... **بوزیدان** ...
... آن ... طویل است **بوشش ...**
... کلبی که از ... سفید ... و ... بری برگش
مثل برگ ... و تخمش ... گویند و ... بزری در
دوم سرد و ... و طلای آن جهت ادرار حیض و تحلیل ...
زیاده آن ... جماع ... و نقرس ... و صداع نافع و ...
... است **بوقیصون** ... است ...
... شبیه ... و لطیف ... تا ... شبیه ... و تخمش
... در دوم گرم و خشک و ... و مفتح ریاح و مفتح ... و ...
و مسقط جنین و ... شکم و ... و تخم و عصاره آن ... درد
گرده و مثانه و سپرز نافع خصوصا با ماء العسل و ضماد آن با شراب ...
جهت خنازیر و حمول آن جهت اخراج کرم امعاء مفید و مضر ...
مصلحش عناب و ... و قدر شربتش تا یک مثقال و ... و تخمش ...
و بدلش ... است **بولاموزیون** بیونانی قسمی از مخلصه است و گیاه آن ...
... و شاخ آن ... و بسیار شبیه ... برگش ...
اندک بزرگتر و بر اطراف شاخها چیزی ... و ...
تخم سیاه ... شبیه ... و سفید و دراز و با صلابت ...
آن ... در ... گرم ...
و خشک و لطیف و مجفف جهت ... و ... امعاء و باسرکه جهت
صلابت سپرز و با شراب جهت گزیدن هوام و با آب جهت ... بول و ...
و با شیر ... جهت ... نافع و ... از ... است
هرگز ... از عقرب نگزد ... عقرب ... پس باید ... نادل ...
و تعلیق آن نافع گزیدن عقرب و مضغ آن جهت درد دندان بارد نافع و ضماد

آن برگ شیان محلل ریاح آن و قدر شربتش تا یک مثقال و مضر معده و مصلحش
عناب و بدلش بادزهر است **بورق** بفارسی تنکار نامند و آن ...
که از احجار شوره‌ناک متولد می‌شود و اقسام می‌باشد سرخ ... و سفید ...
پر سوراخ را ارمنی و ... سنگ و شبیه بکف بابلی ... و صلب را افریقی و
... سفید و سنگین را بورق الصاغه و مستعمل زرگران است و ...
از ... بورق الخبازین و سفید رقیق کف ... و غیر صلب را رومی گویند و معنی
آن ... که بطبیخ آن اخلاط کرده ... می‌سازند و ...
خفیف و سفید مایل بسیاهی و ... است ... بورق العرب و یکی از ...
و قلمی است ... قلمی ... و بعد از ...
آب ... تا ... احتراق رسد و این ... است و ...
از این ... و بهترین اقسام آن ارمنی و ... زبدی
است ... گرم و خشک و محلل و جالی و جاذب خون بظاهر جلد ...
... آن قاطع اخلاط غلیظه و ... و رافع قولنج و ... طلای
آن ... سموم و با ... و ... یرقان ...
... جهت ... ریاح ... جهت رفع ... و ...
... جهت رفع ... گرم ... و ... خون ...
و ... غلیظ ... گرم ... و با ... روغن زیتون ...
قولنج ... و ضماد ... جهت ... و ... و ...
... جهت رفع ... بلغمی و سوداوی
و ... جهت گزیدن سگ دیوانه و ... جهت ...
و با انجیر و سکنجبین ... جهت استسقا و با روغن ... جهت ادرار ...
عرق و ضماد آن با روغن ... شکم ... جهت ...
شدن کرم ... و اخراج آن نافع و طلای آن با روغن زنبق ...
باعث ... و ... و با ... مناسب جهت فالج
... و قطور آن با شراب ... جهت ... گوش و درد دندان
و ... و ... و باسرکه جهت پاک کردن چرک گوش و ...
آن با ... جهت ... و ... باسرکه جهت اخراج ...
که در حلق مانده باشد و ... آن جهت ... و با روغن ... جهت
... گرم گوش ... آن جهت رطوبت رحم و احتباس حیض نافع و
... مصلحش ... و قدر شربتش از
یک درم تا دو درم و ... تا یک مثقال و ...
... و نیم آن ... است و مداومت استعمال بوره موجب
سیاهی لون و ... آن ... باعث رفتن آن ... داء ...

دوا الحیة نافع ... و اهل صناعه را اعتقاد آن است که چون اجزا
با ... و در ... سفید ... و ... مرتبه ... از ... آن ...
... منقطع ... جمیع اجساد و ... و الحاق
و ... ترکیب می‌آید و تجربه ... **بول الابل** ... است ...
... بول شتر ... و ... جهت الصاق جراحات ...
... نافع و بغایت گرم و خشک و در امراض بارده بغایت موثر است
بول از جمیع حیوانات گرم و خشک و جالی است و تفاوت ... مختلف
مختلفه است و بول انسان اعدل از سایر و بعد از آن بول شتر ...
و چون ... غلیظ ... جهت قروح ... و
... جهت ... و بول انسان جهت قروح ... و ...
... و ... و جرب و ... و ... و منع زیادتی قروح ...
... که ... جهت گزیدن سگ دیوانه
که ... و داء الثعلب و برص و ... جلد ...
آن جهت دفع ... و گزیدن جانوران و سموم ... نافع ...
آن ... سپرز ... مفید اول
گرم جهت ... آن و ... آن نافع ...
... آن جهت ... بول با روغن ... جهت درد
رحم و قطور آن جهت کرم گوش خصوصا که در ... گرم کرده باشند
و ... گرم ... آن جهت ... و ...
و ... آن در ظرف ... جهت قطع ... که از ...
... با بول ... جهت قطع ... الدم ... مفید و ...
... جهت ... آن جهت ... است و بول
گاو ماده ... جهت قروح ... و ... گاو نر جهت درد معده بارده
و ... و ... جهت درد گوش و باسرکه جهت درد دندان و ...
... و بول گاو جهت ... و بول خوک جهت قطع ...
... سنگ گرده و مثانه بغایت ... است و بول ... جهت ...
و بول ... که هر روز قدر ... مثقال ... جهت ...
... و قطور آن جهت درد گوش و طلای بول سگ جهت ... و بول شتر
جهت ... و ... آن و استسقاء و صلابت سپرز و تقویت باه و ...
بارده ... و قطور آن جهت ... گوش نافع و بول ... باز ...
و ... جهت درد گوش ... است **بولا** ... است **بولودون** ...
... است **بوطاموقیطن** بیونانی ... است **بولوطریون** بیونانی
... است **بومرا** ... است **بولوسیون** بیونانی ... است

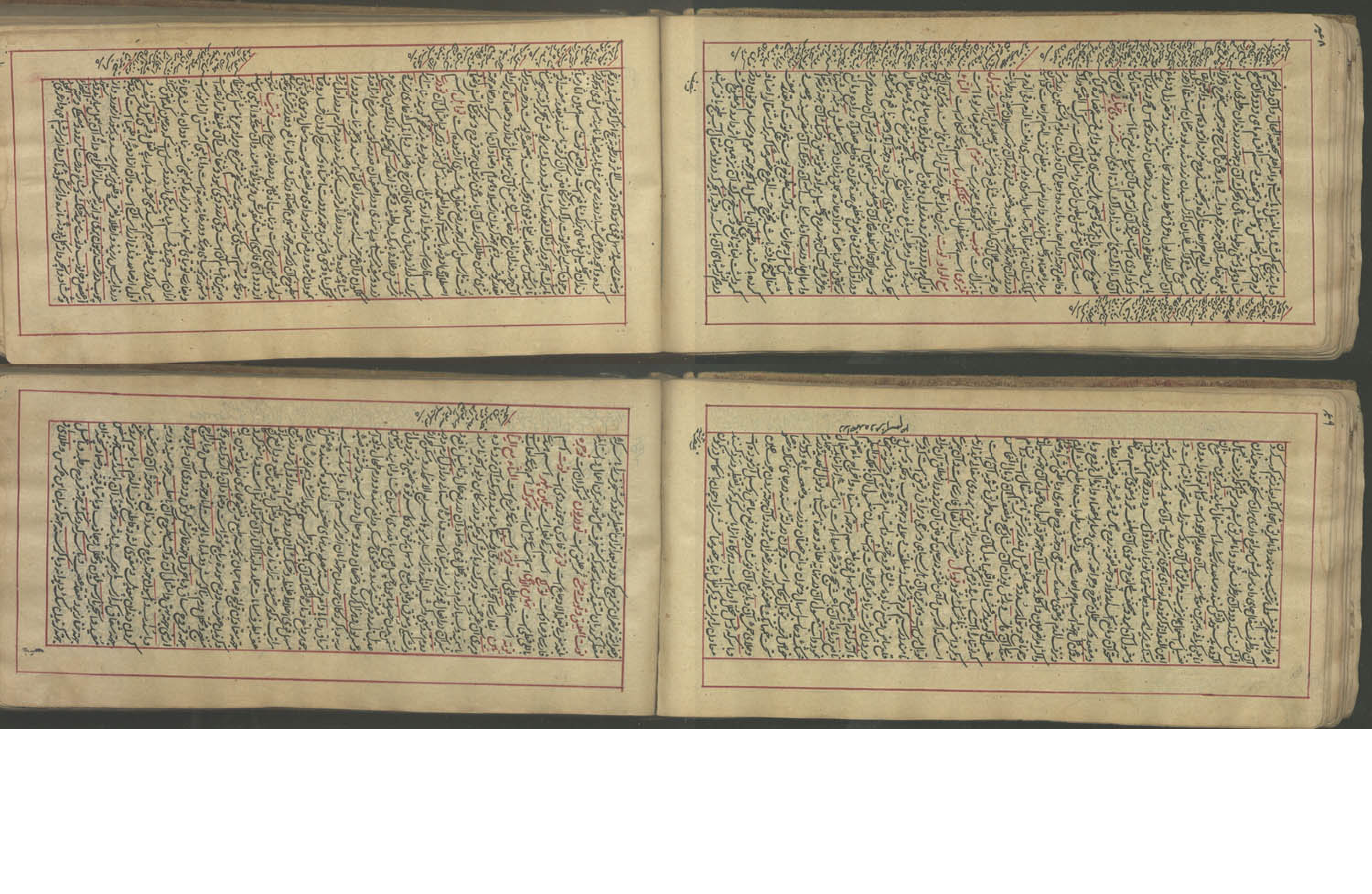


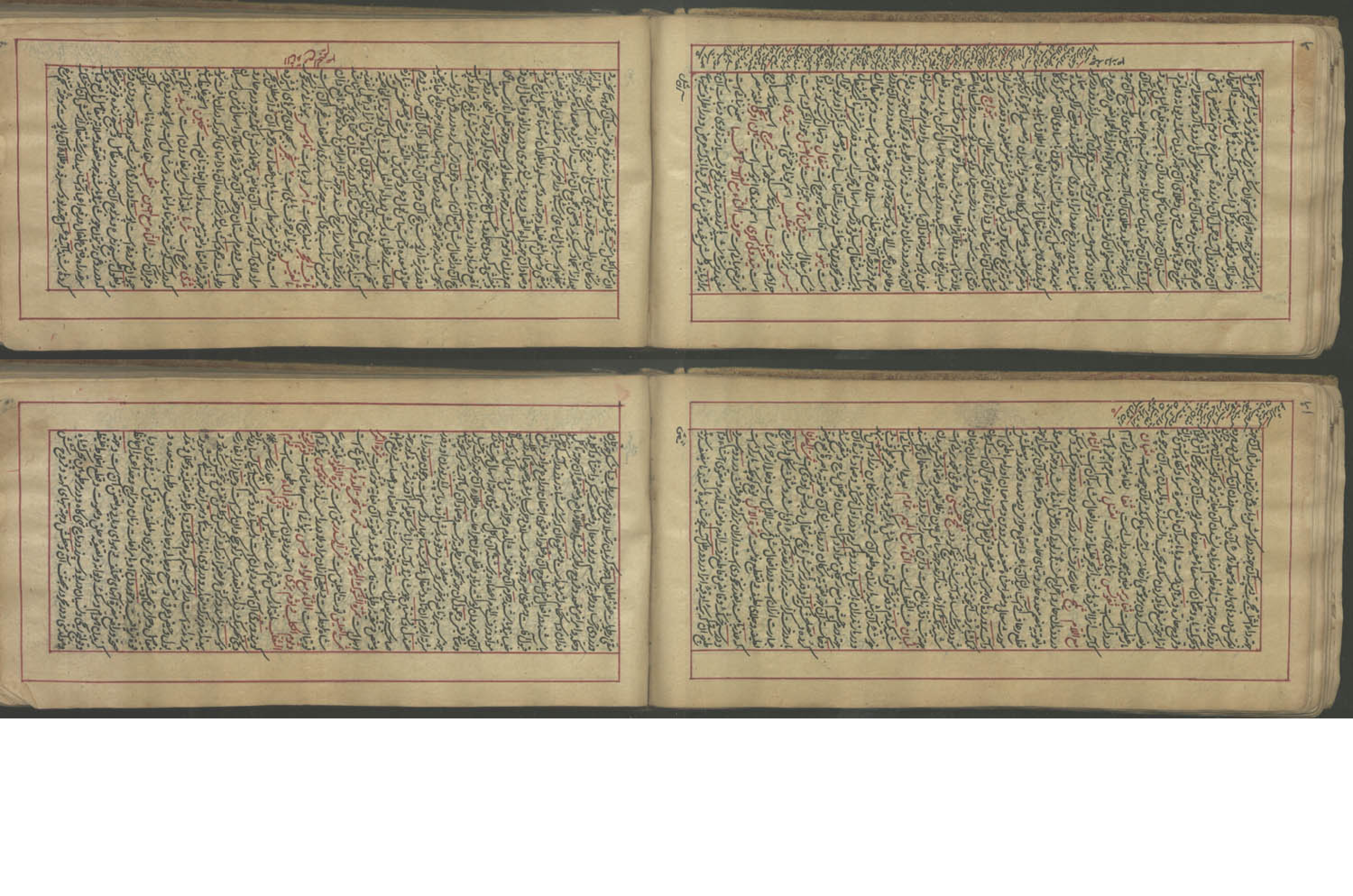




التاء مع الشين ٣

التاء مع الفاء ٣

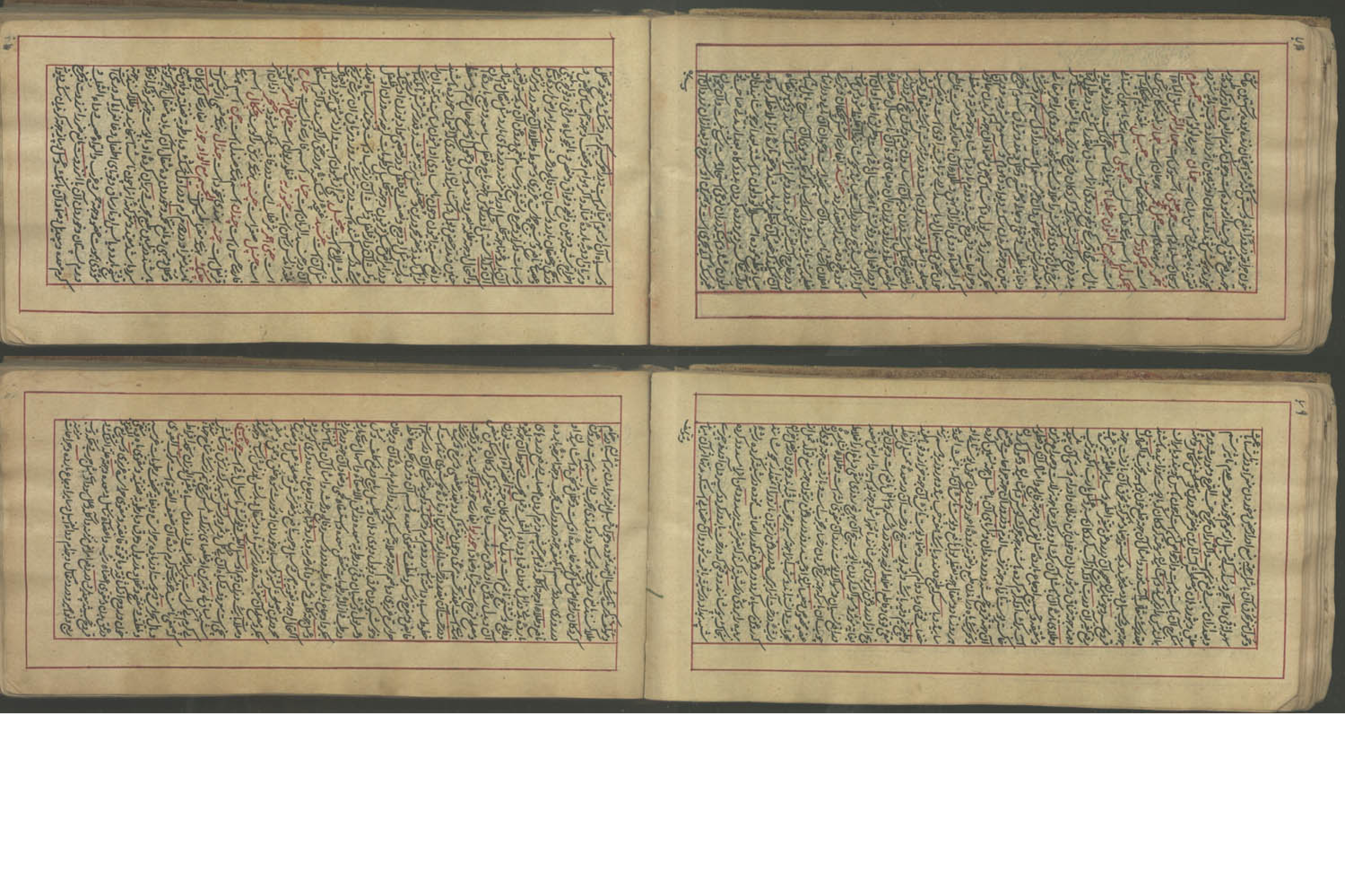


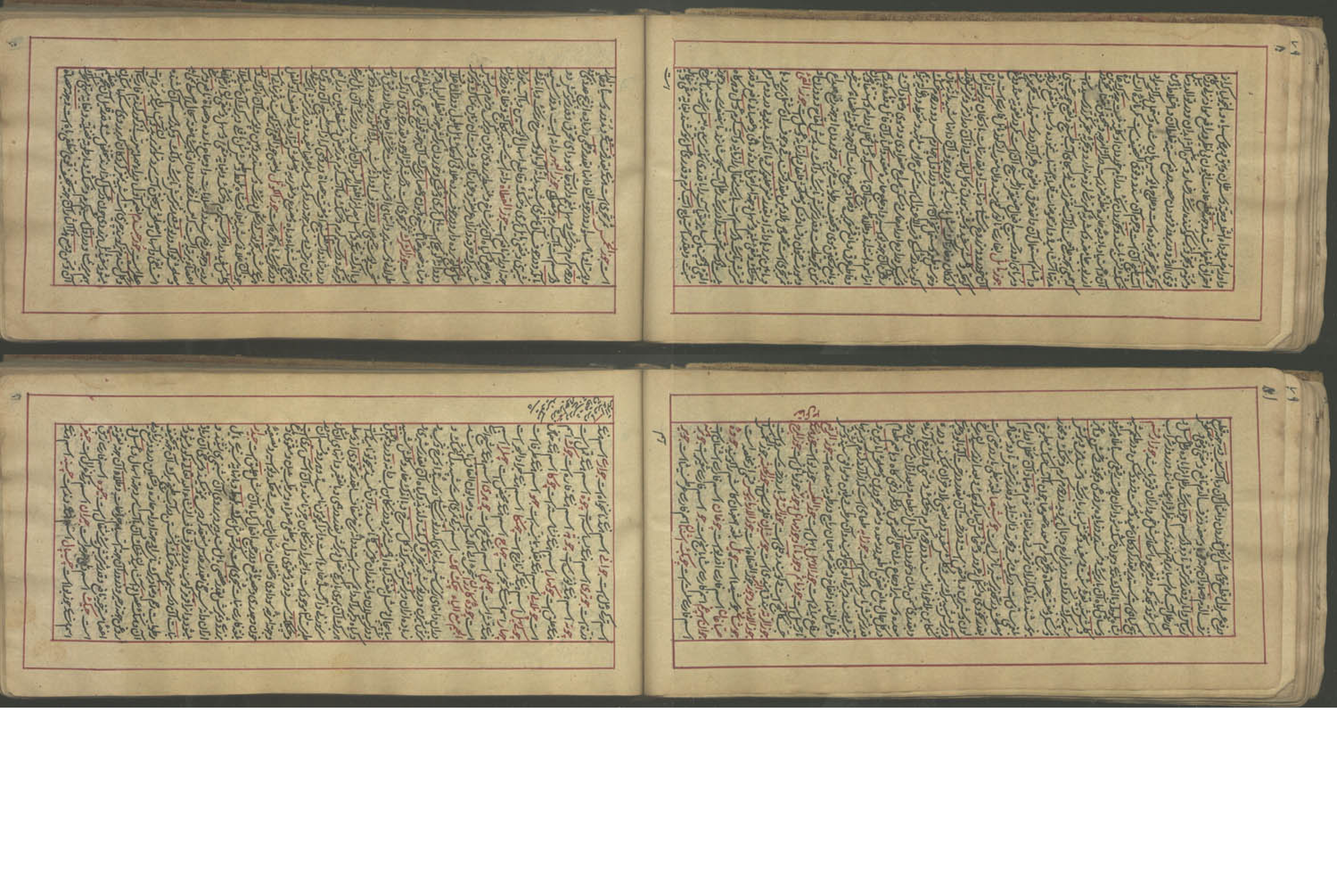


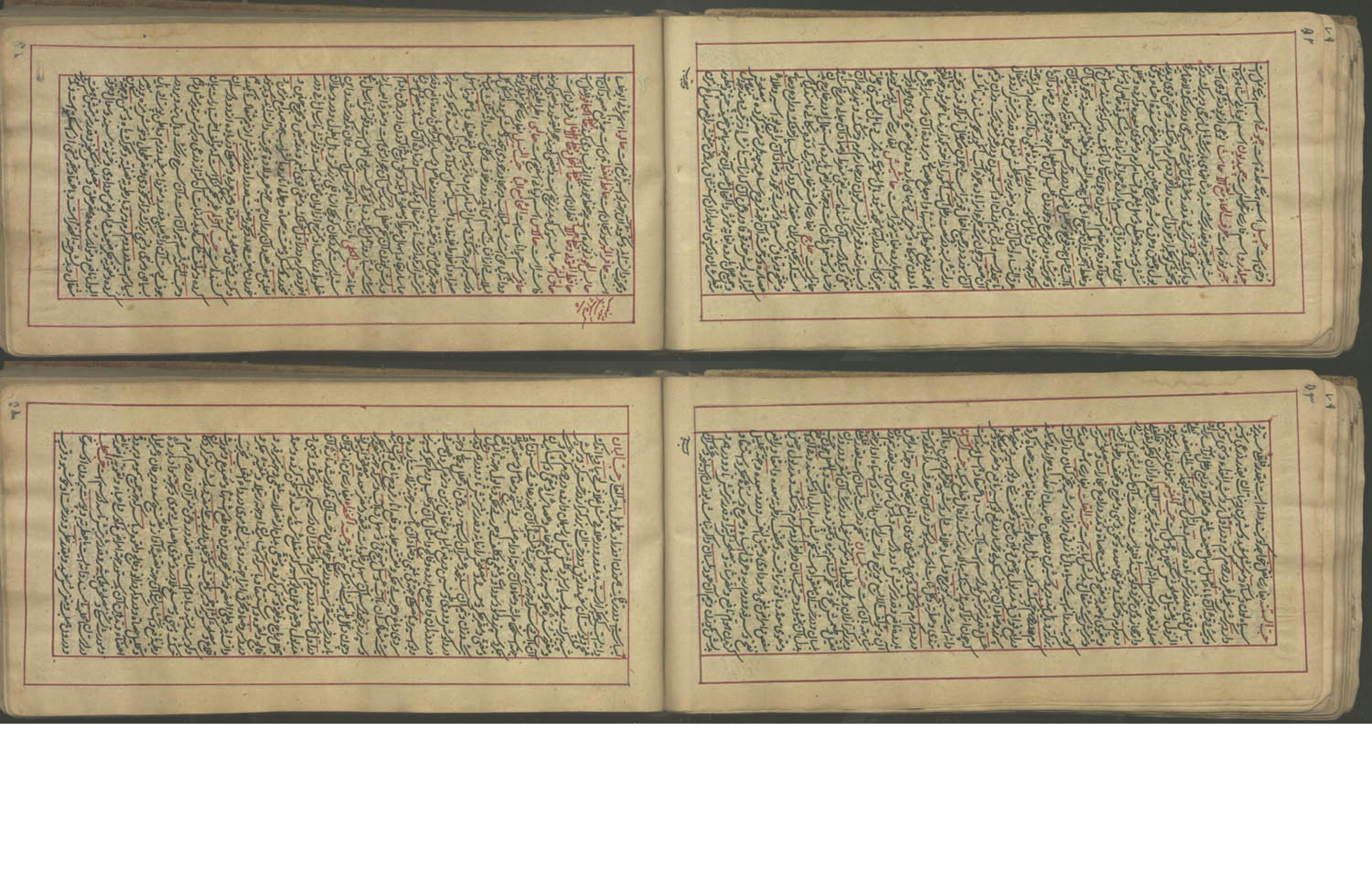





الجيم مع العين
الجيم مع الفاء
الجيم مع الميم
الجيم مع اللام
الجيم مع الكاف

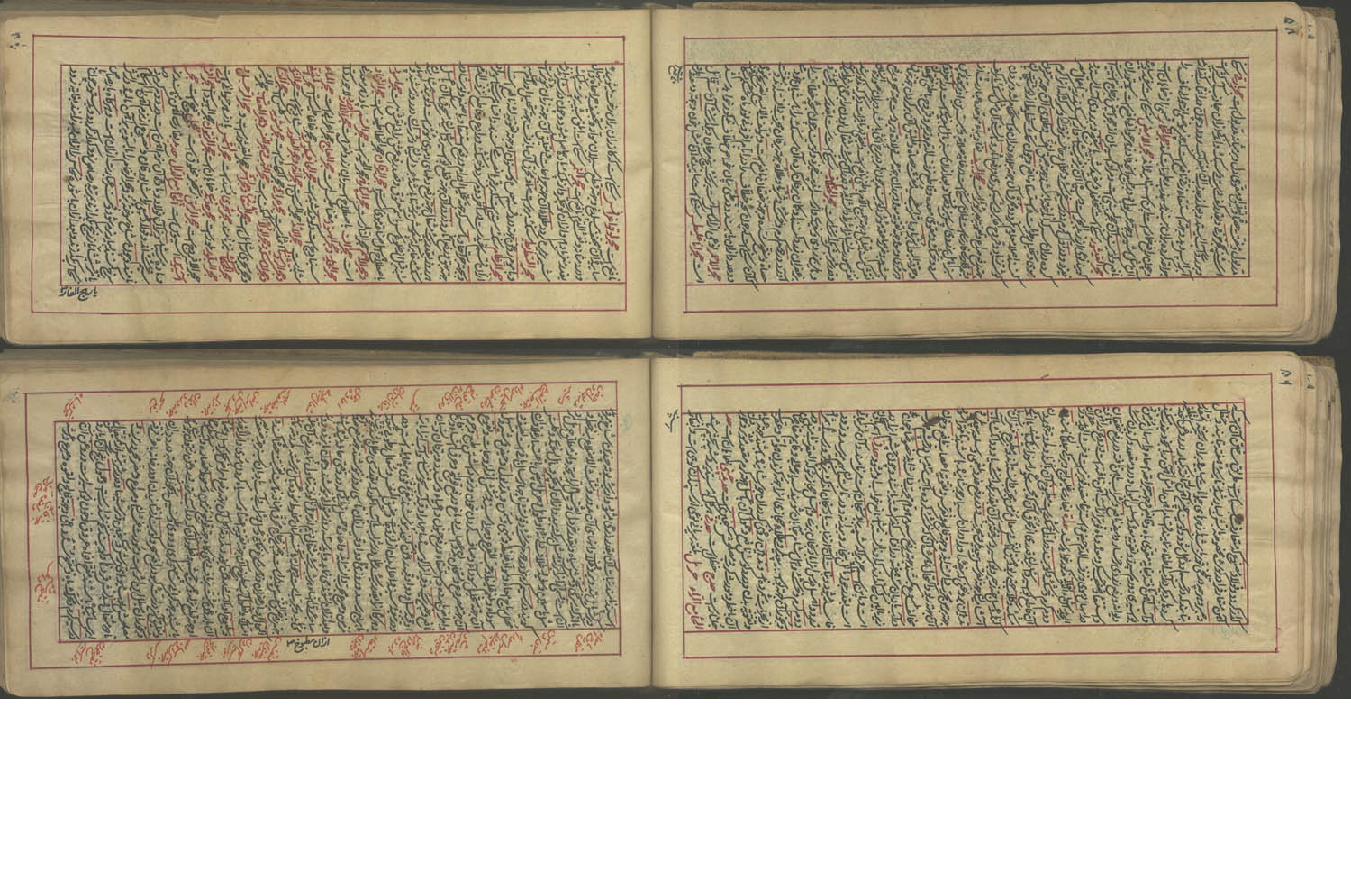


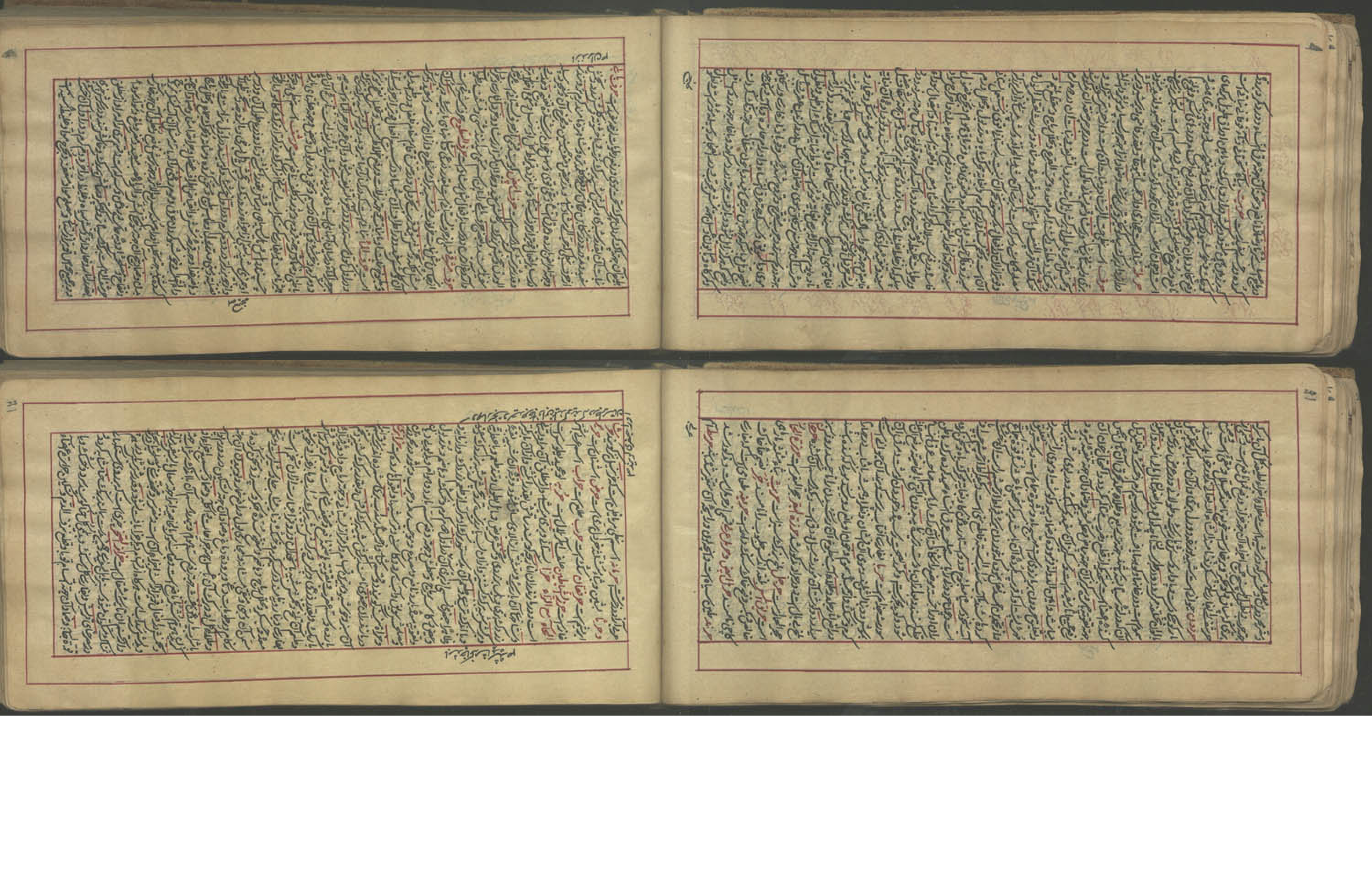




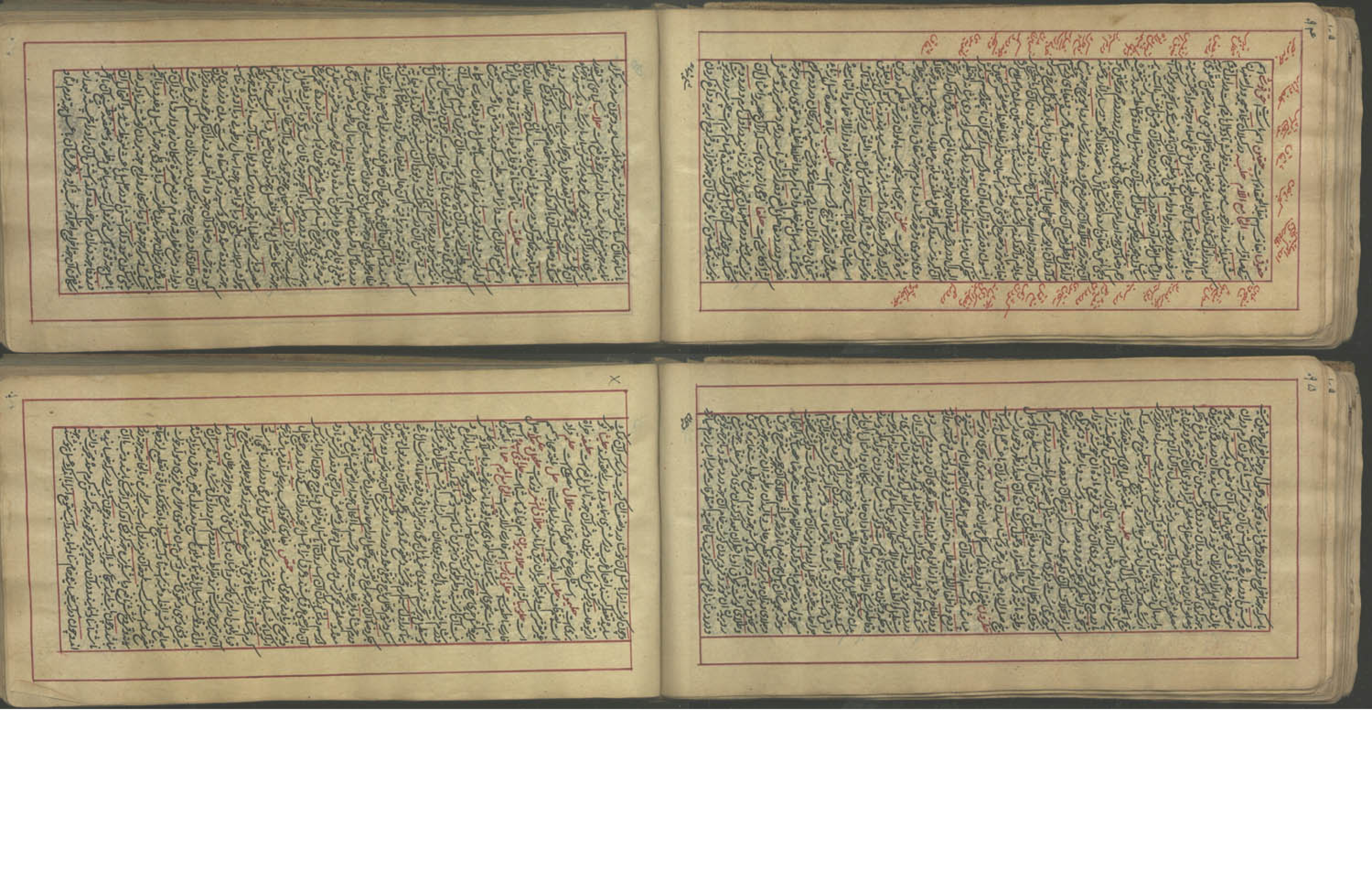


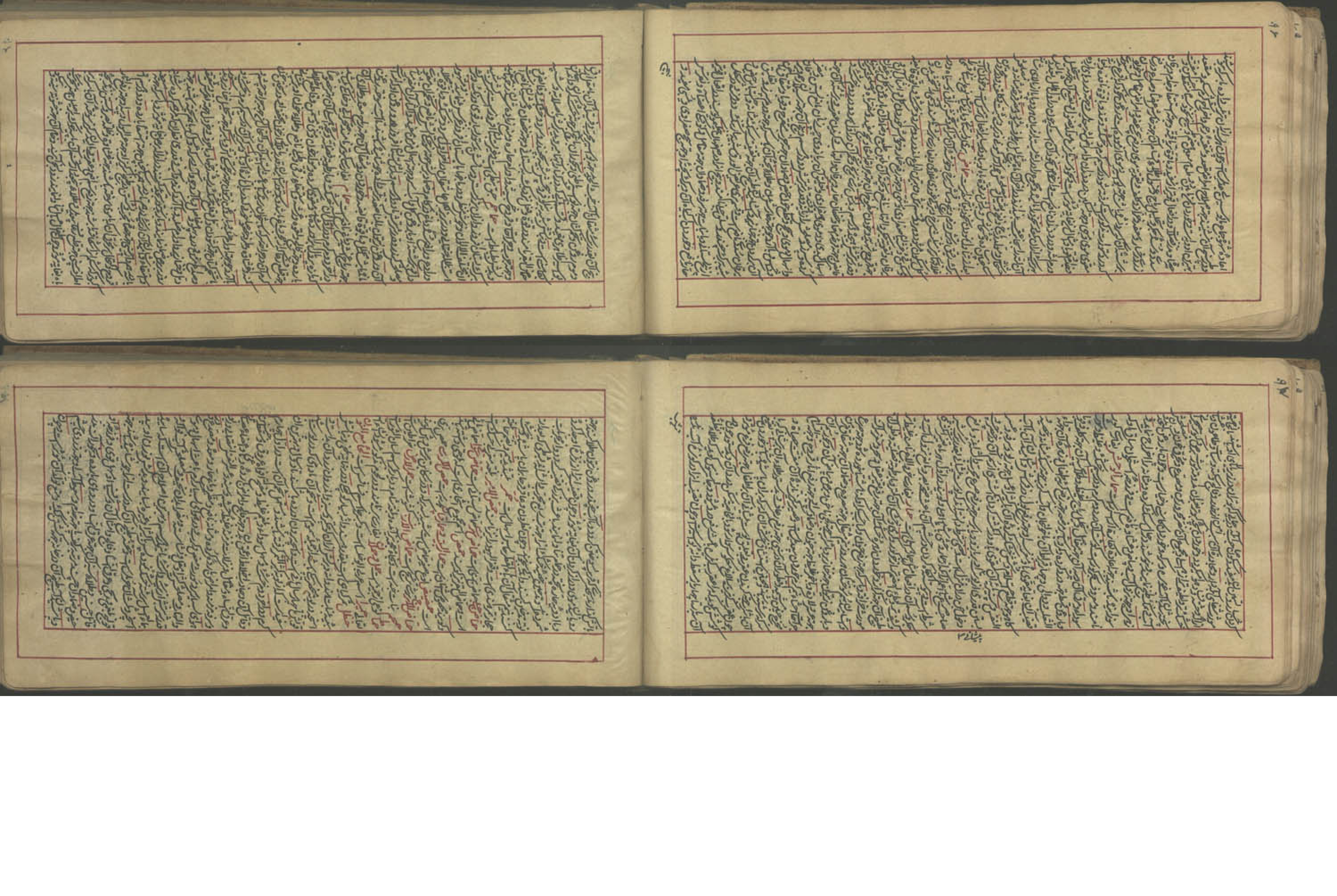


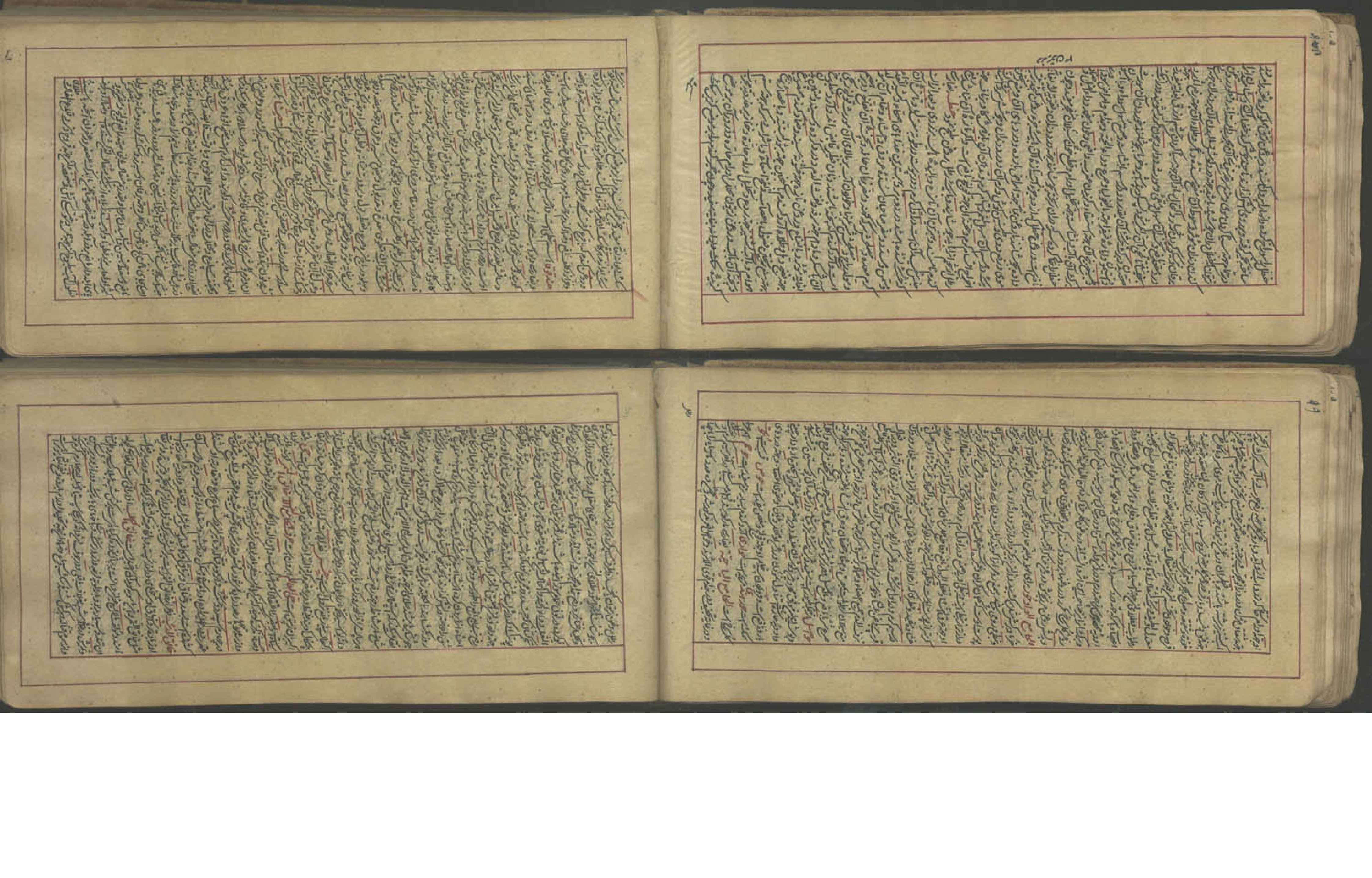




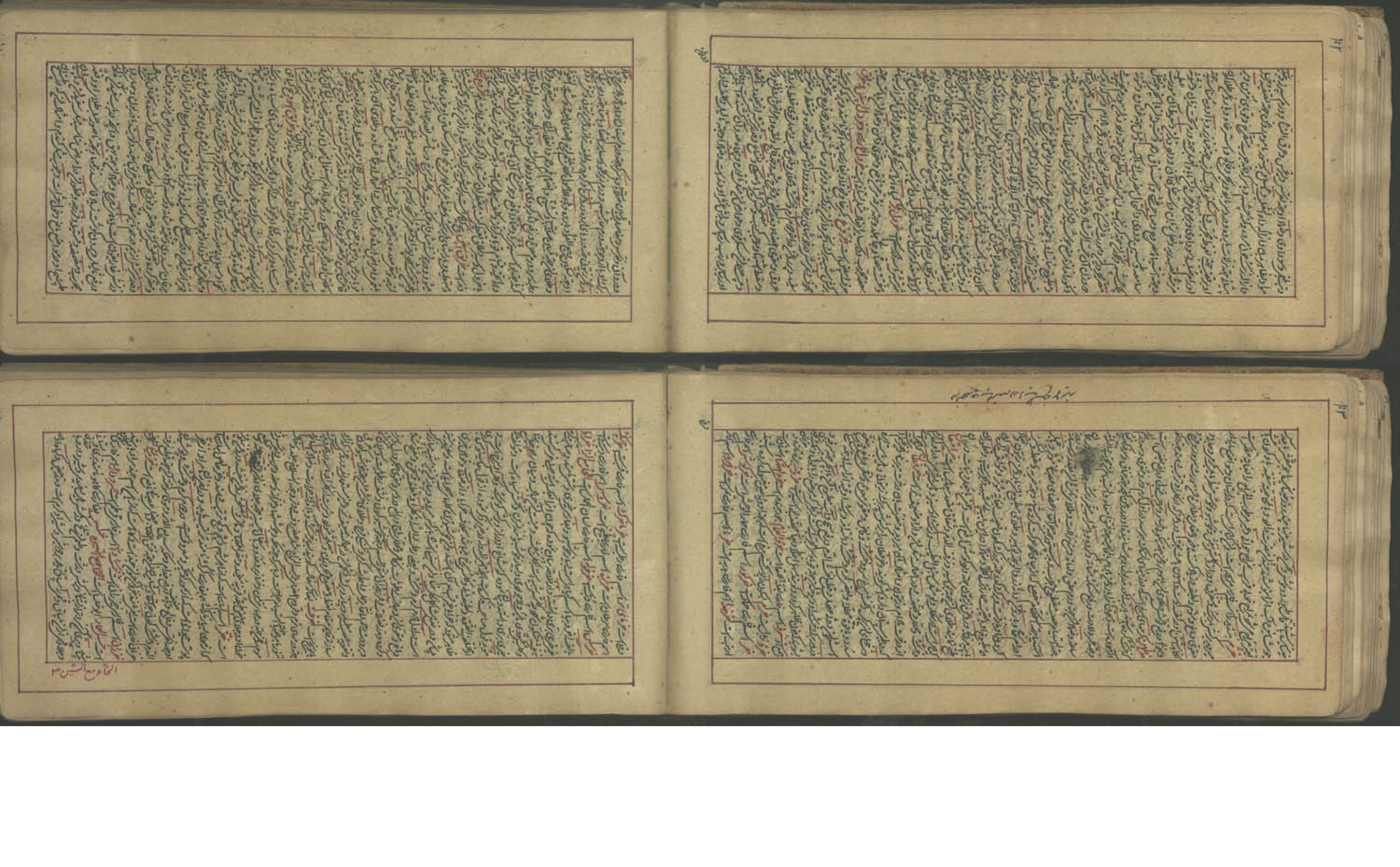


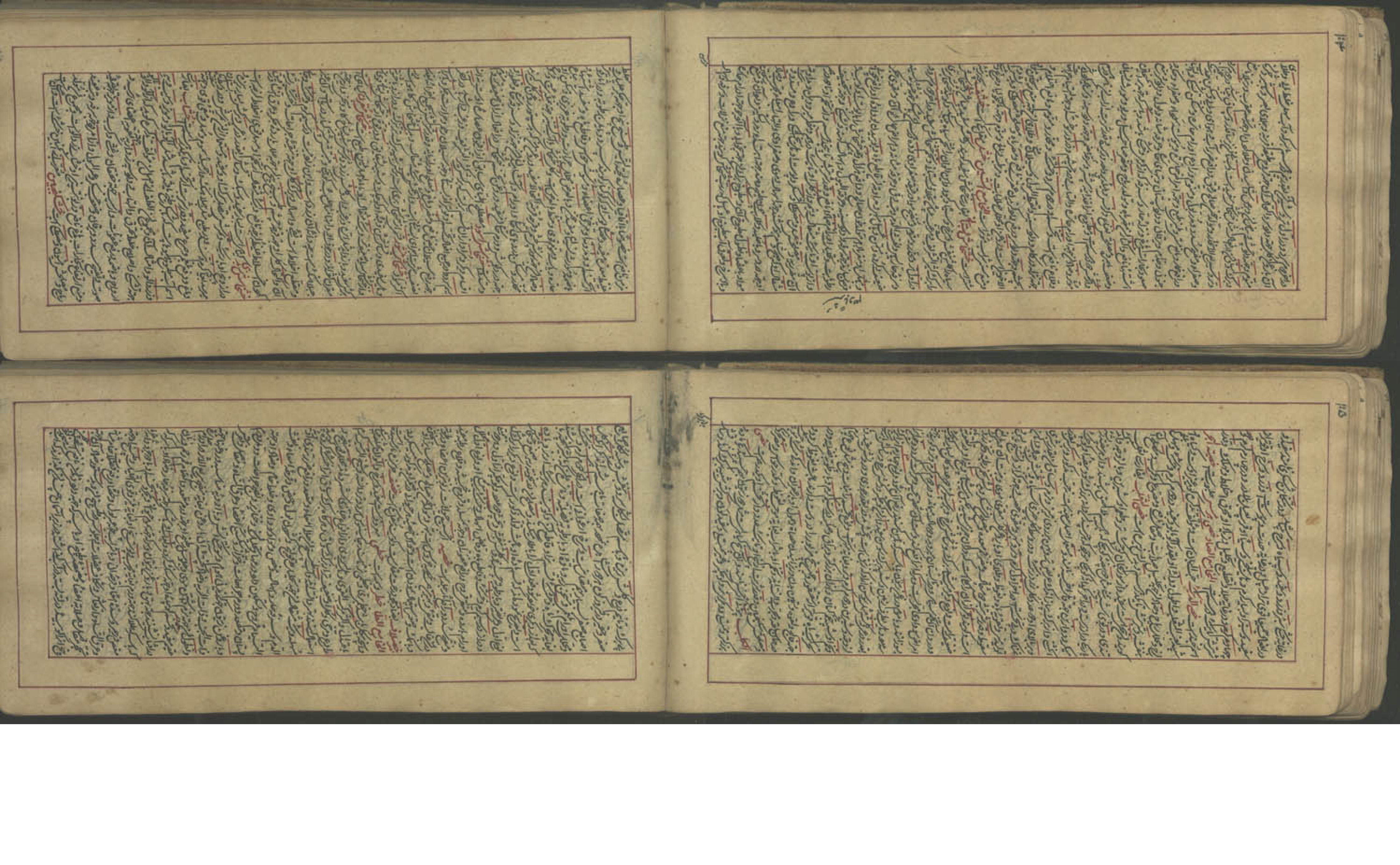


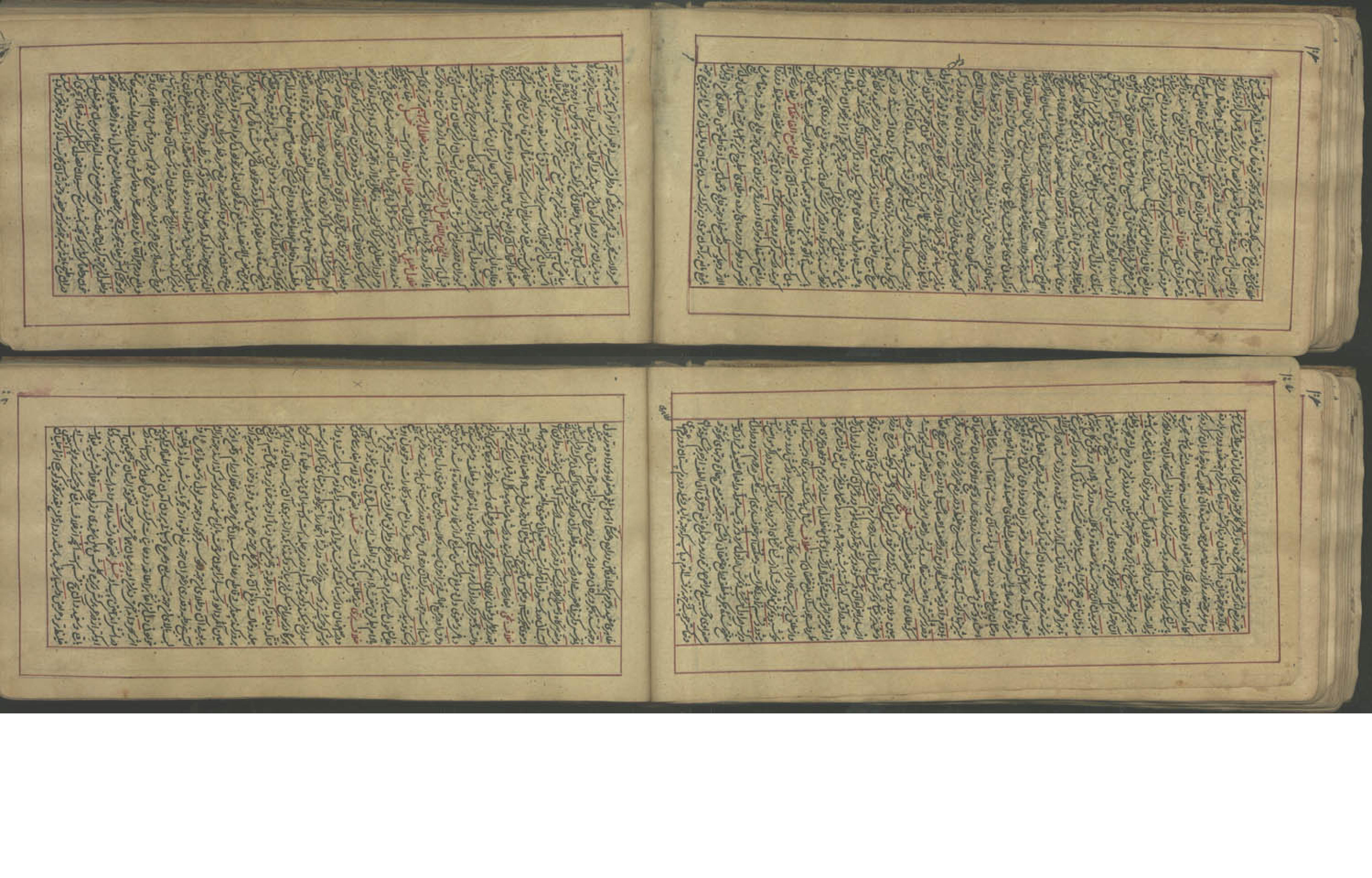




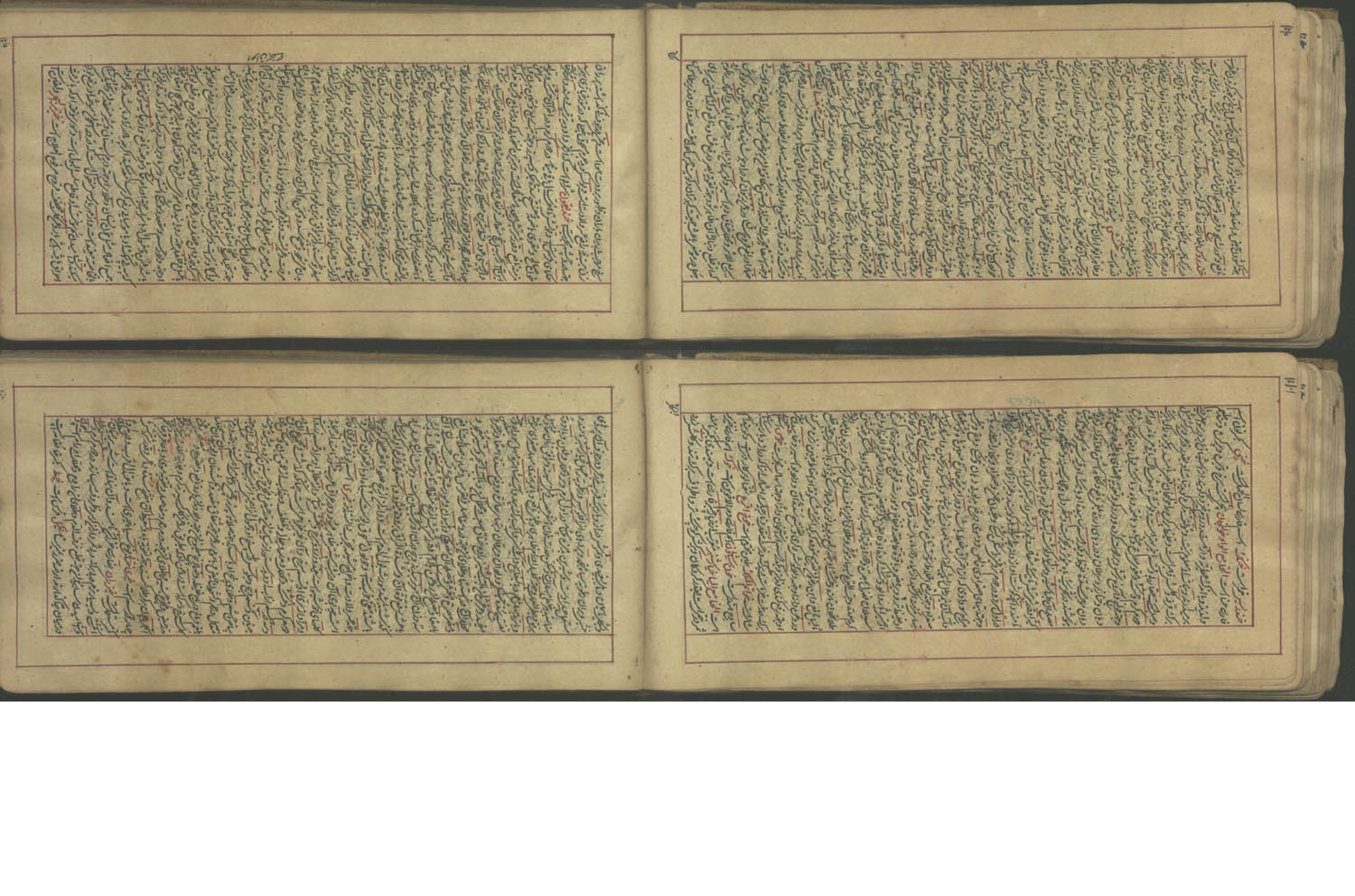


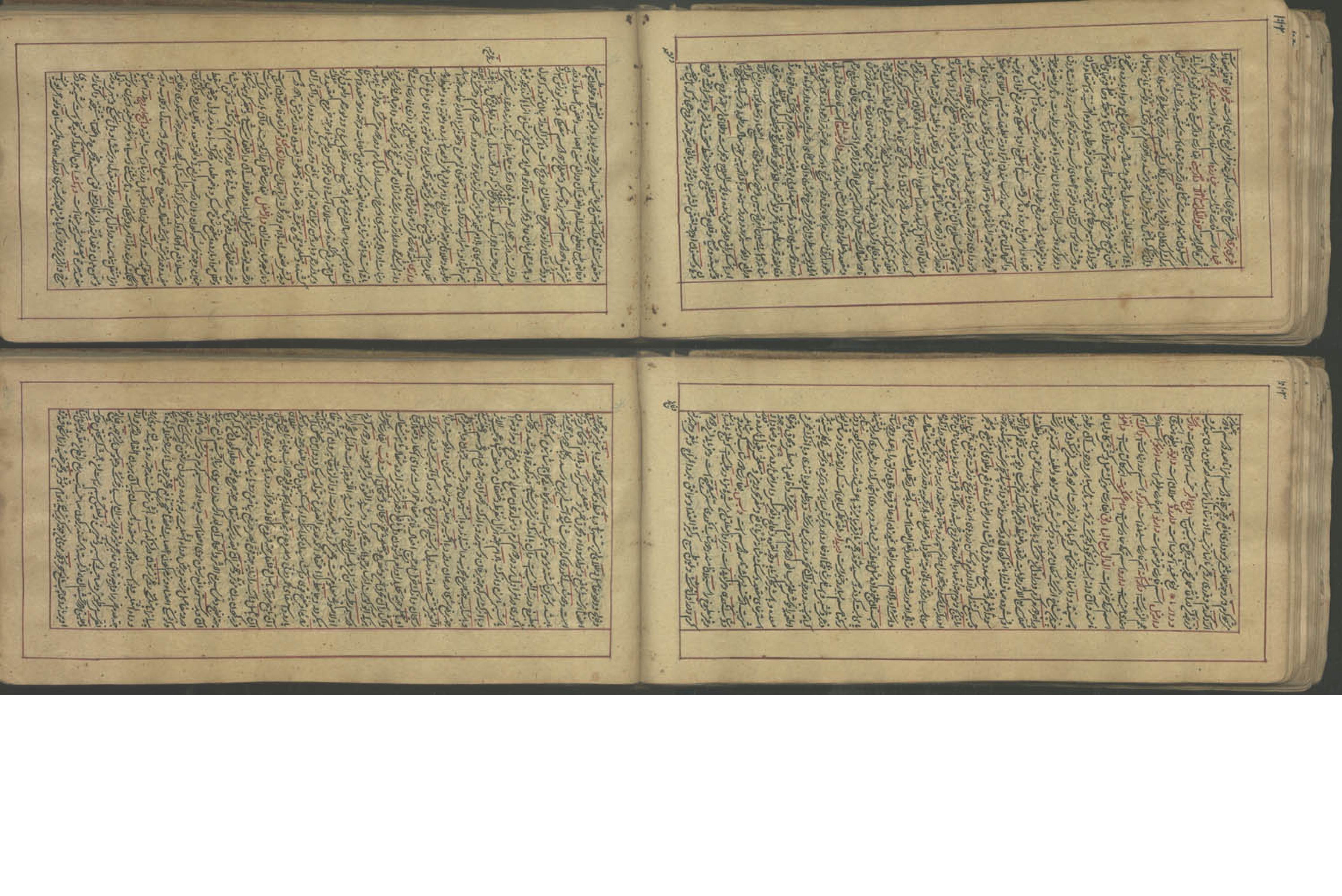


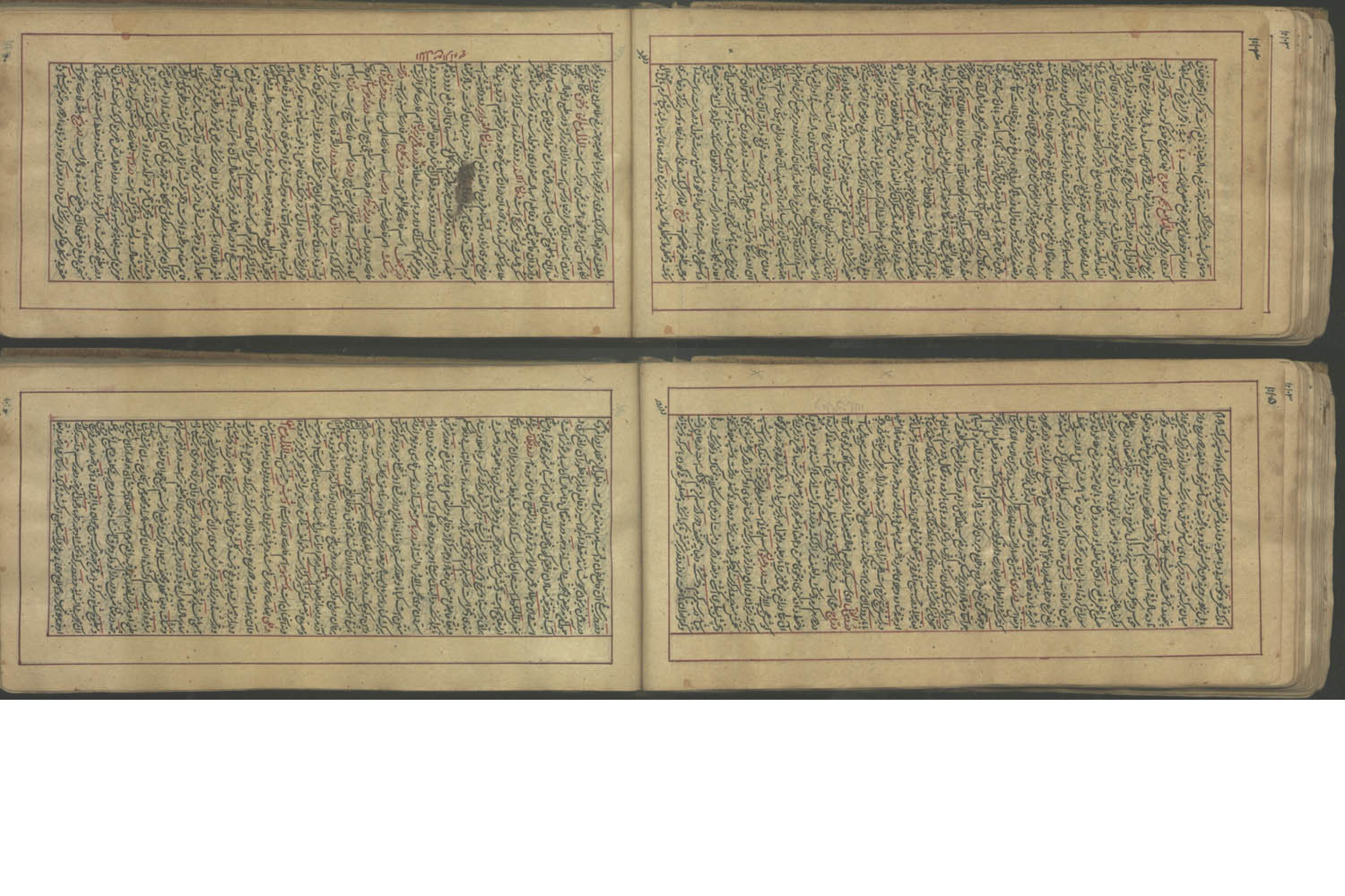


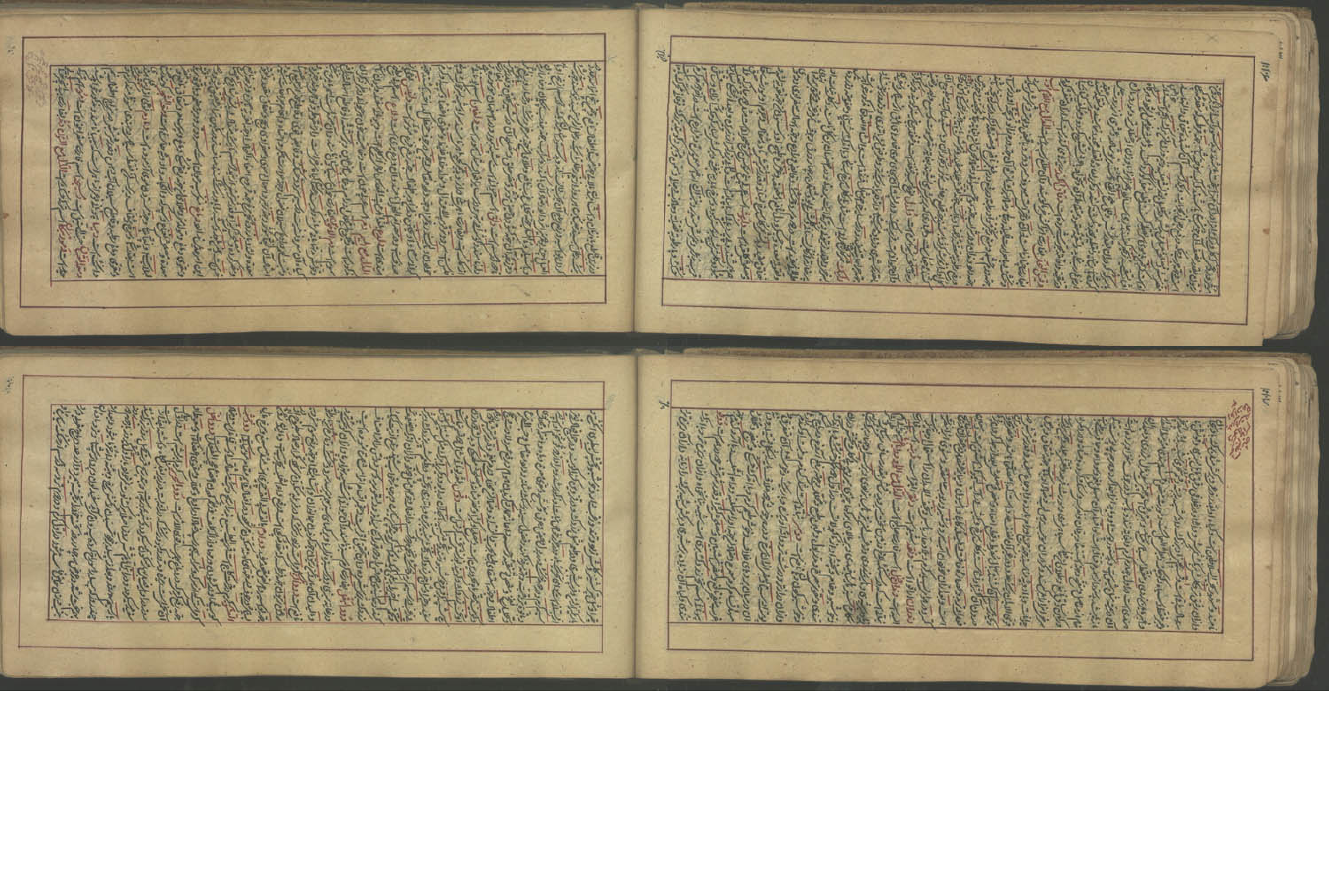


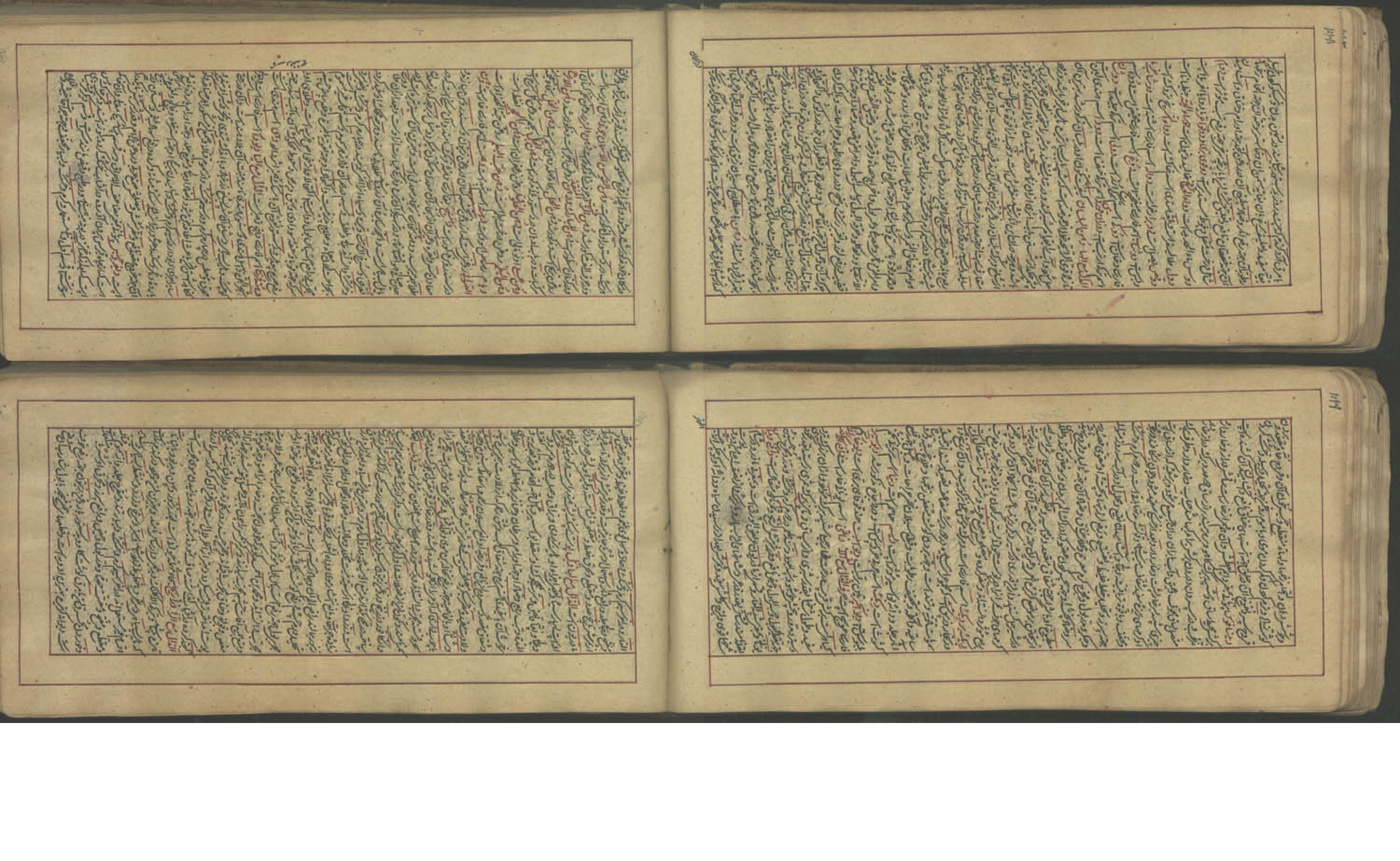


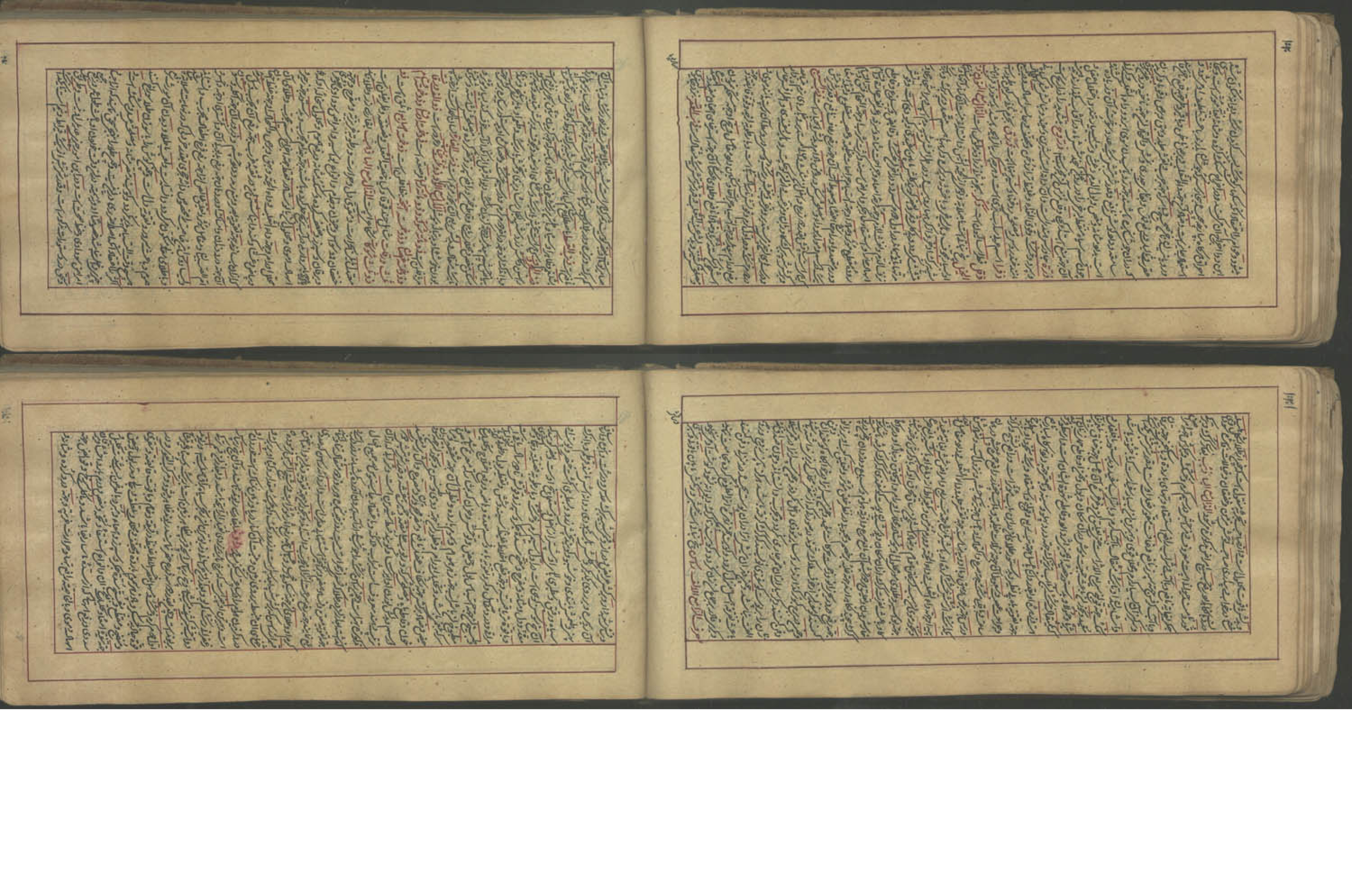


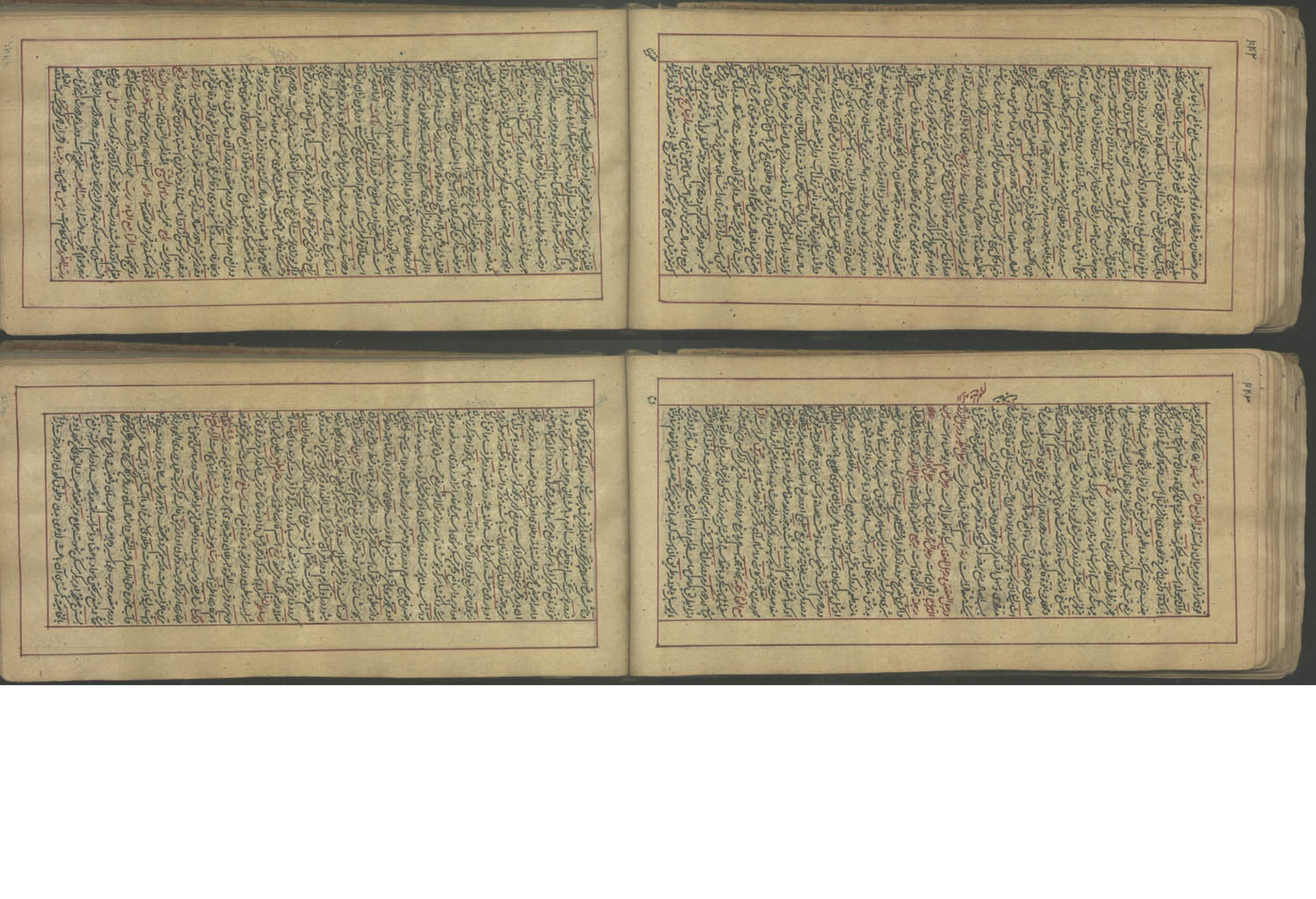




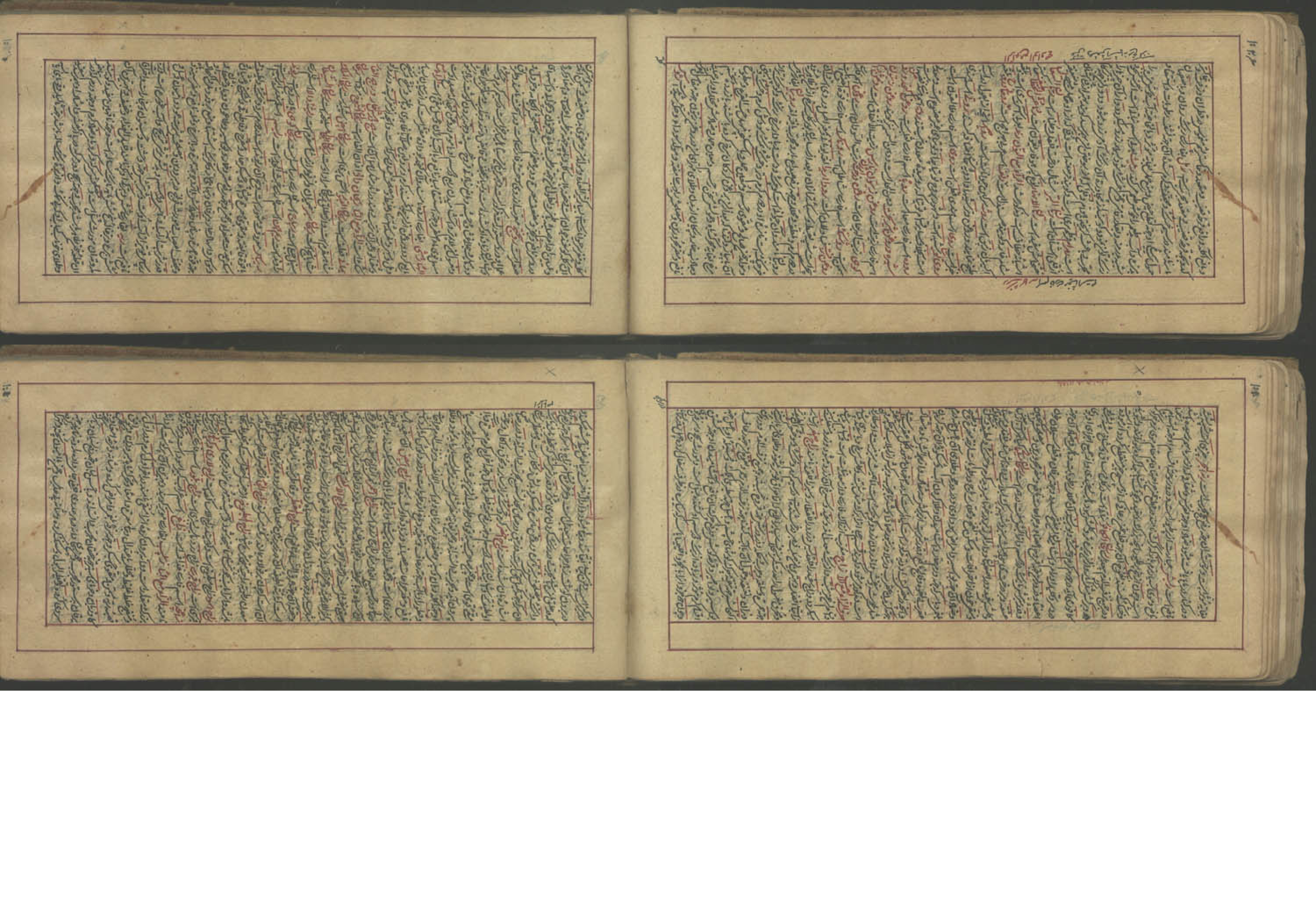


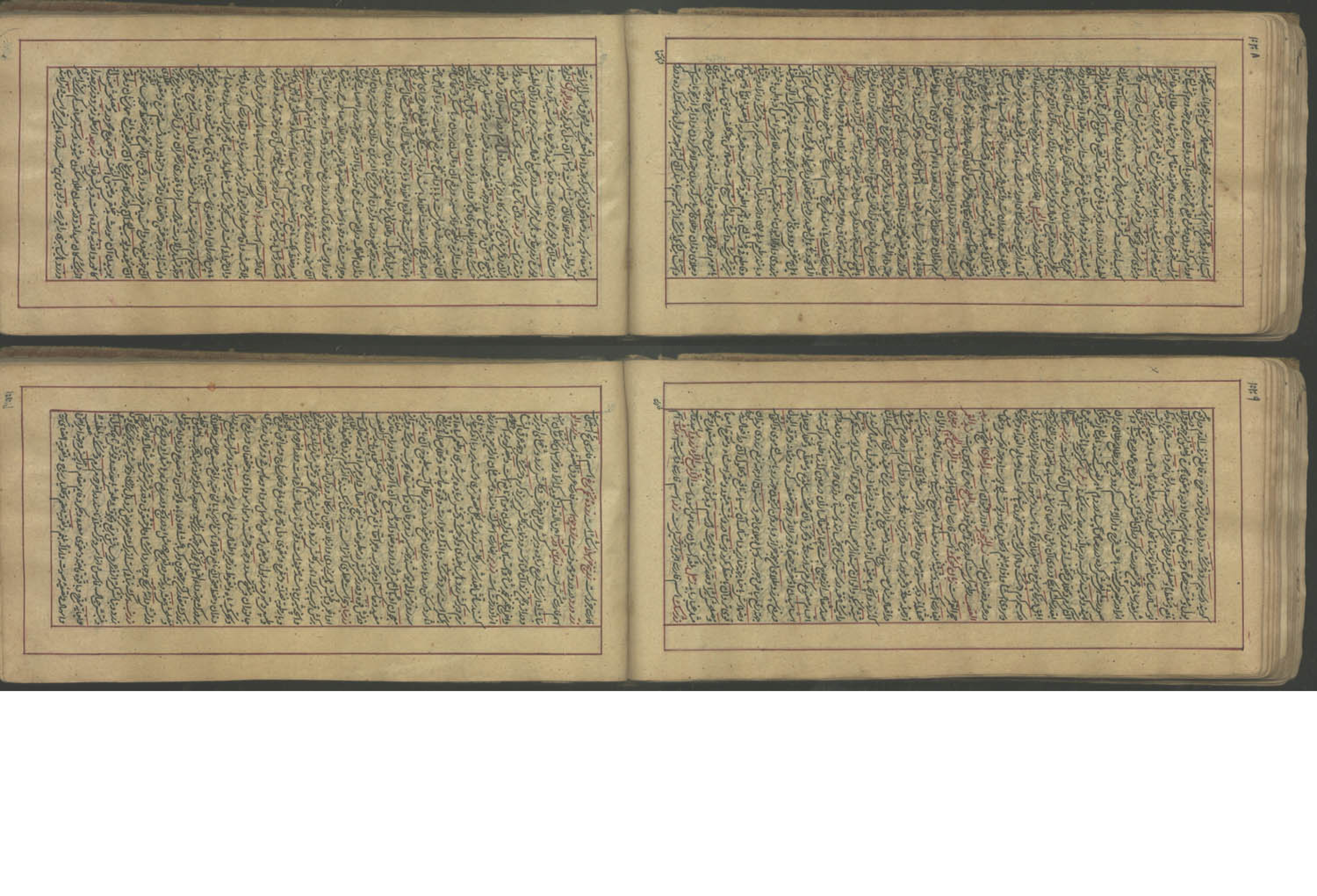


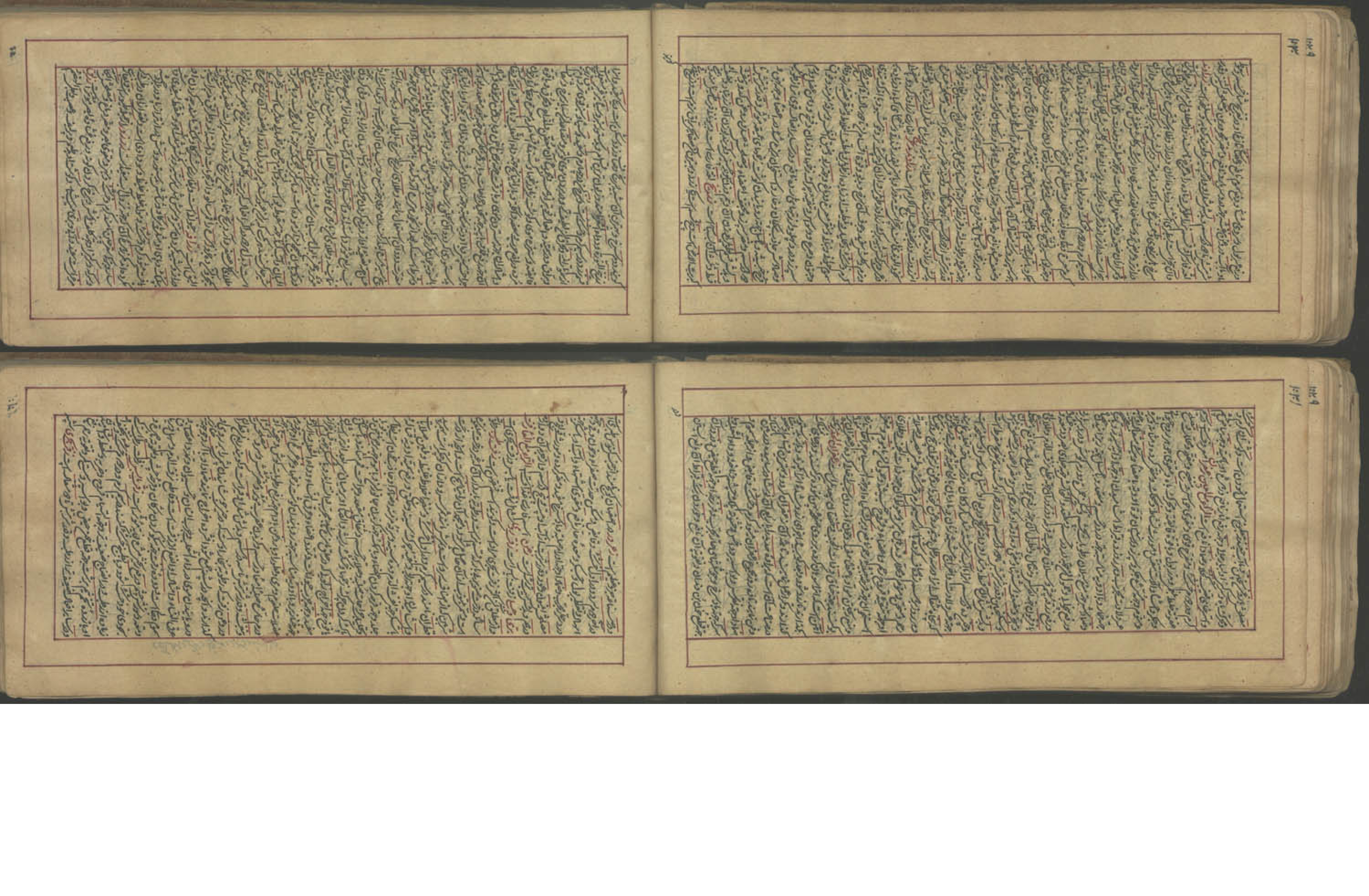


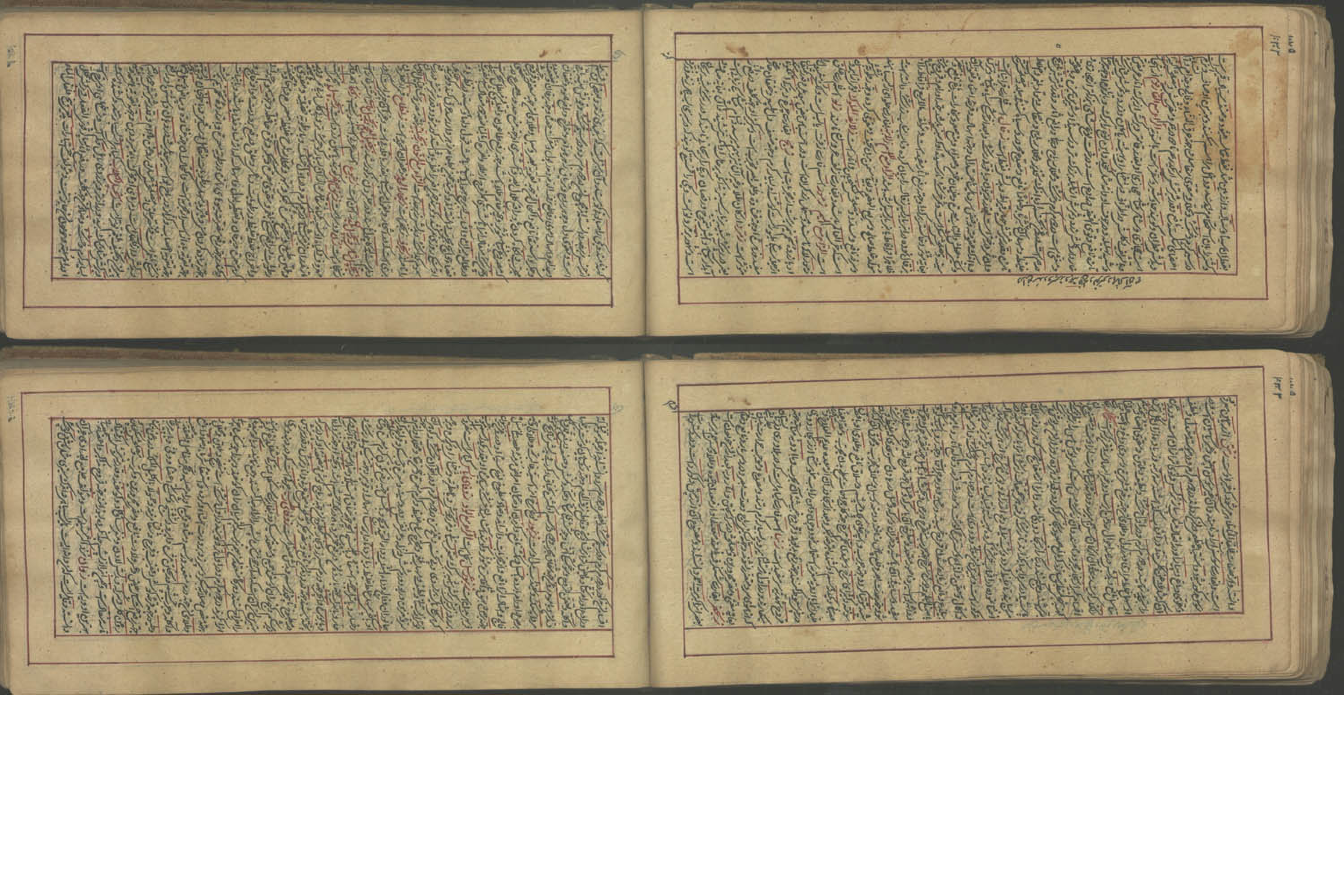


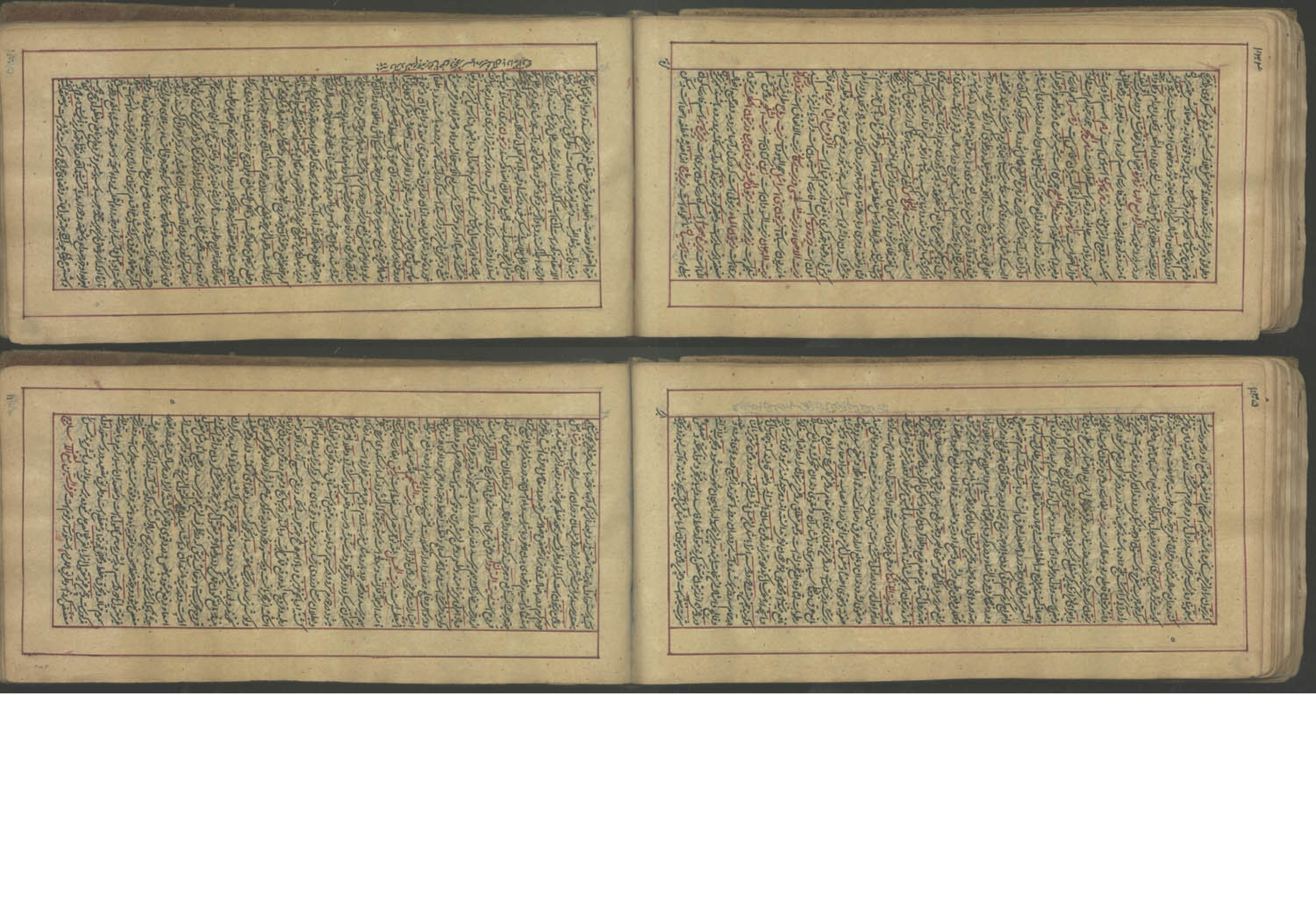


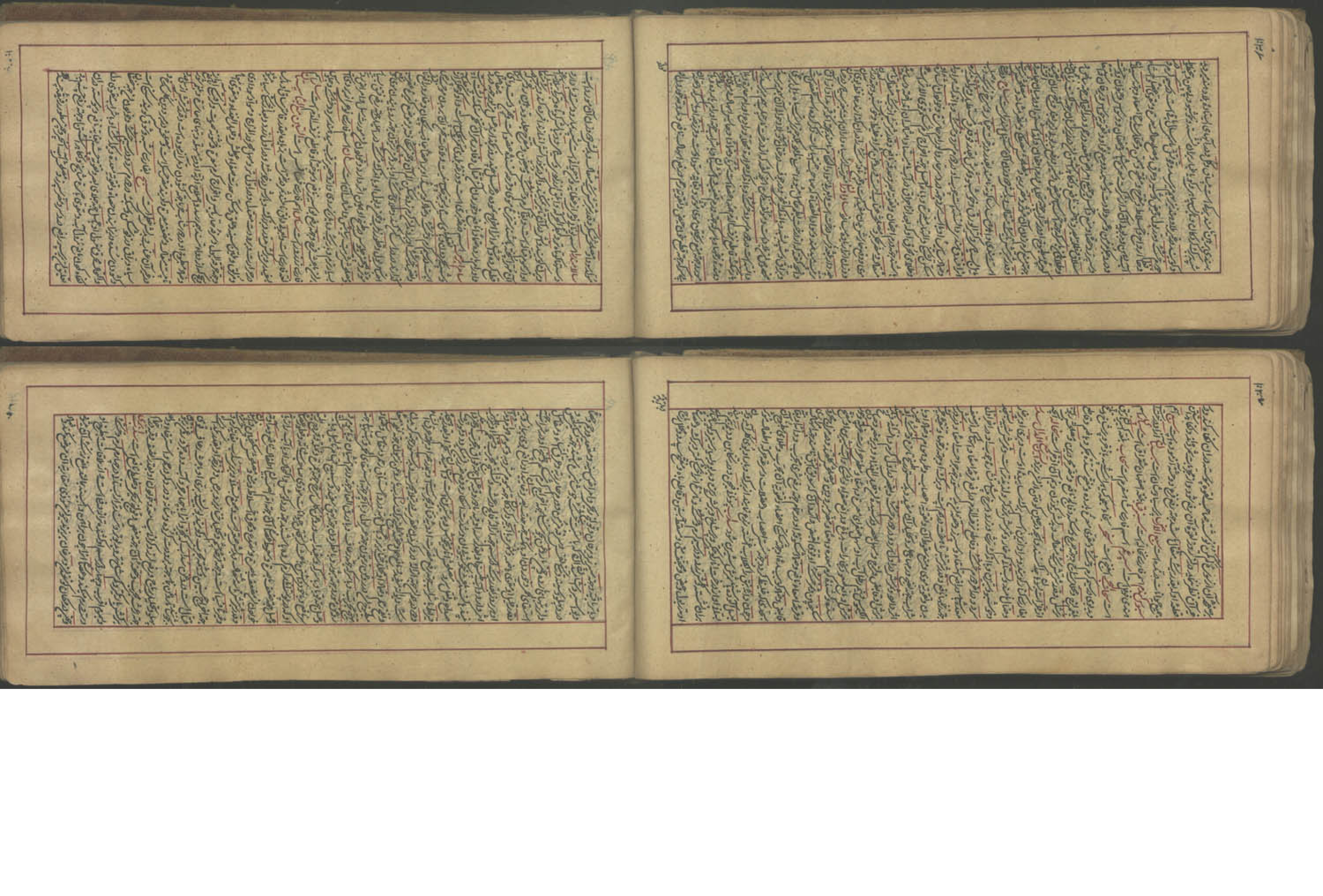


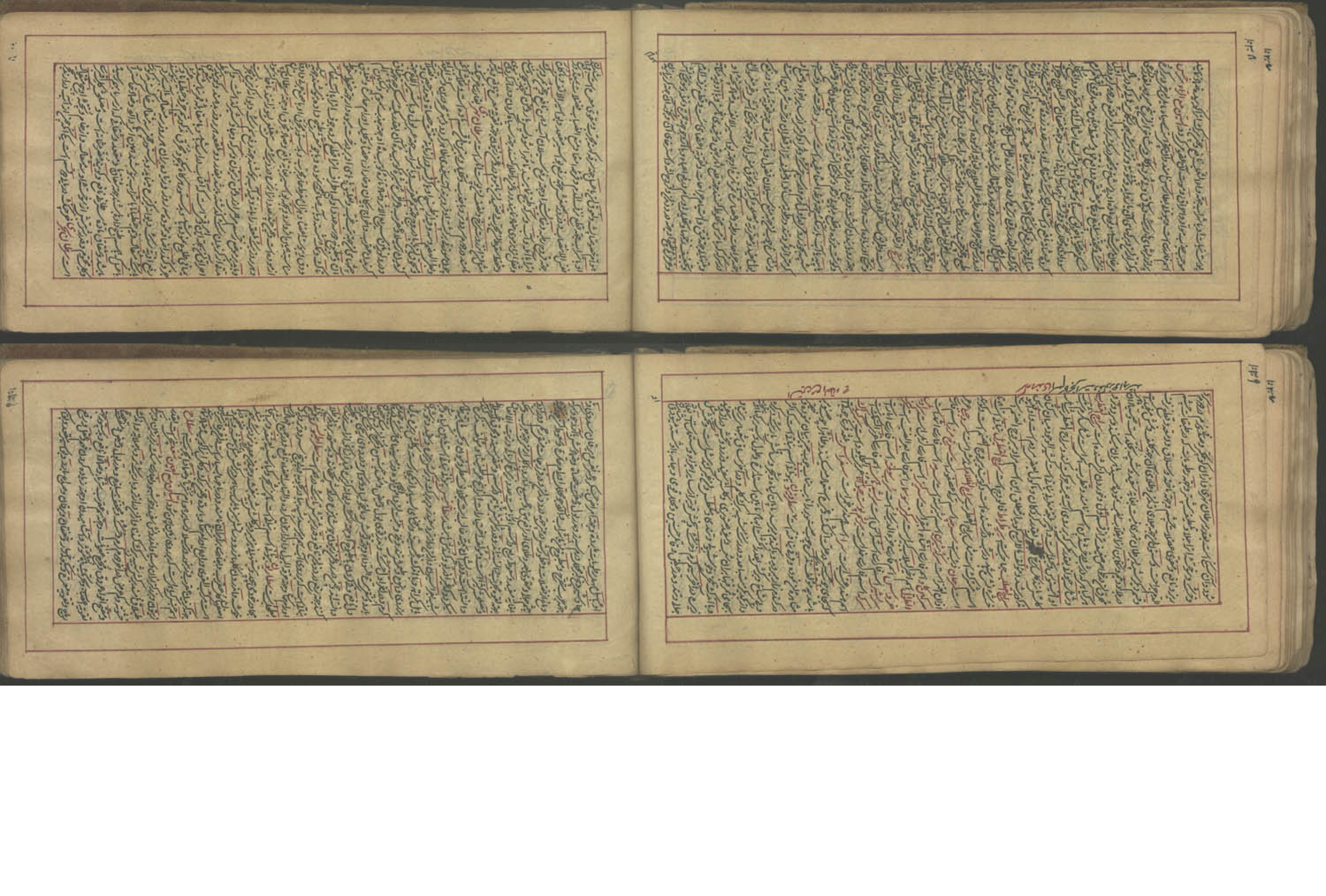






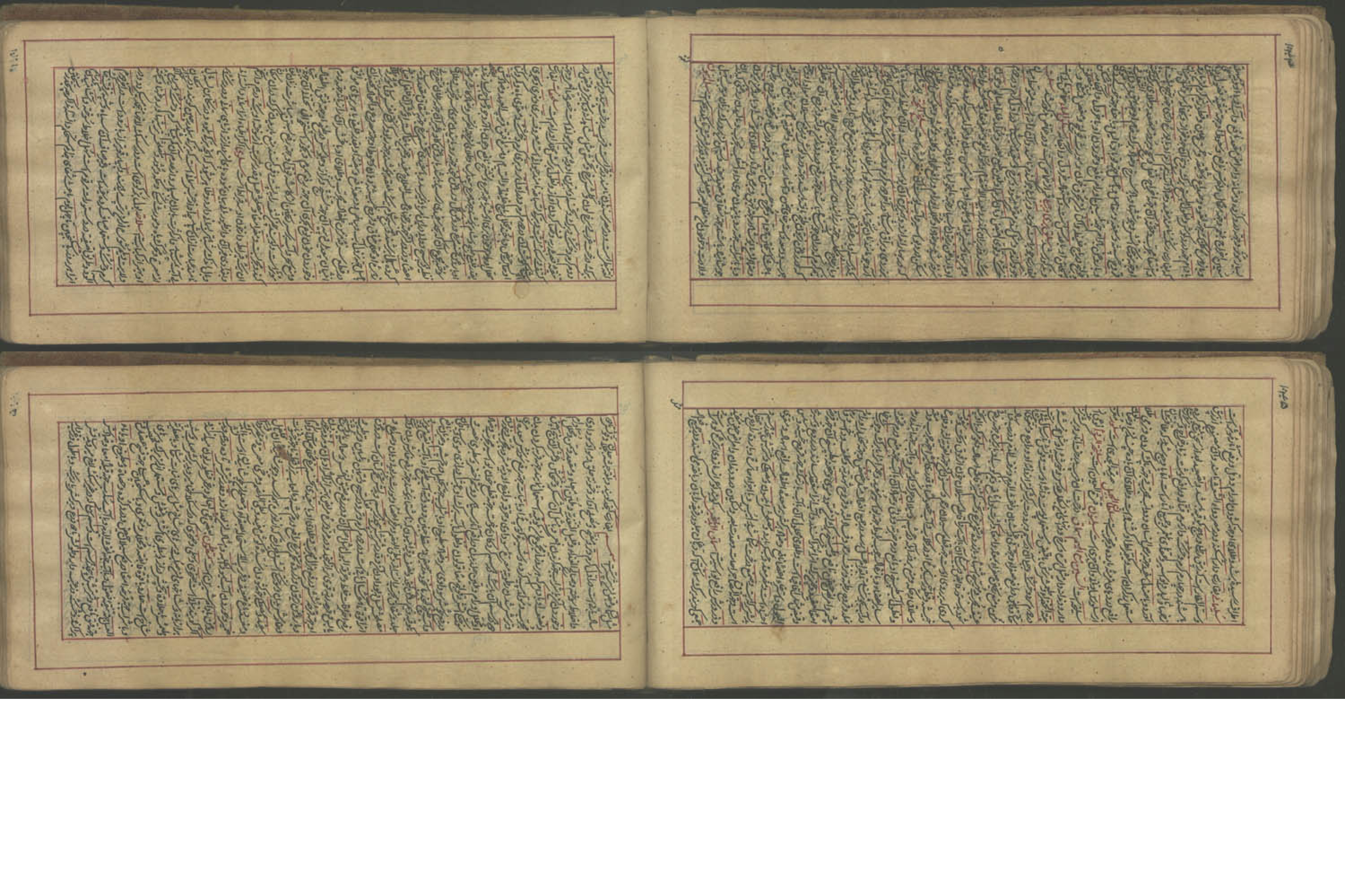






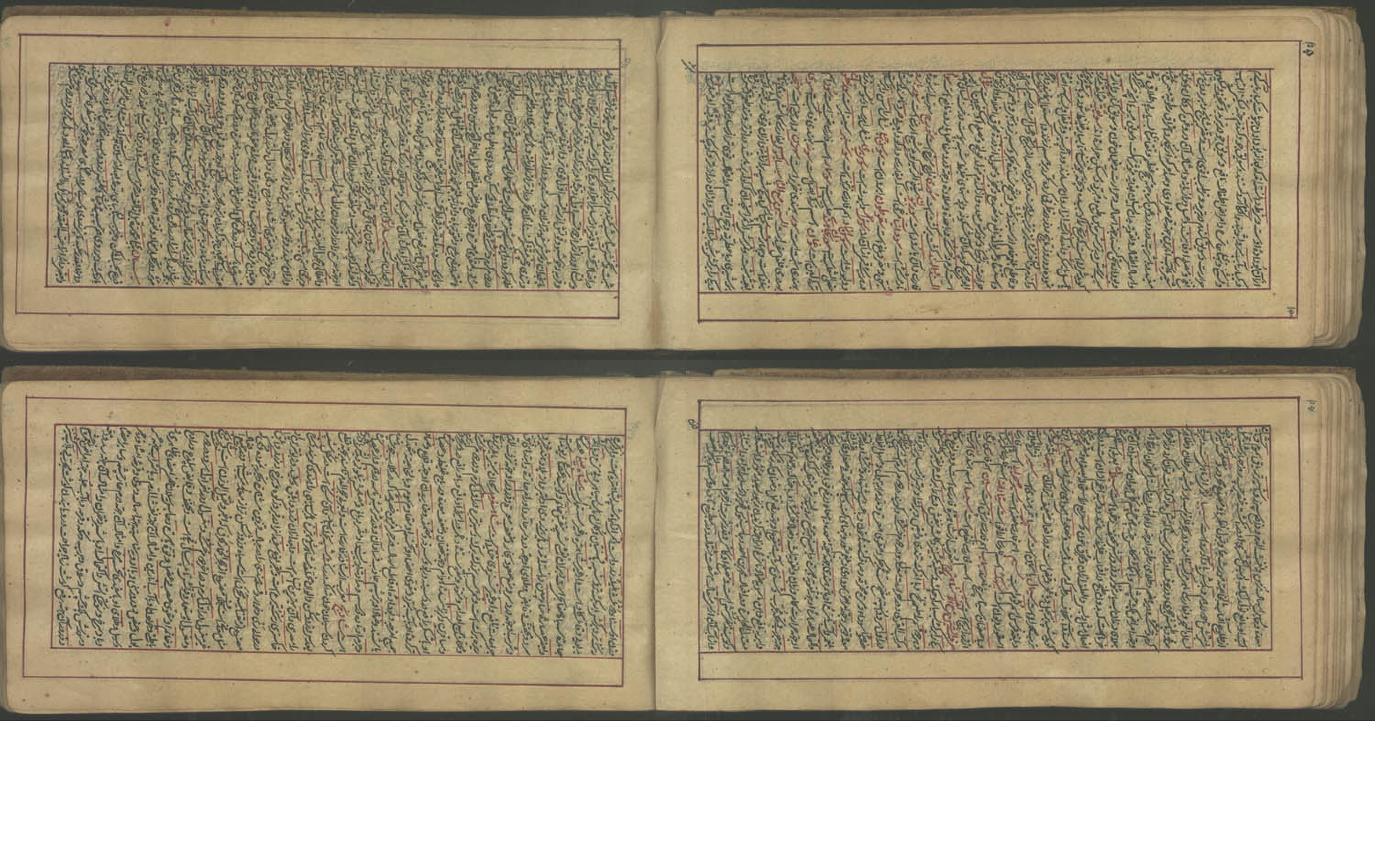


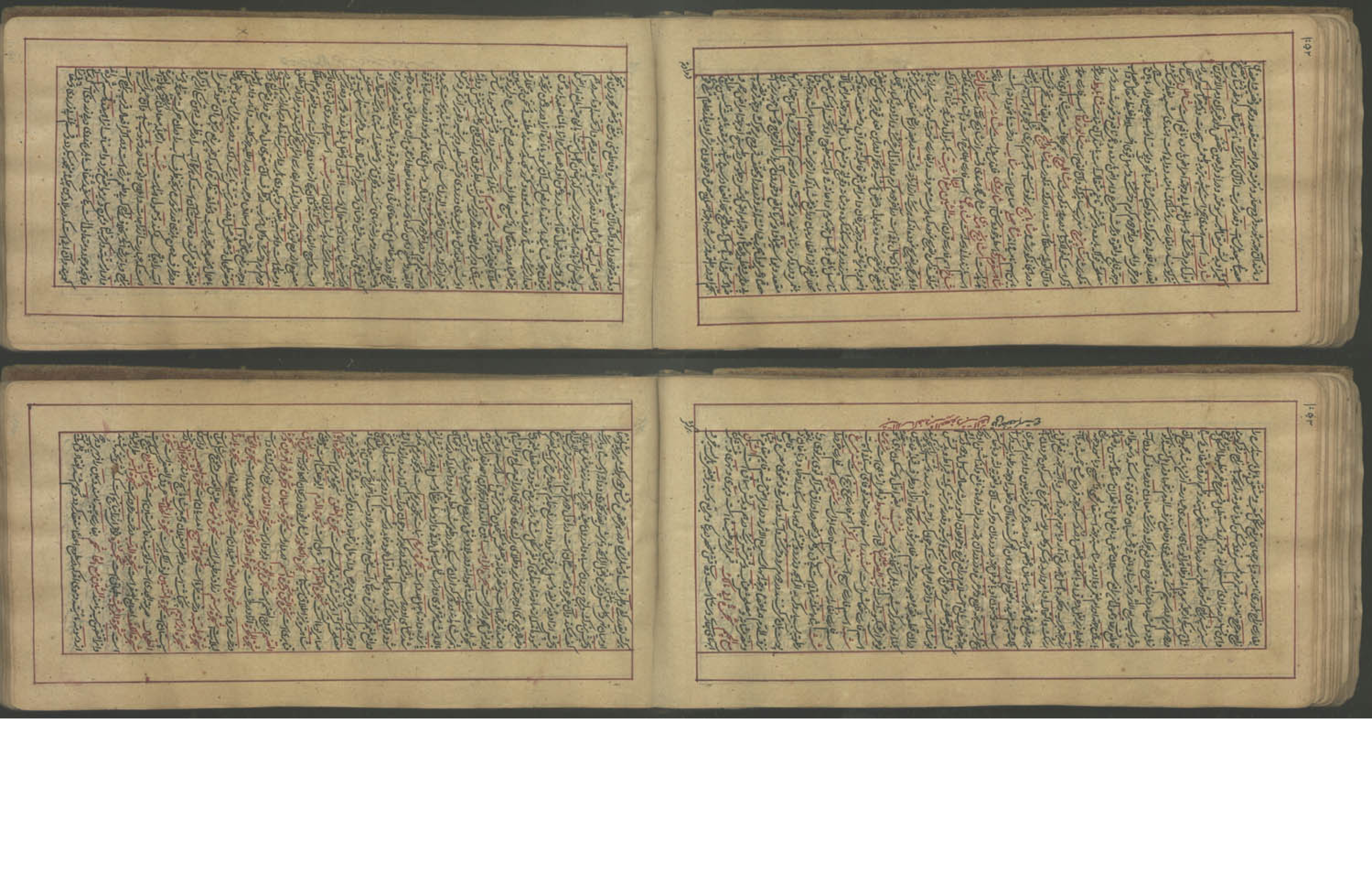


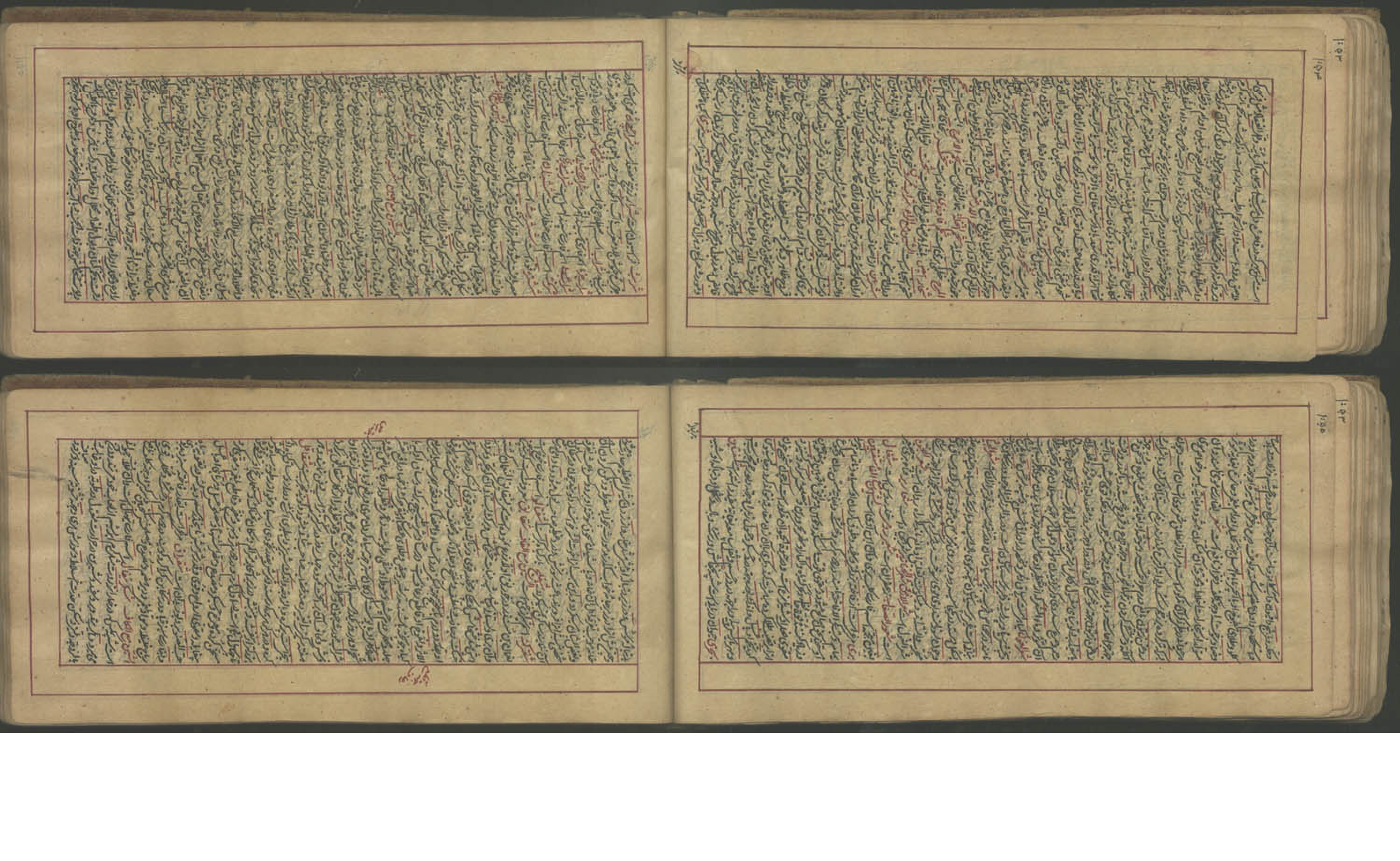


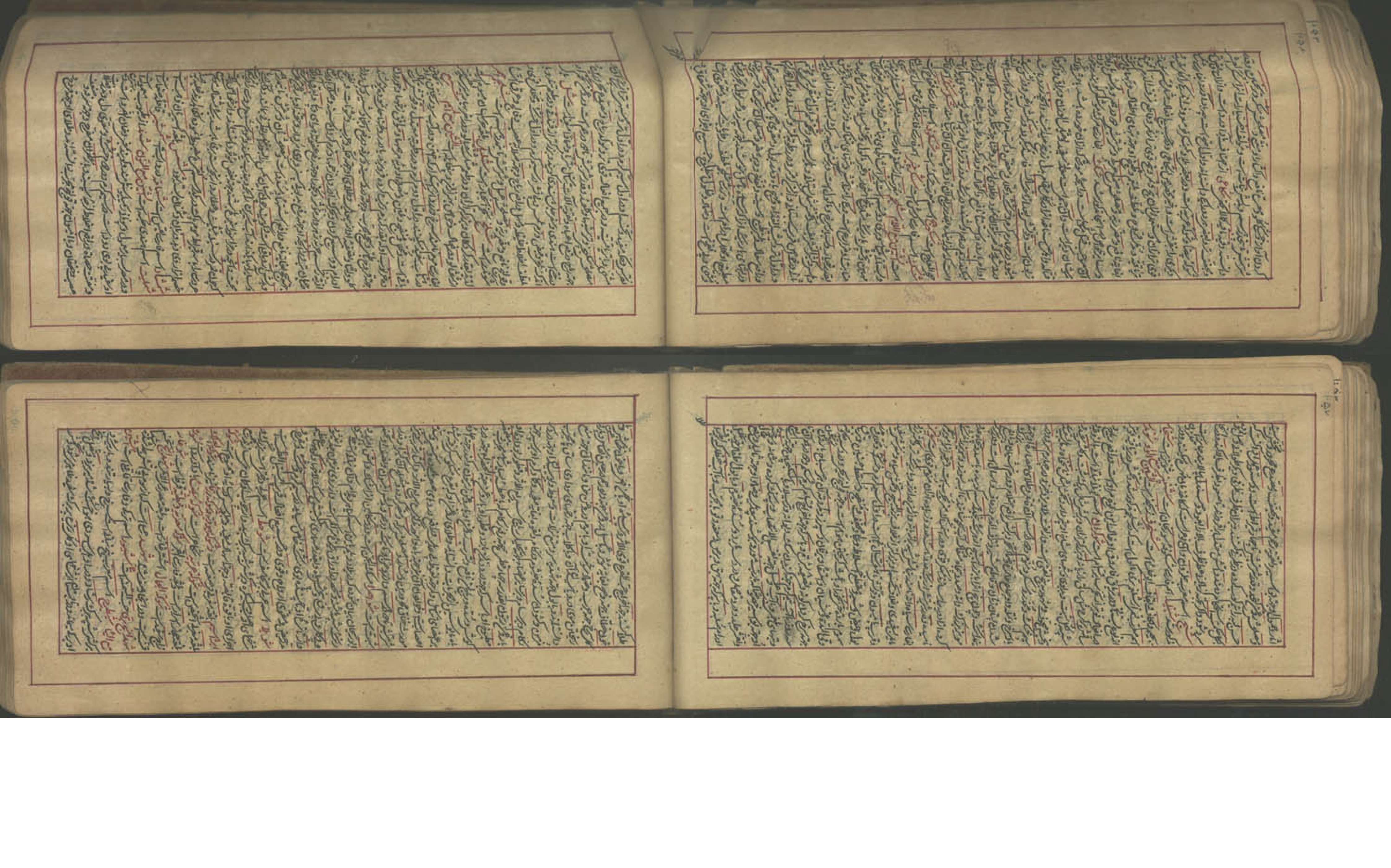


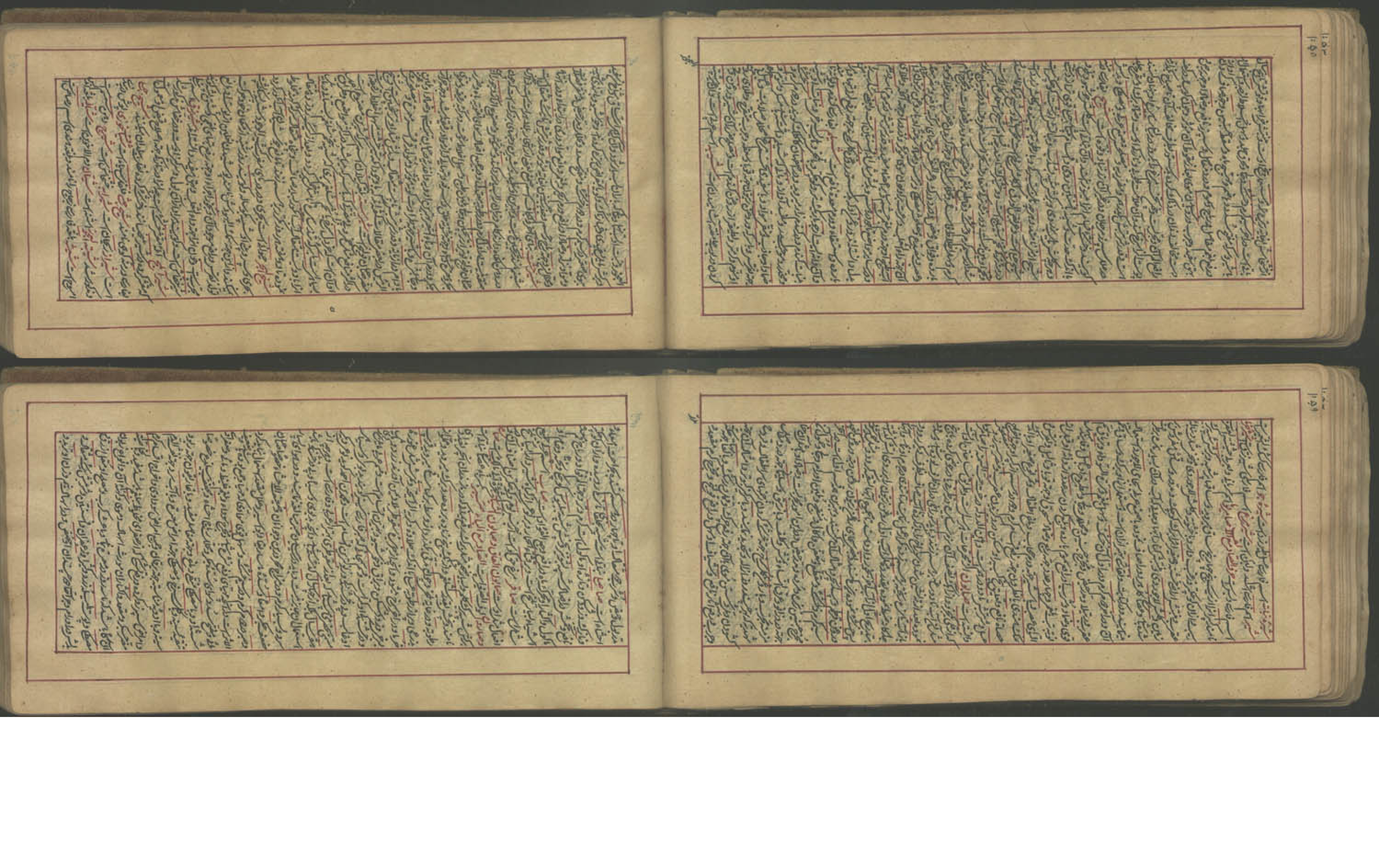


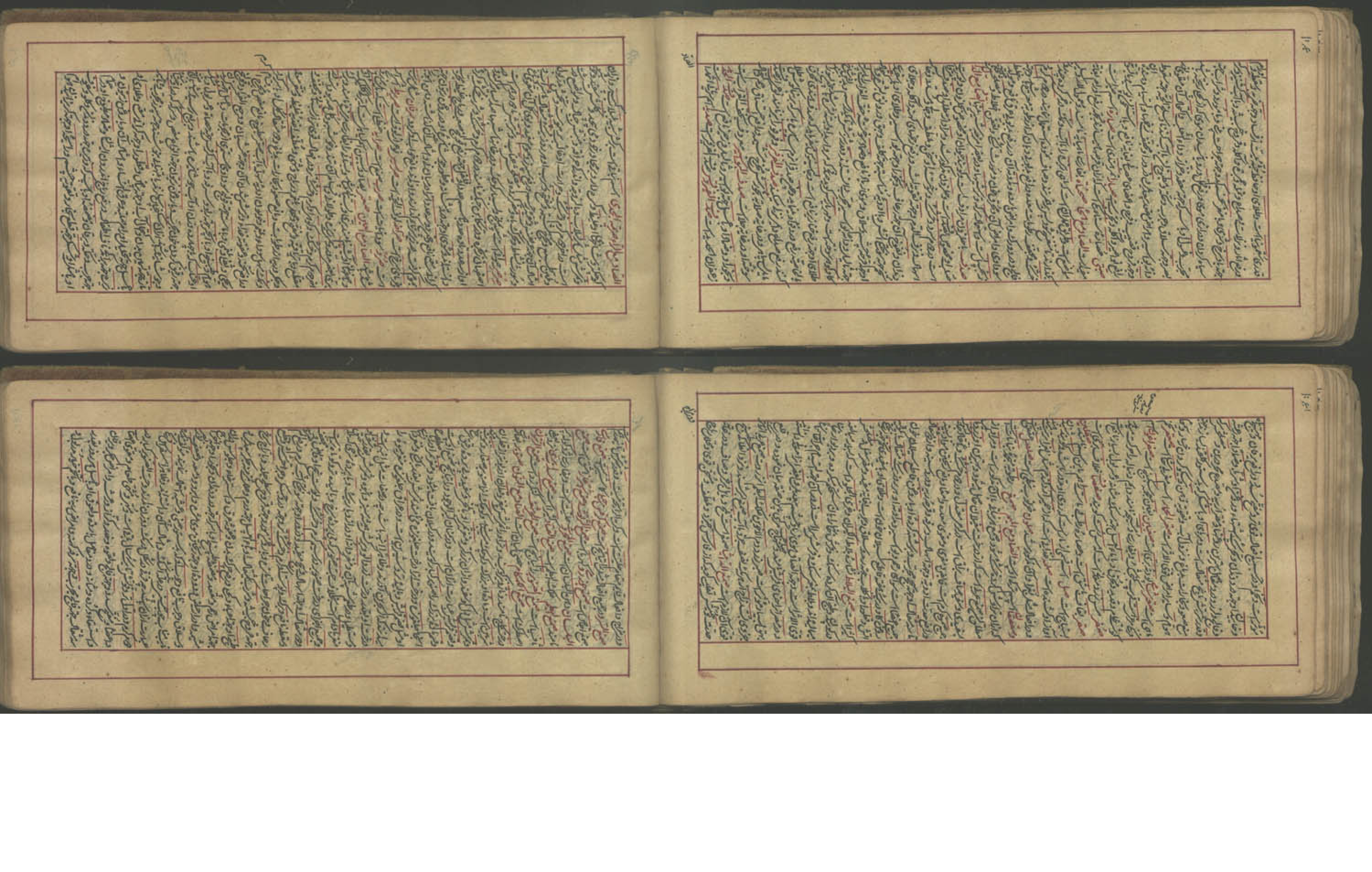


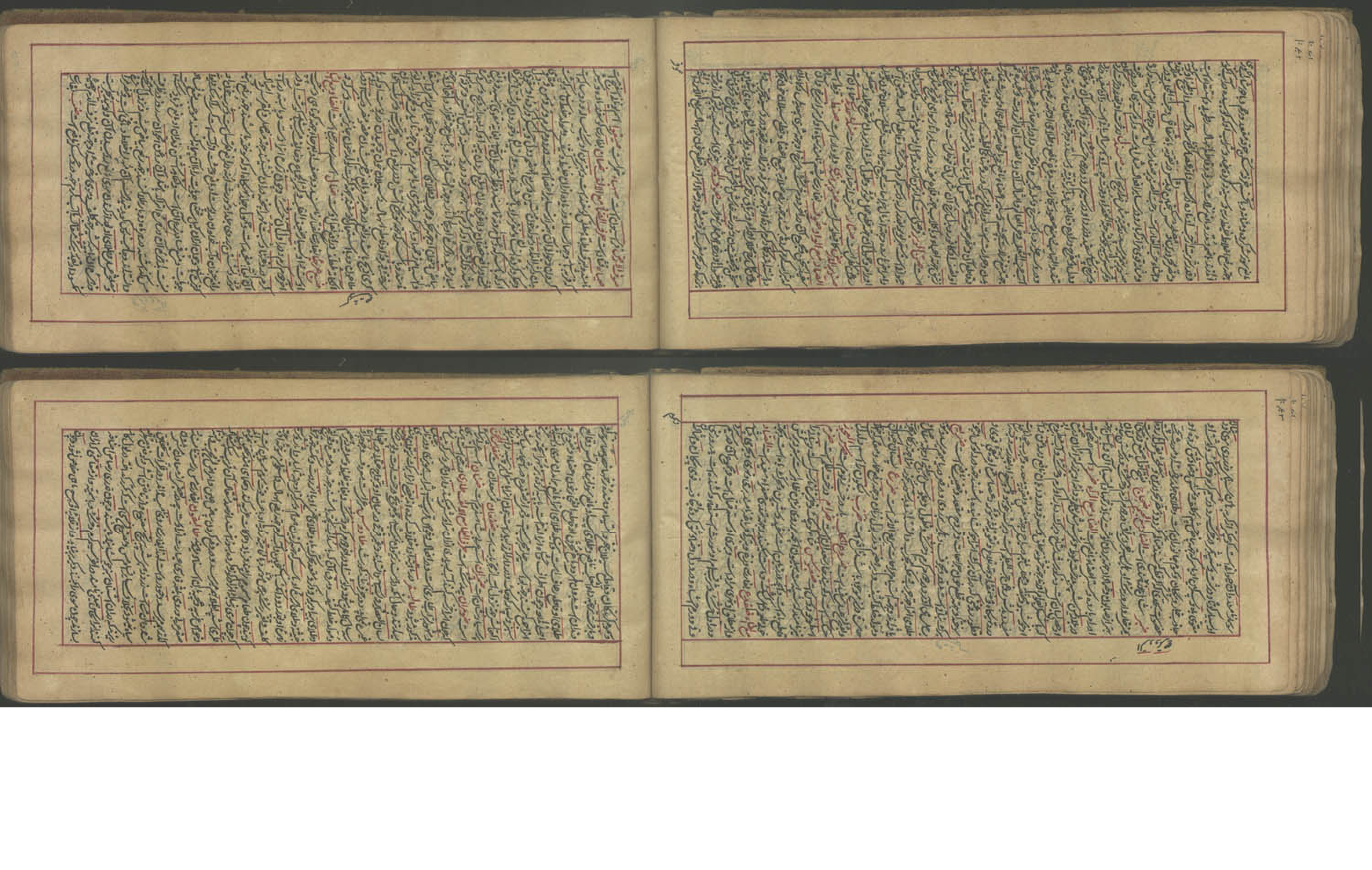


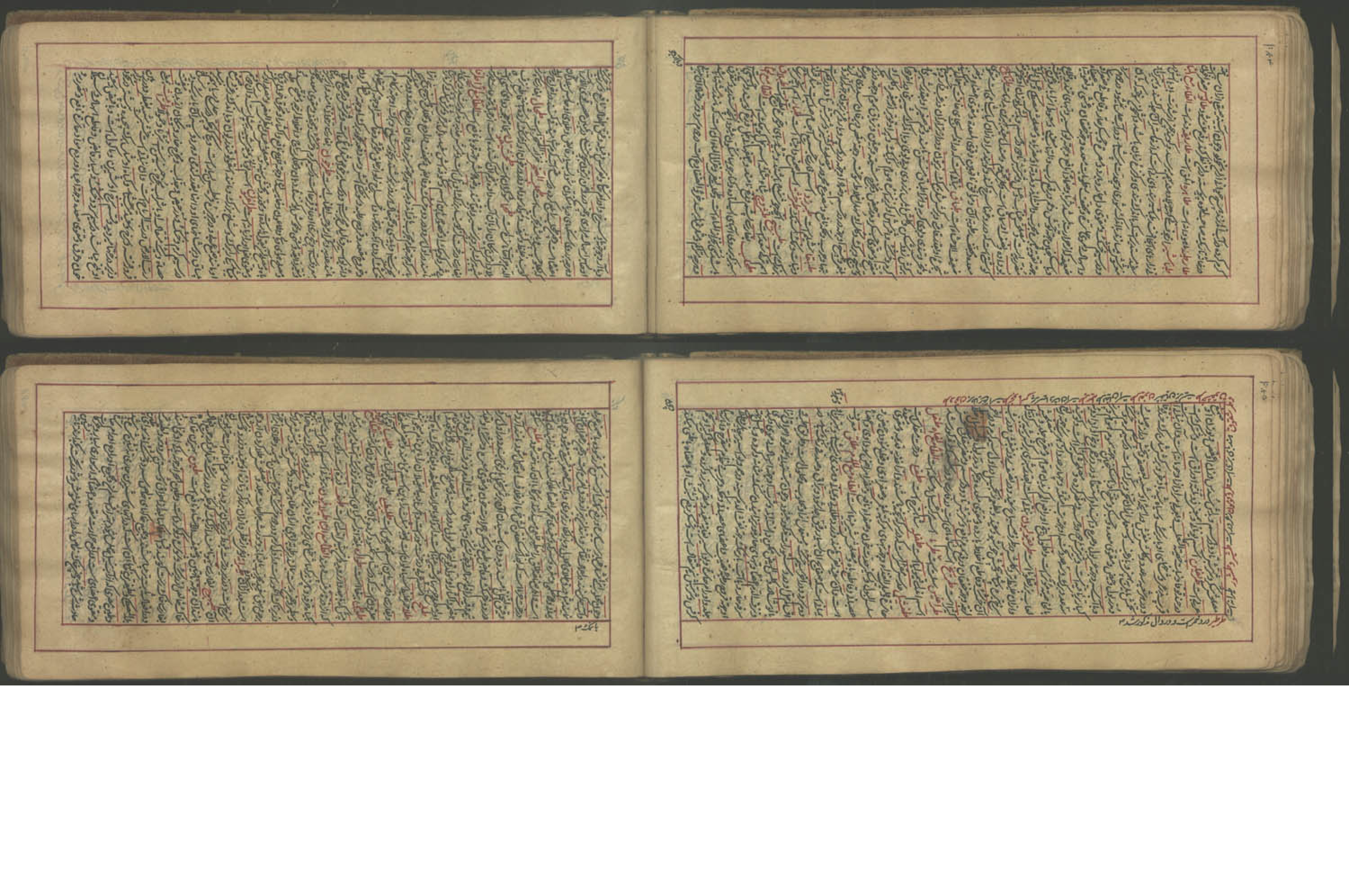


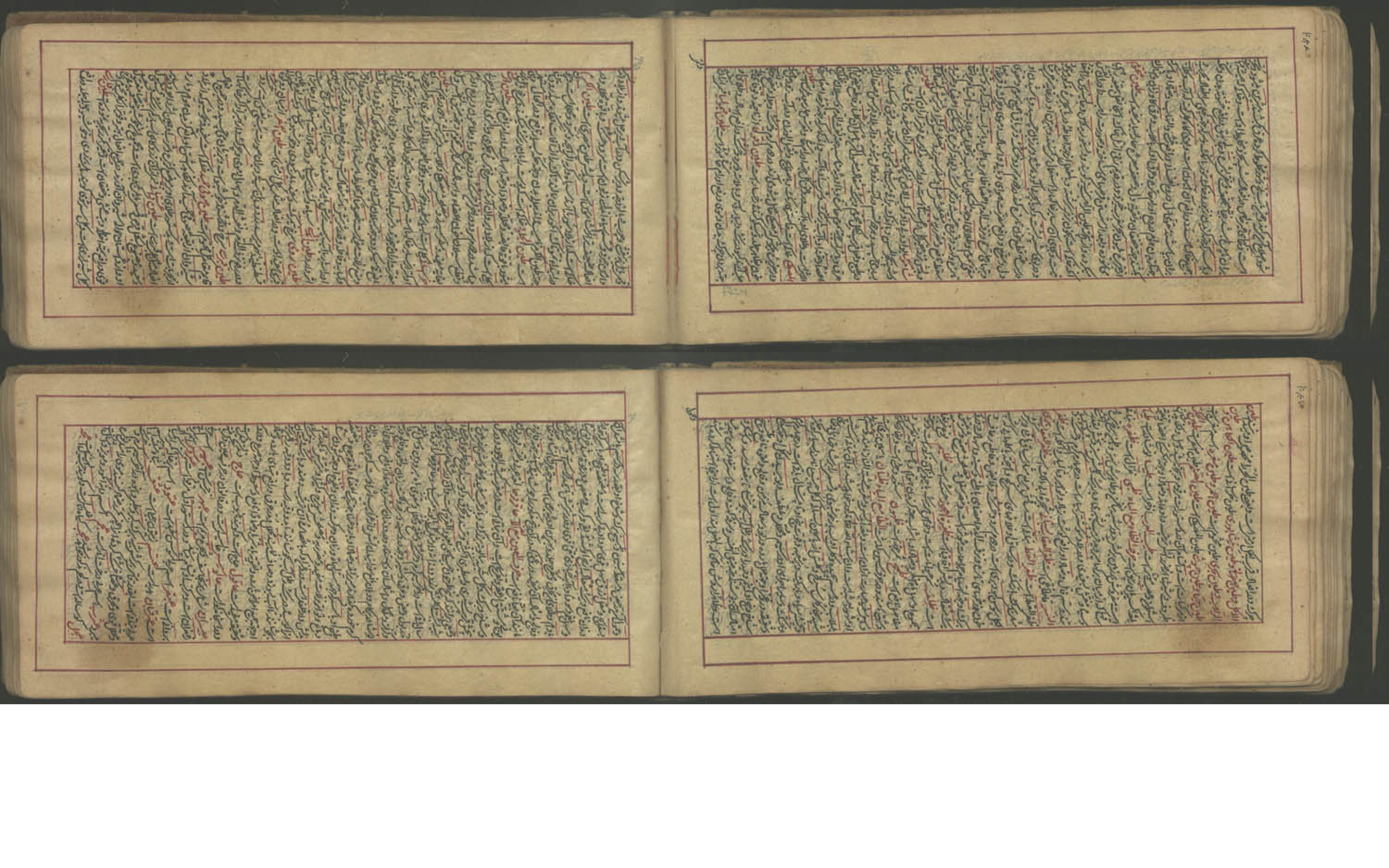


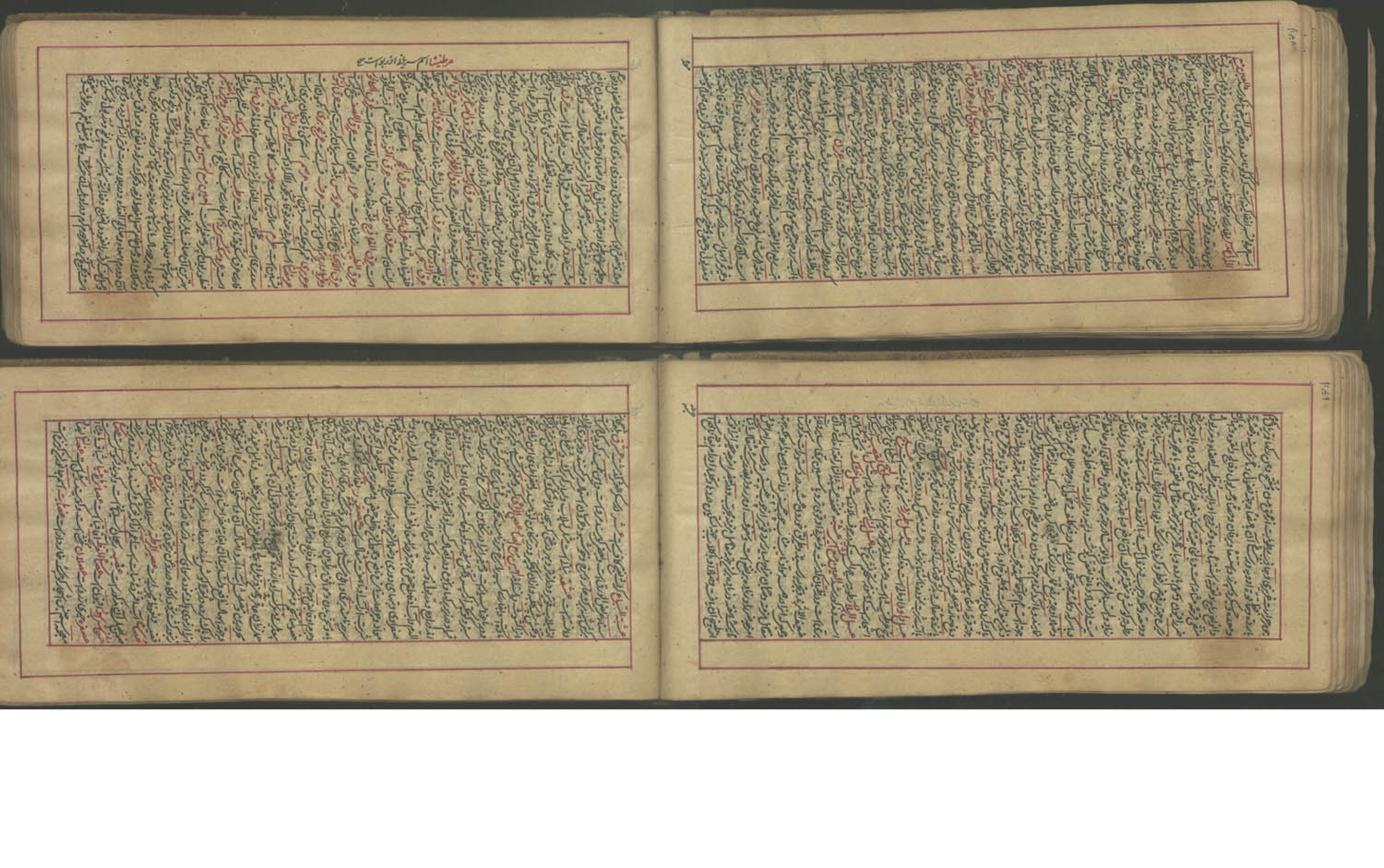


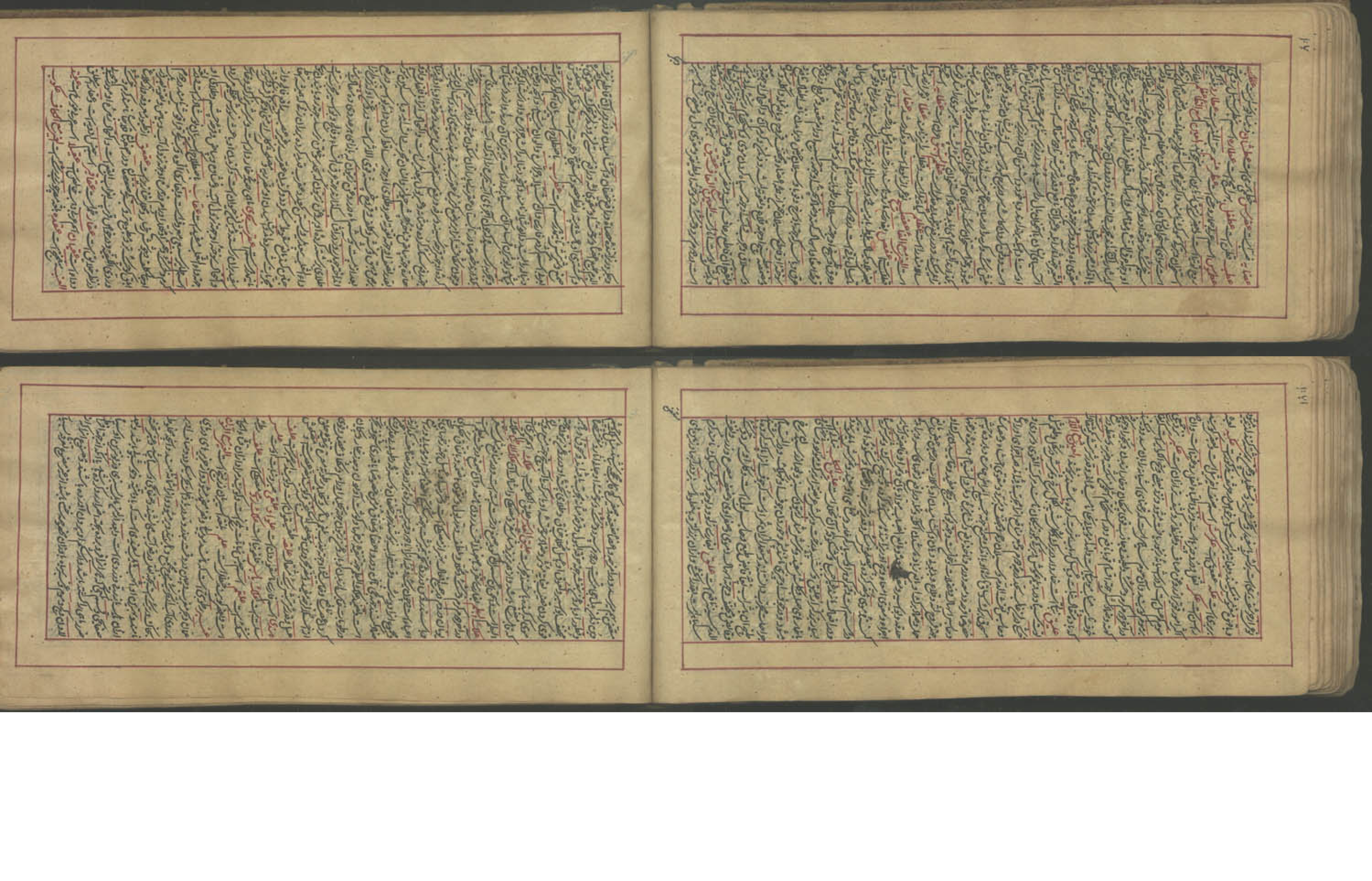


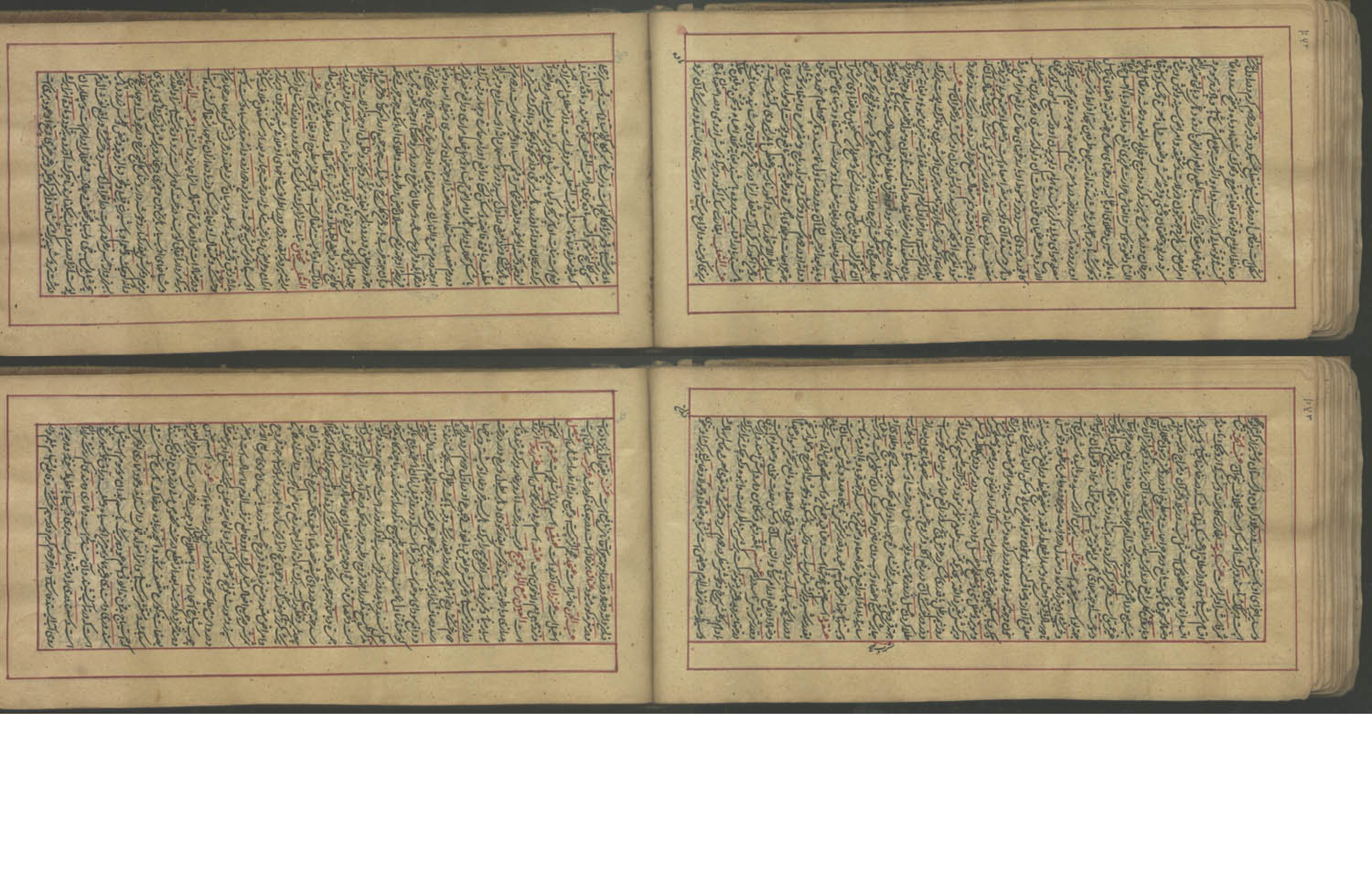


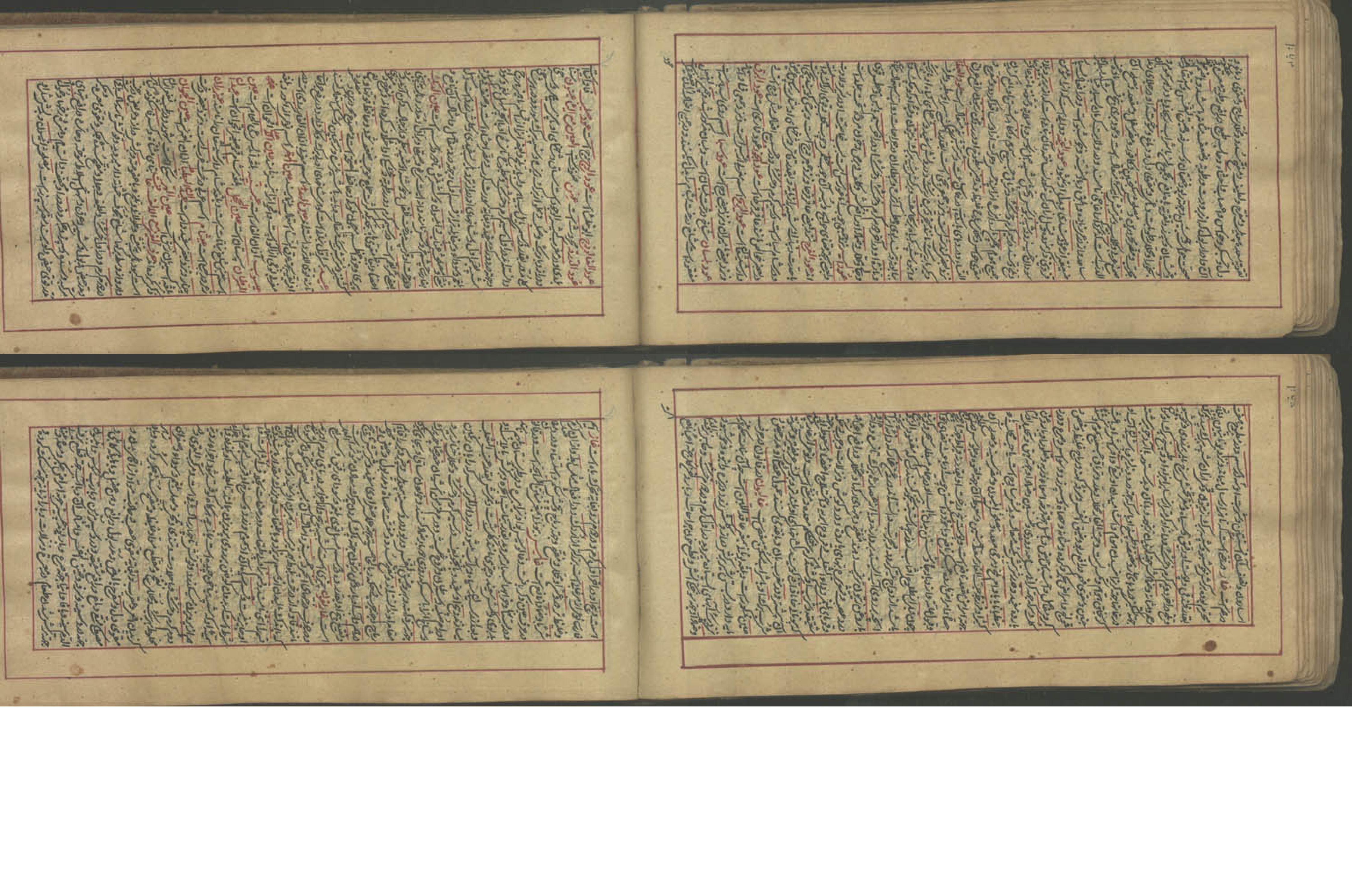


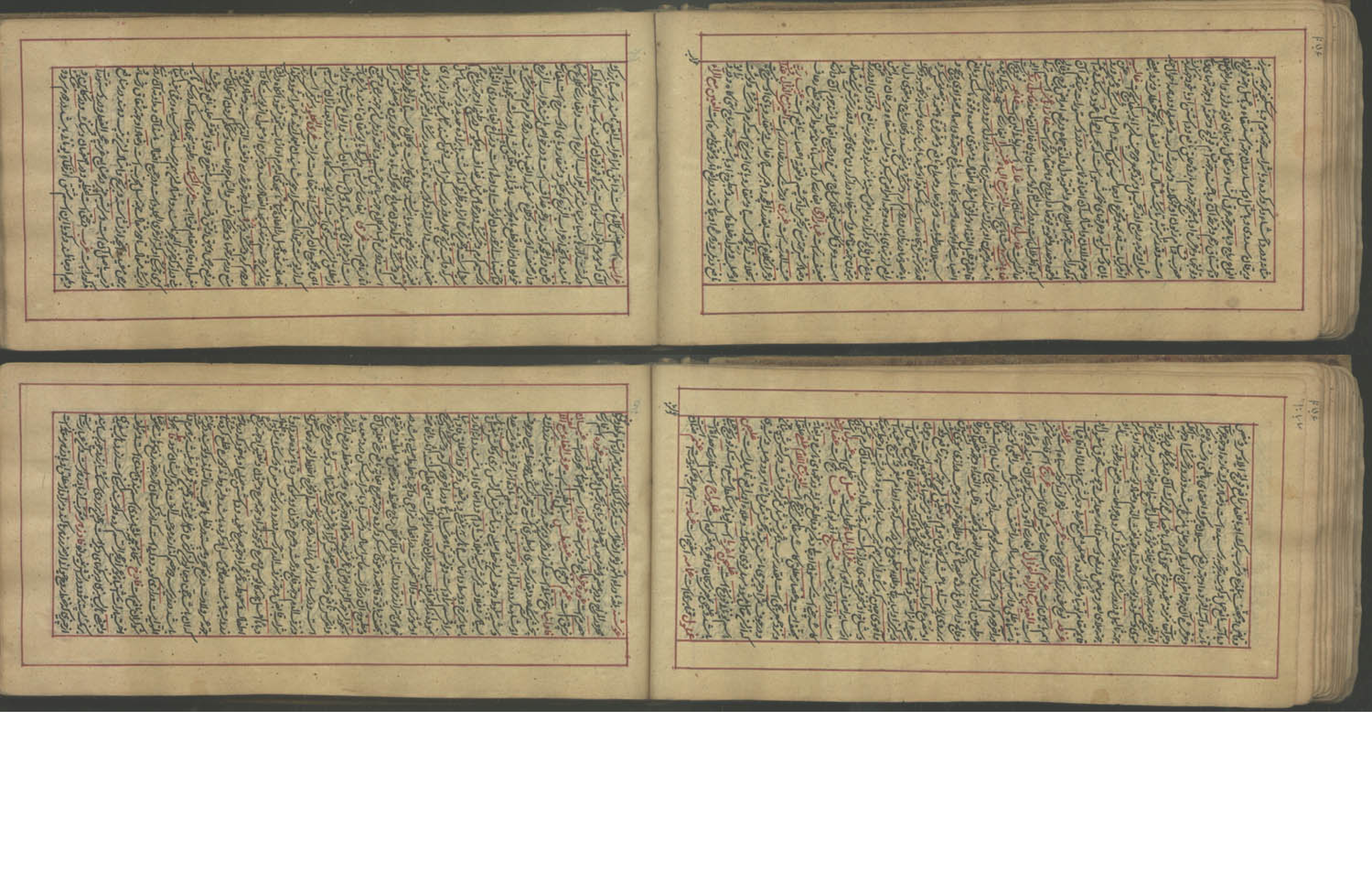


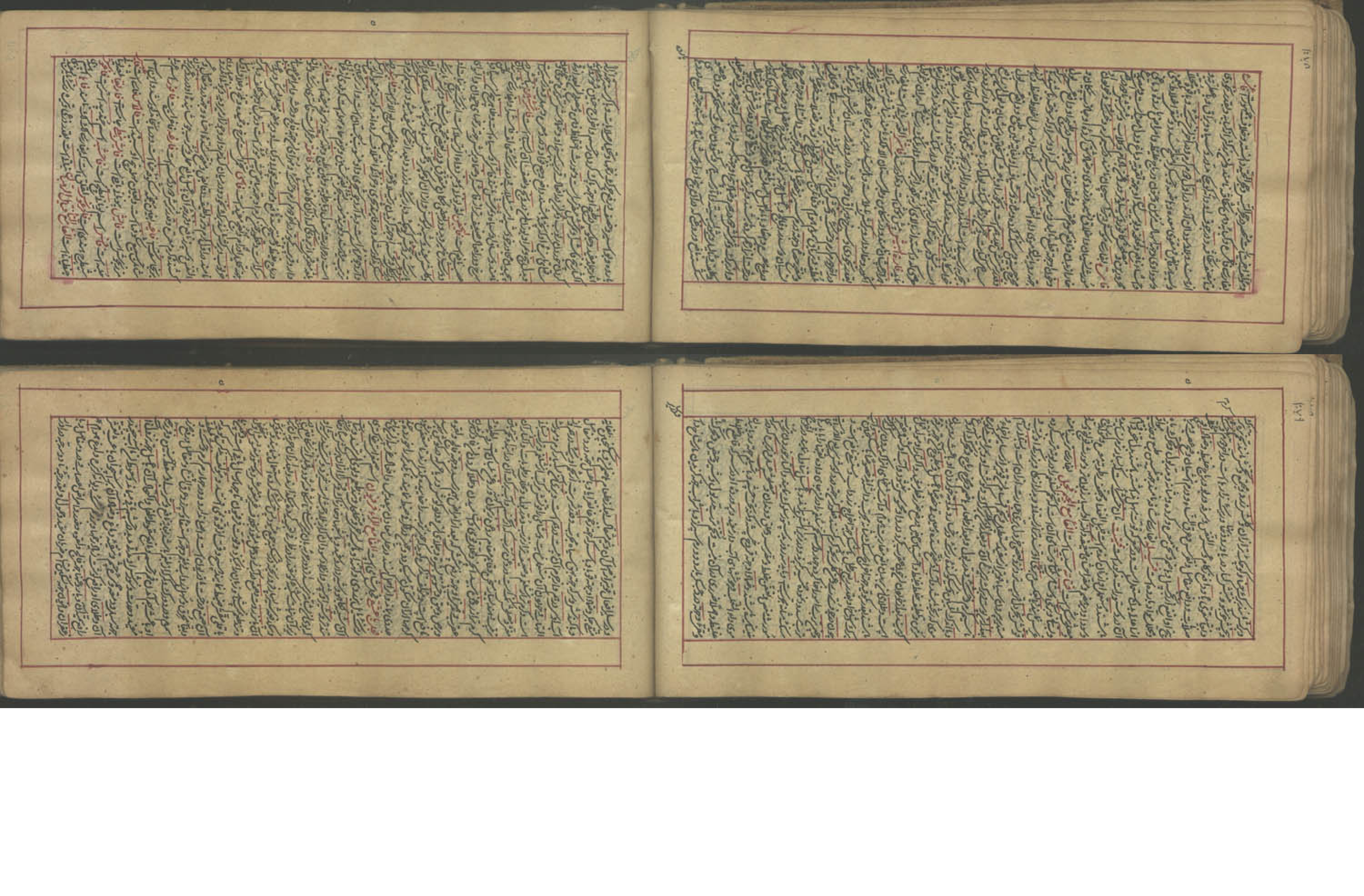


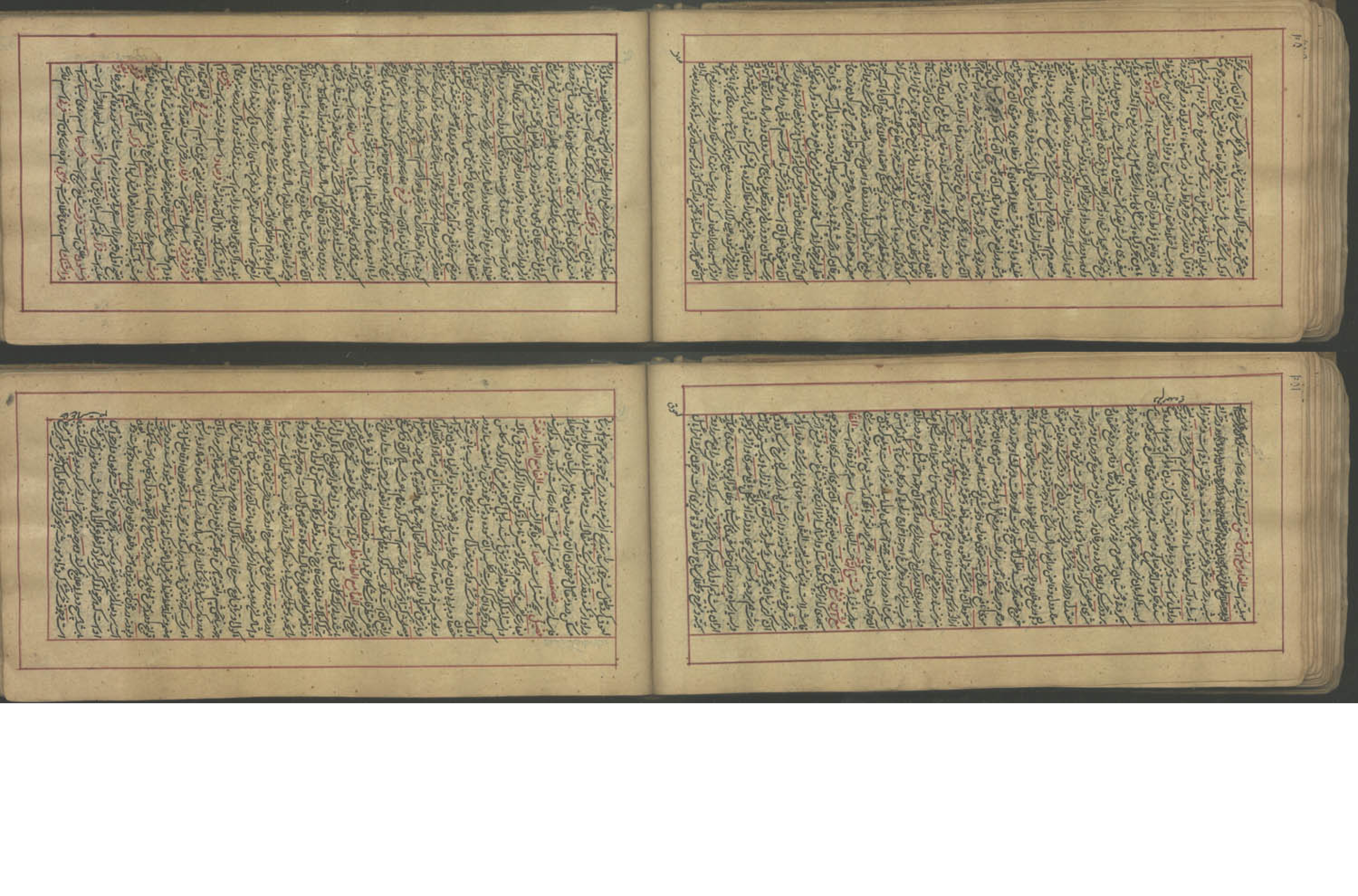


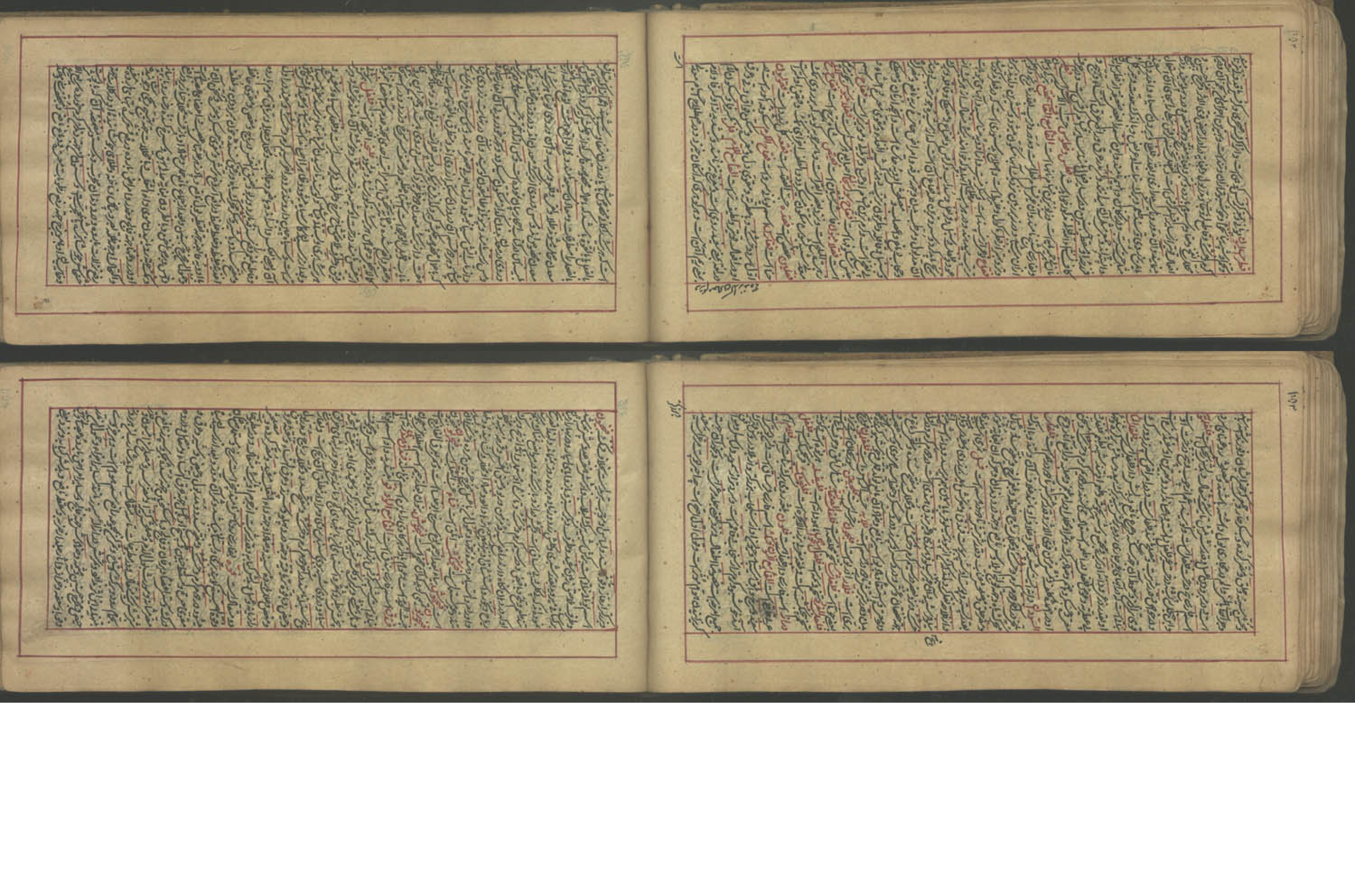


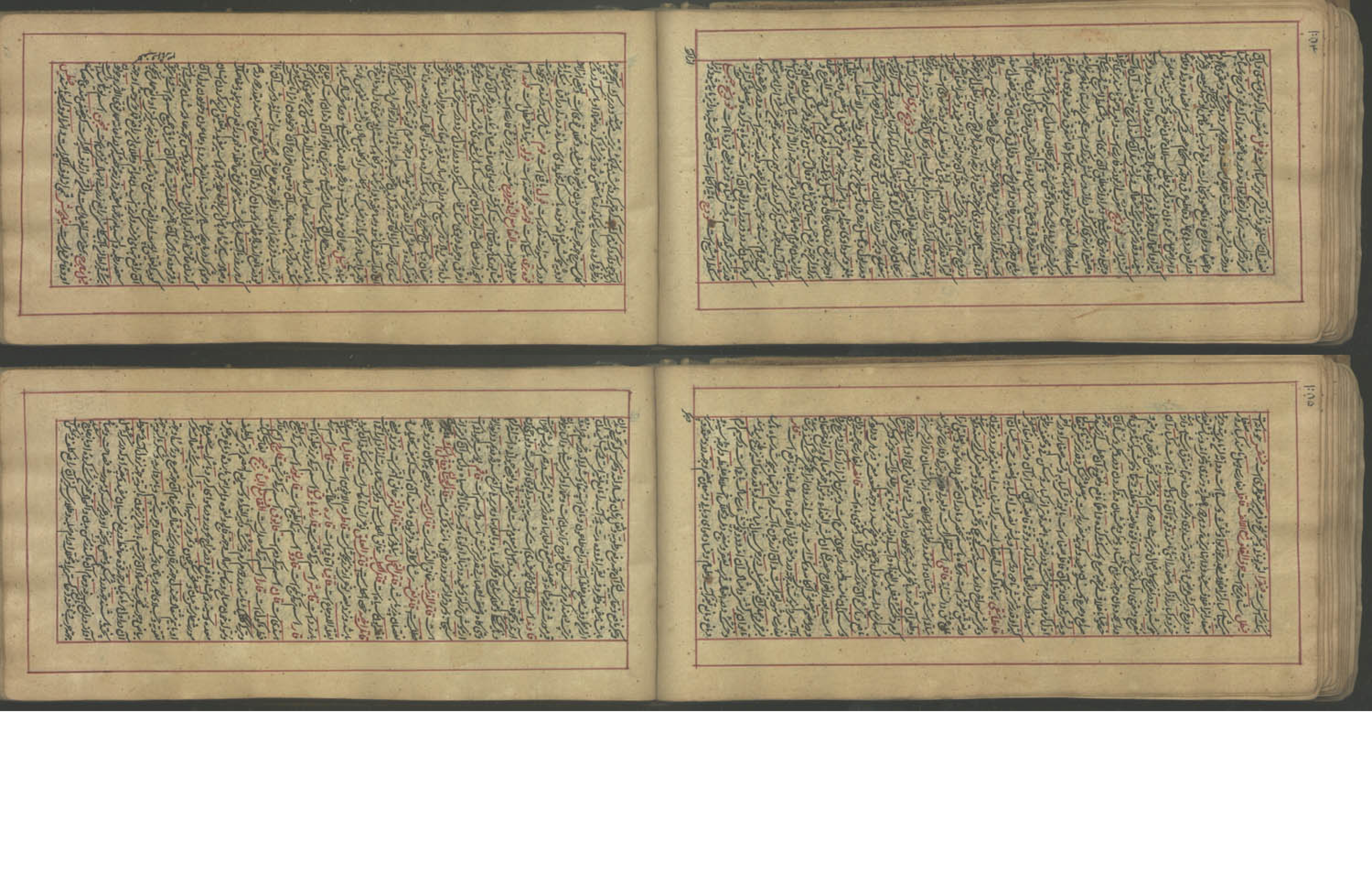


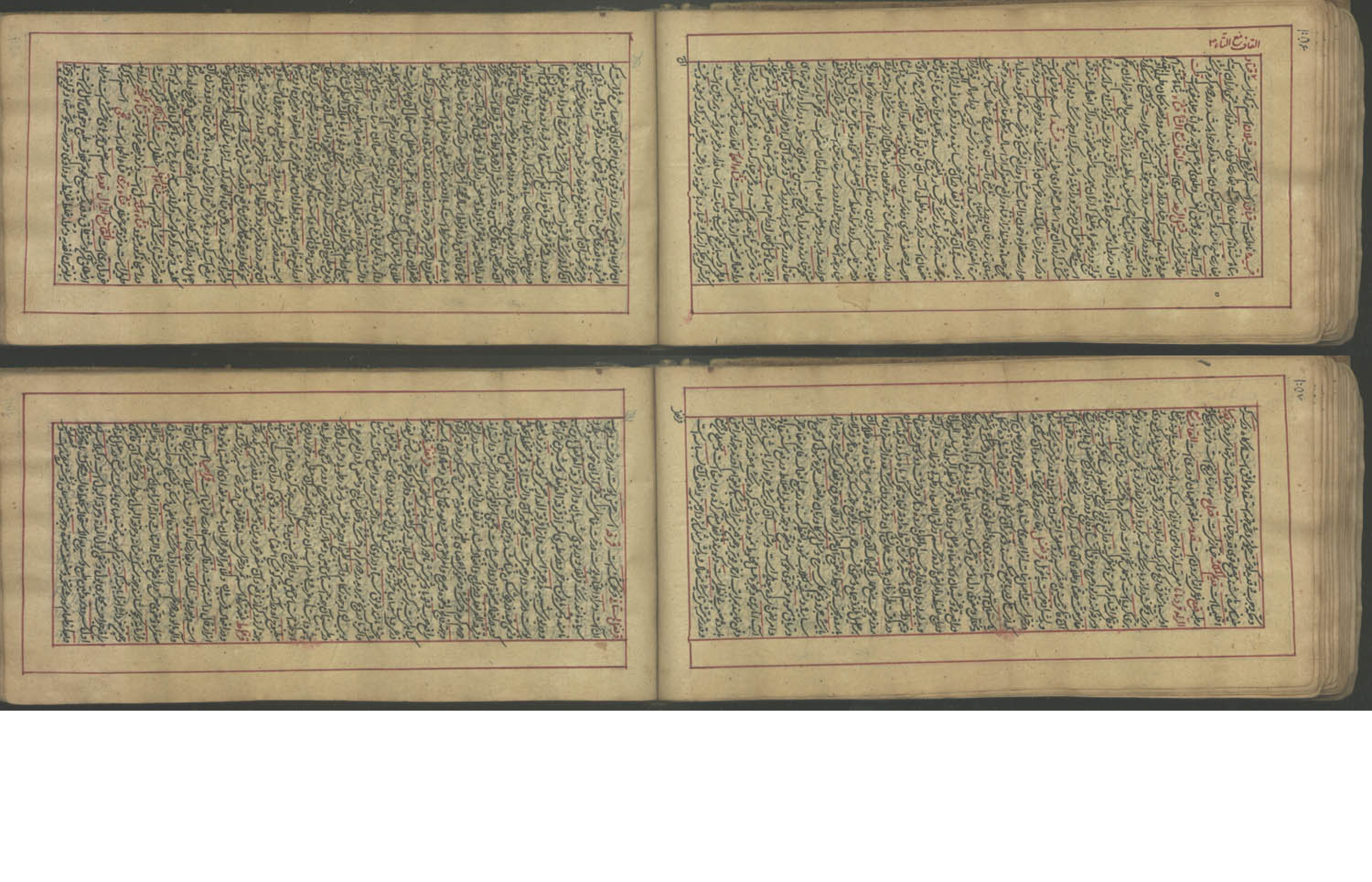








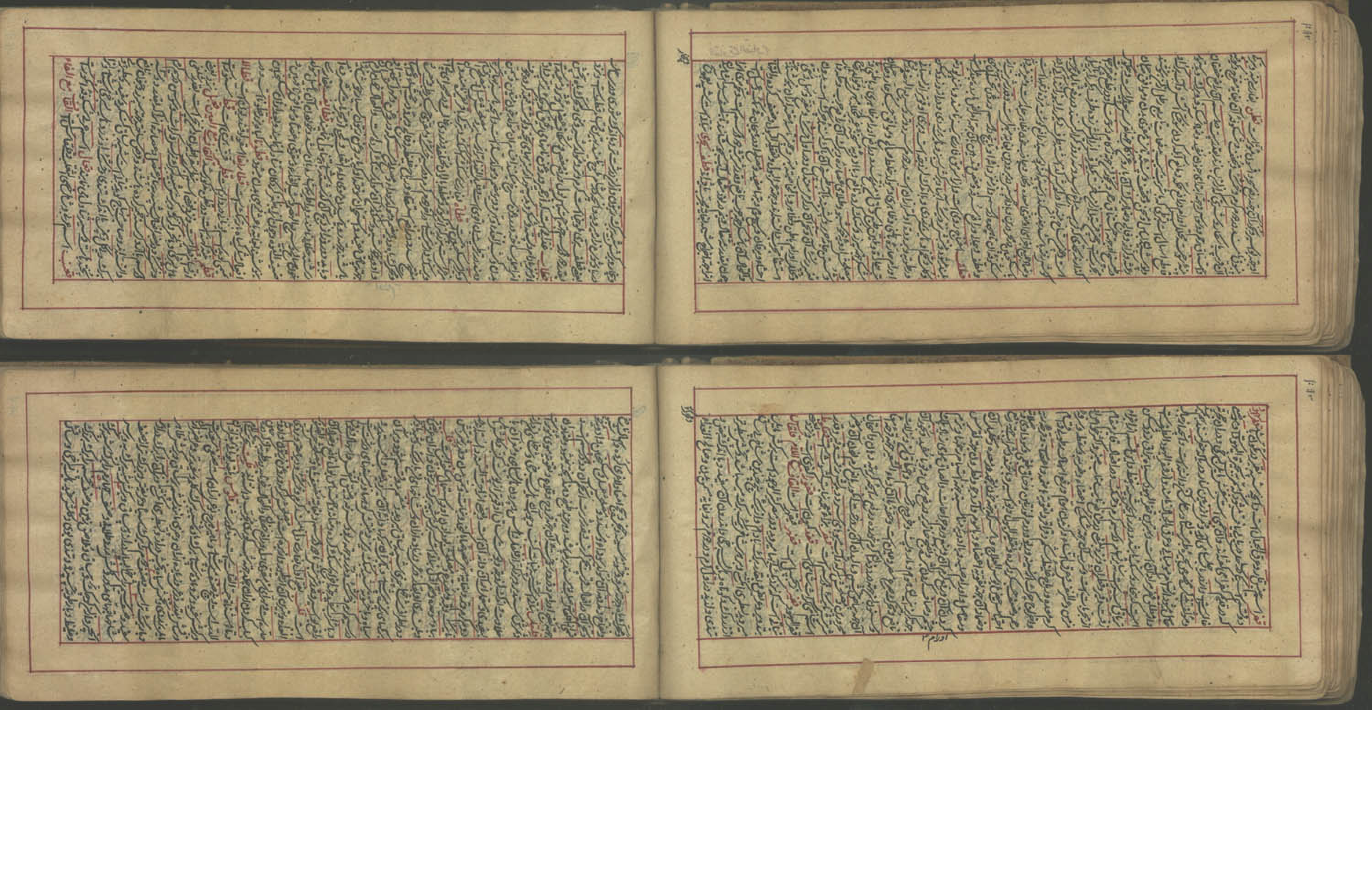




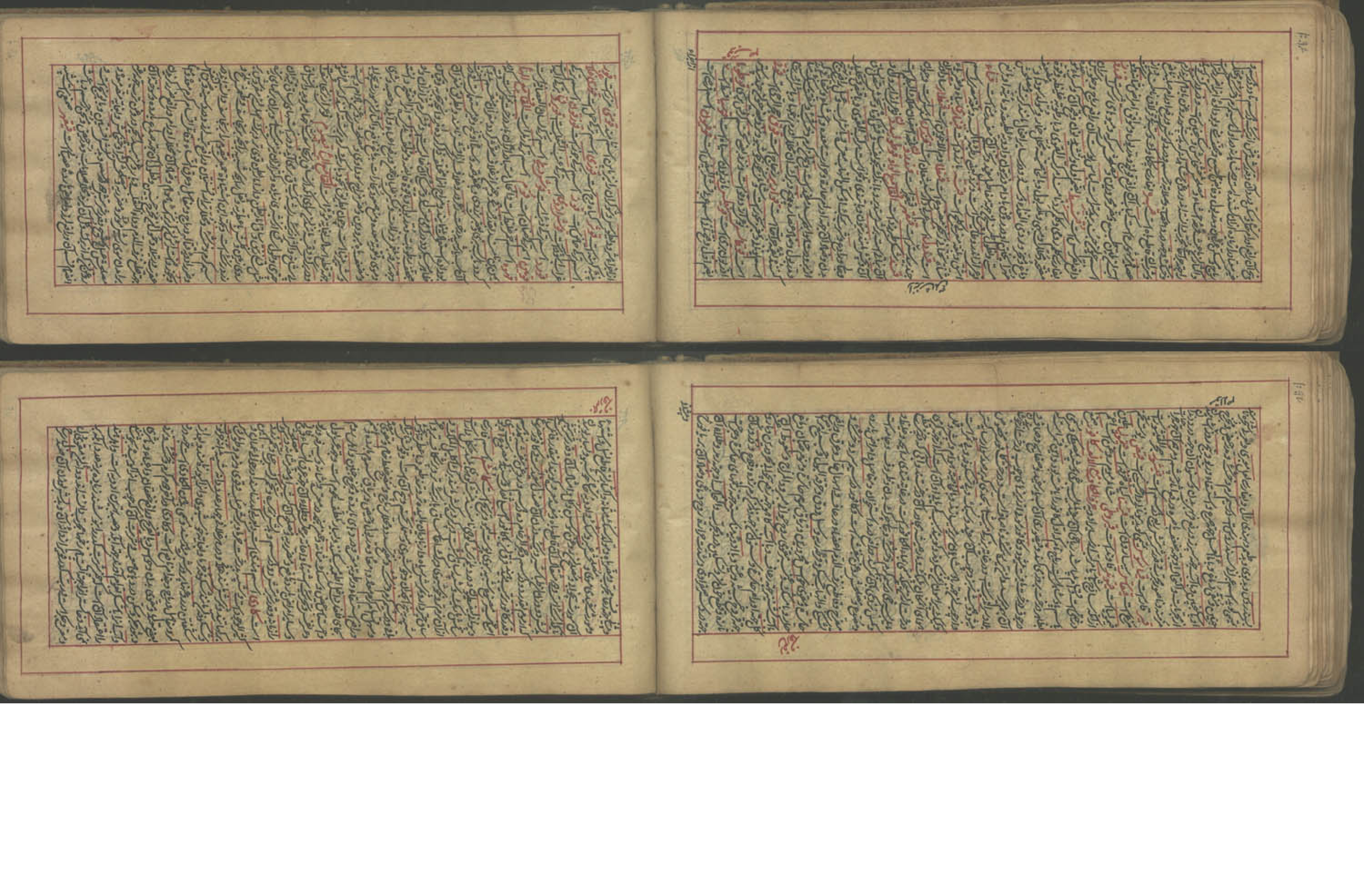


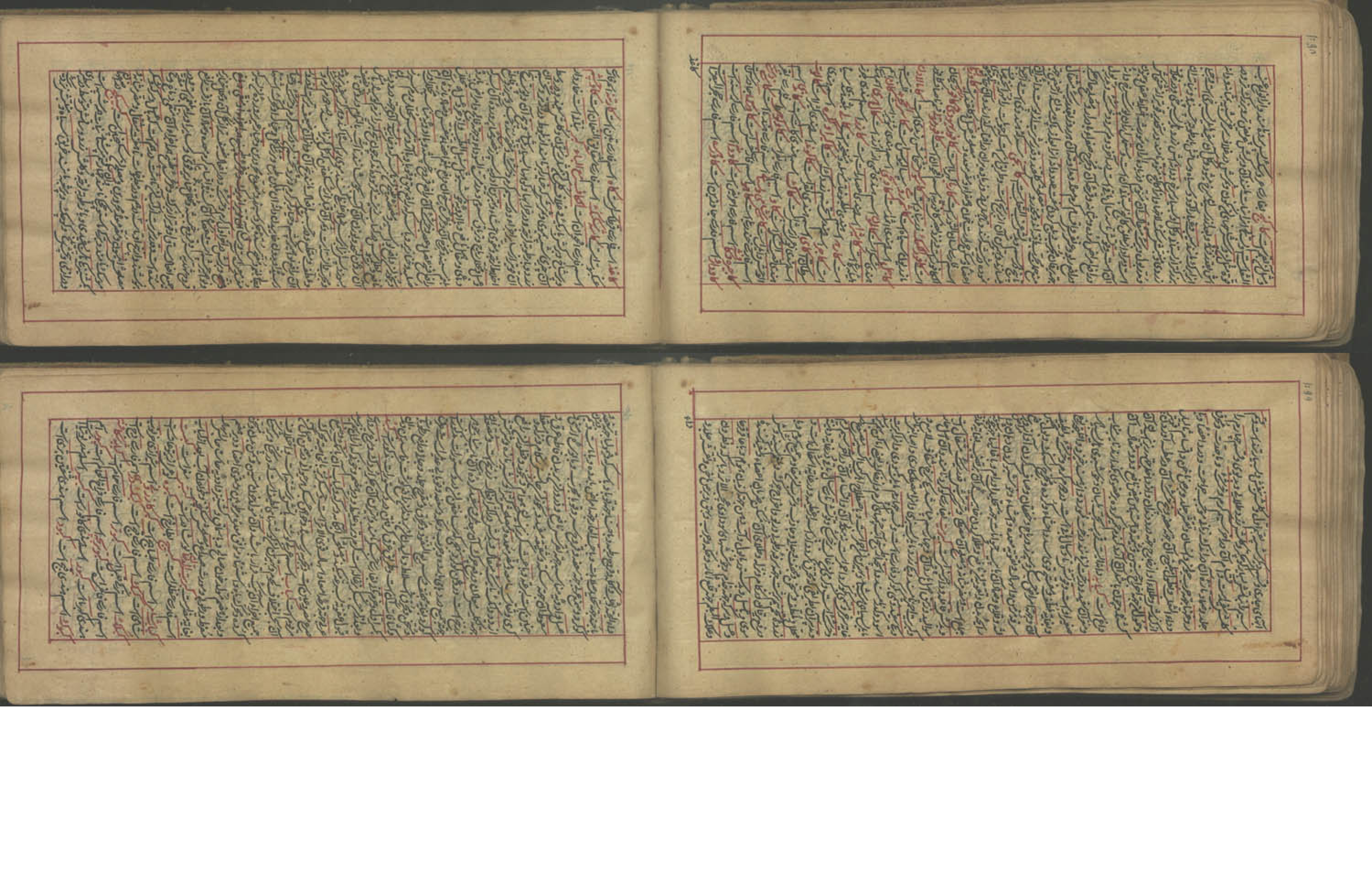


النوع السادس



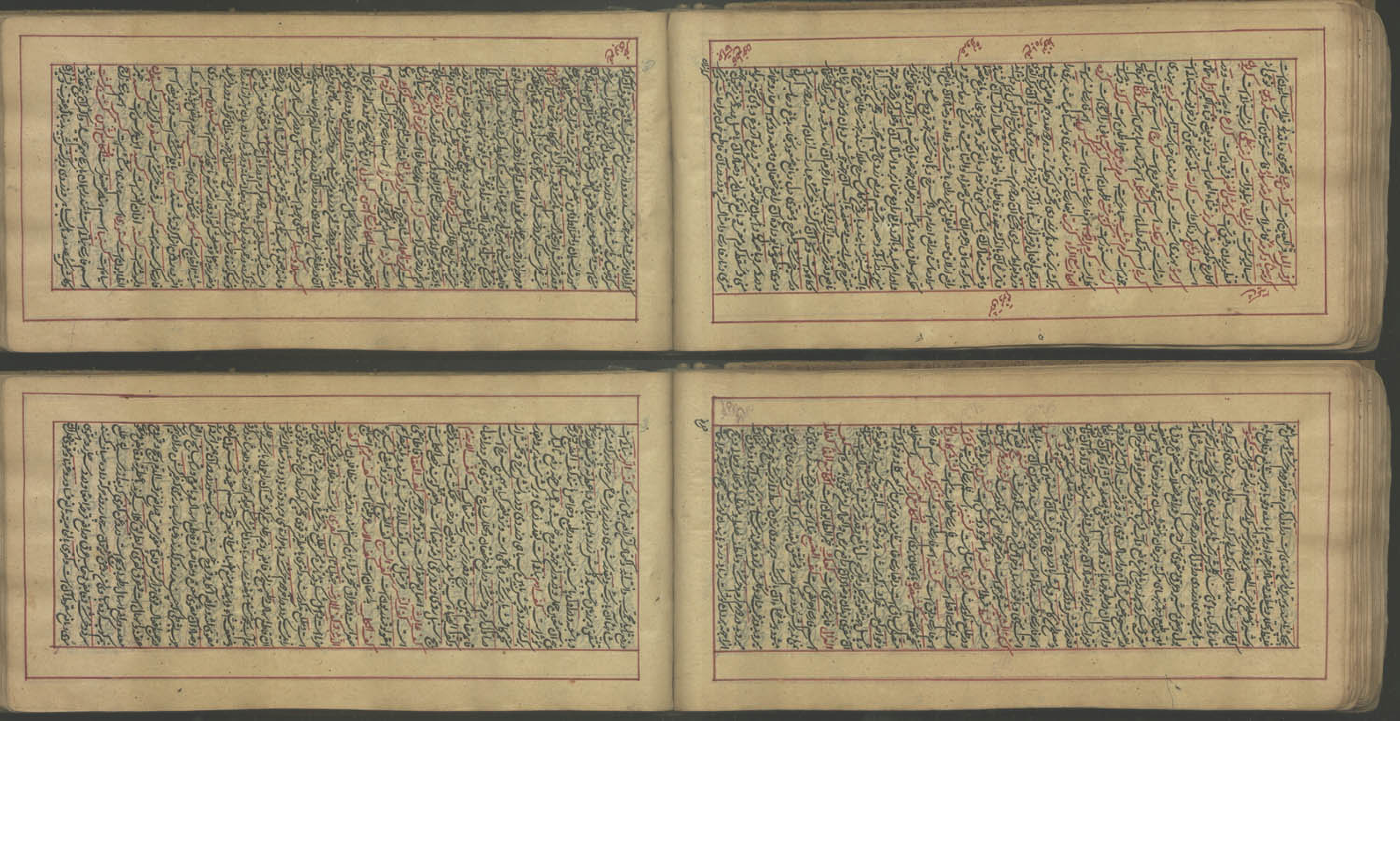


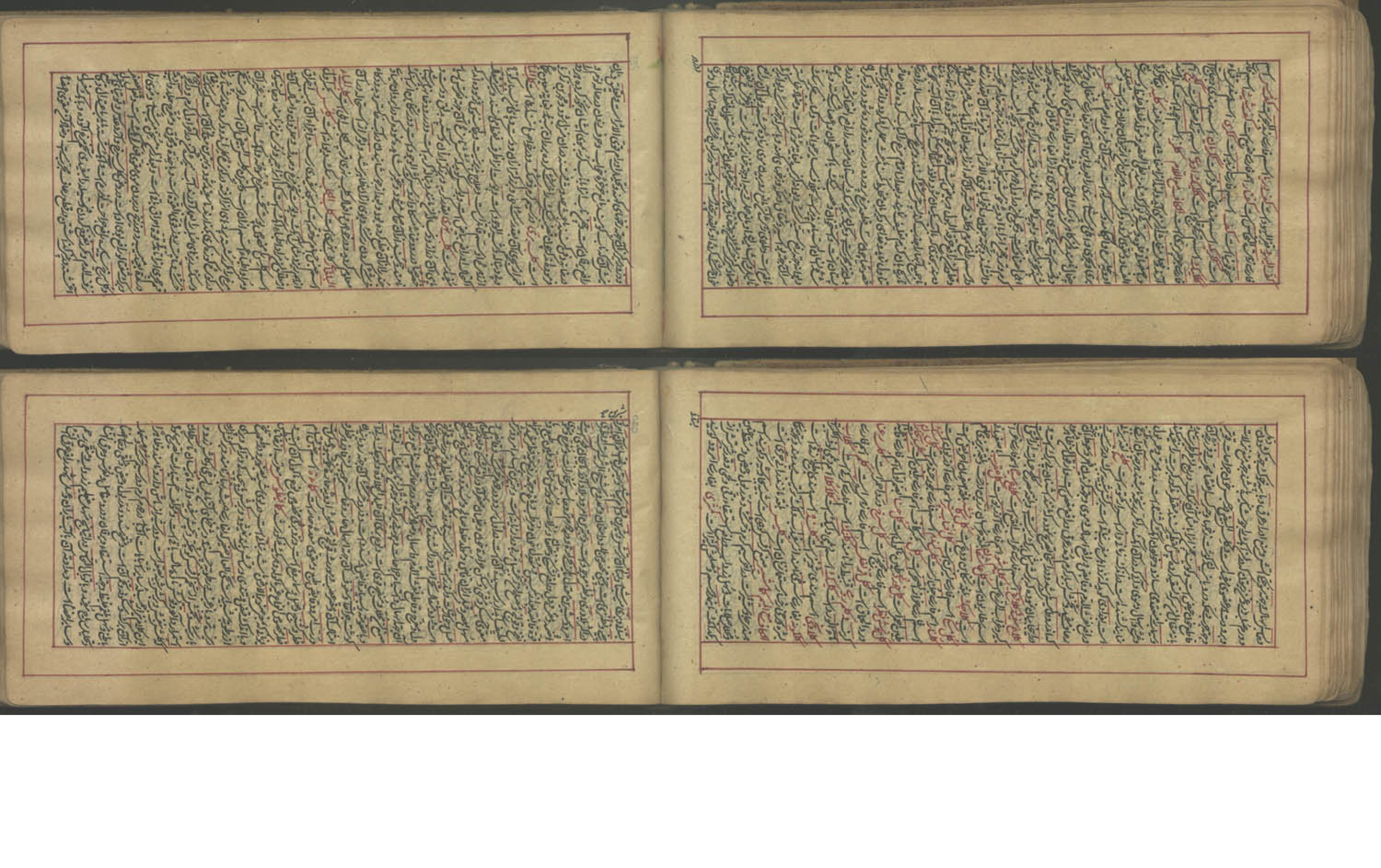


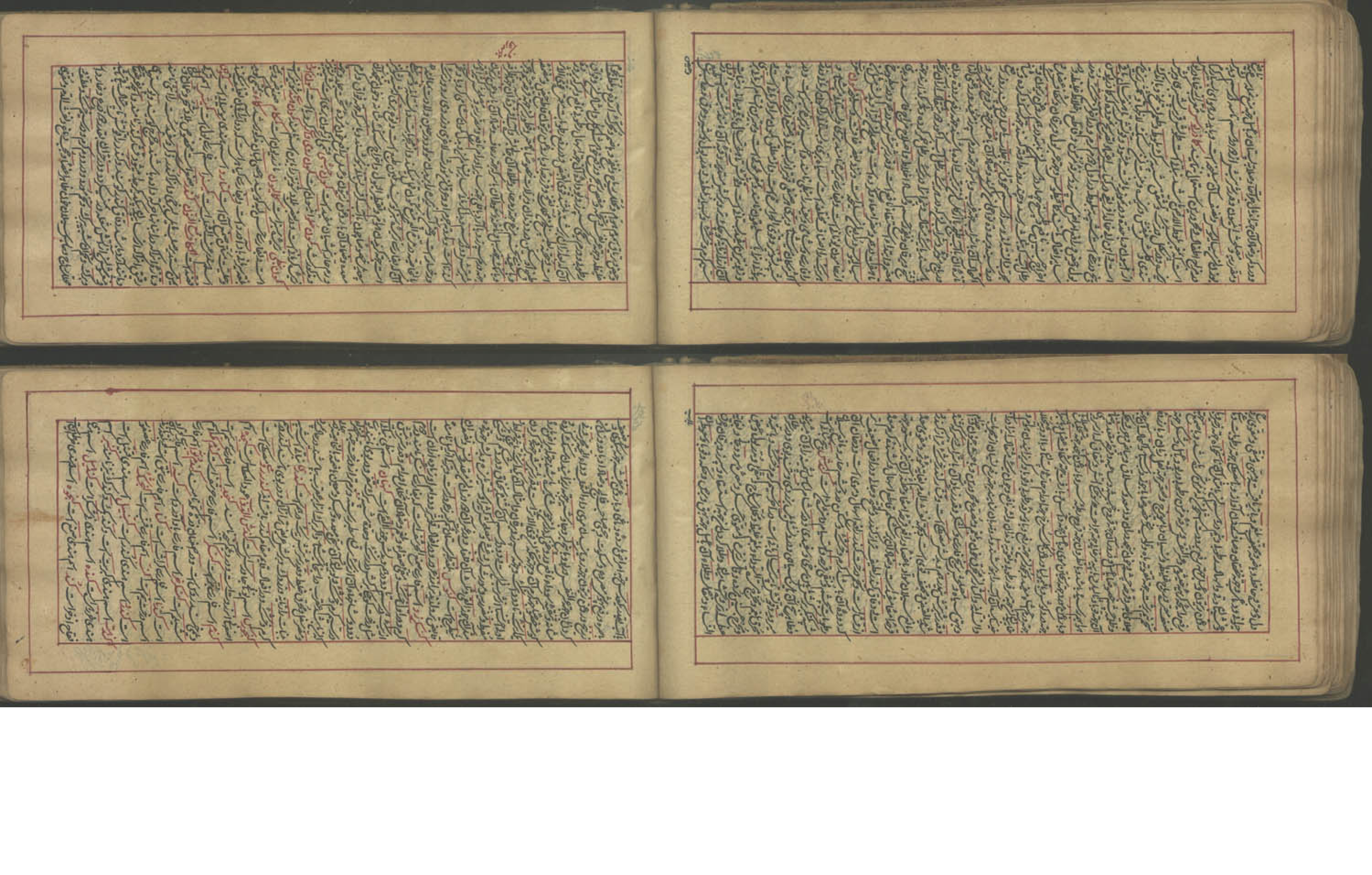


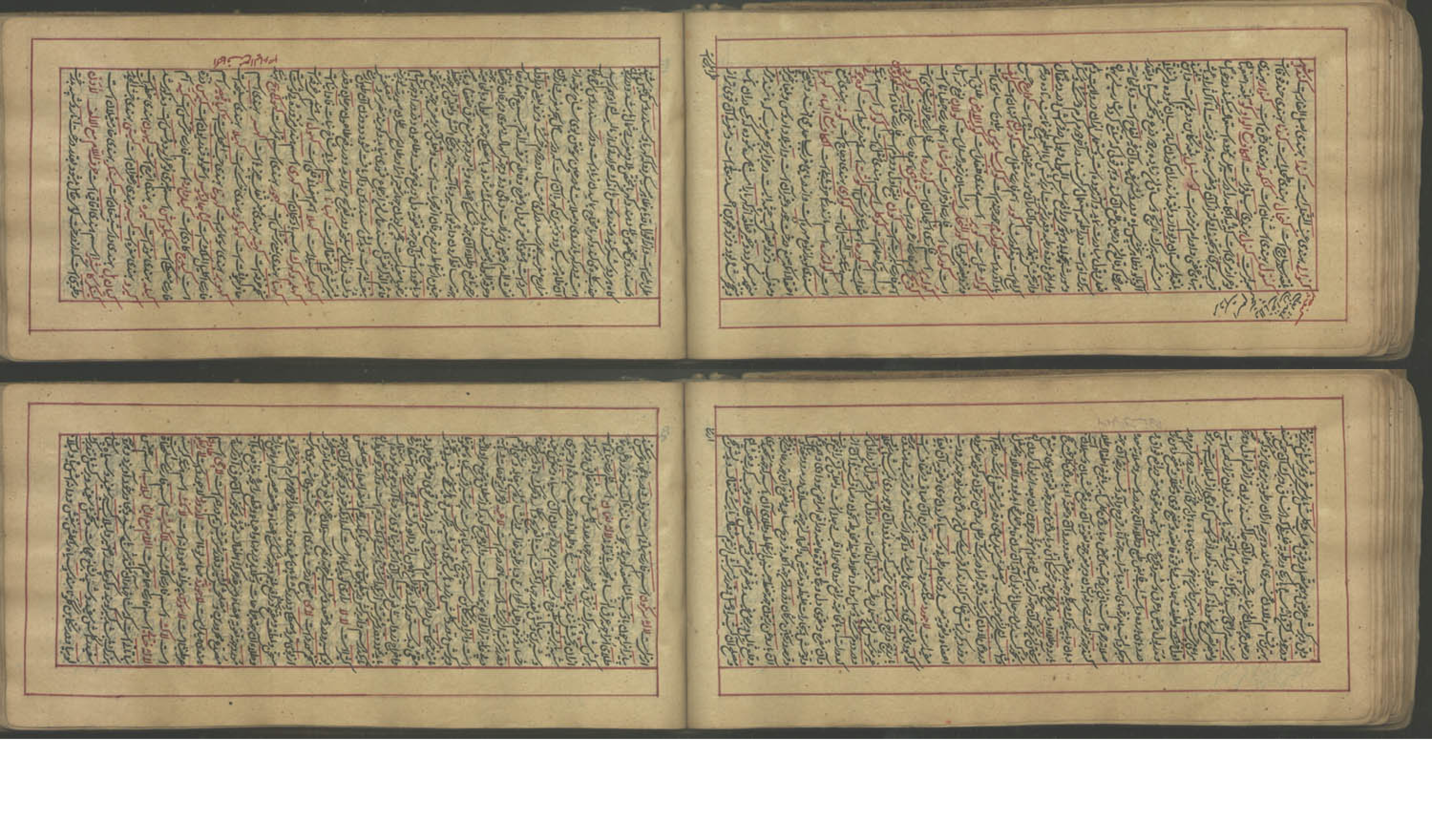


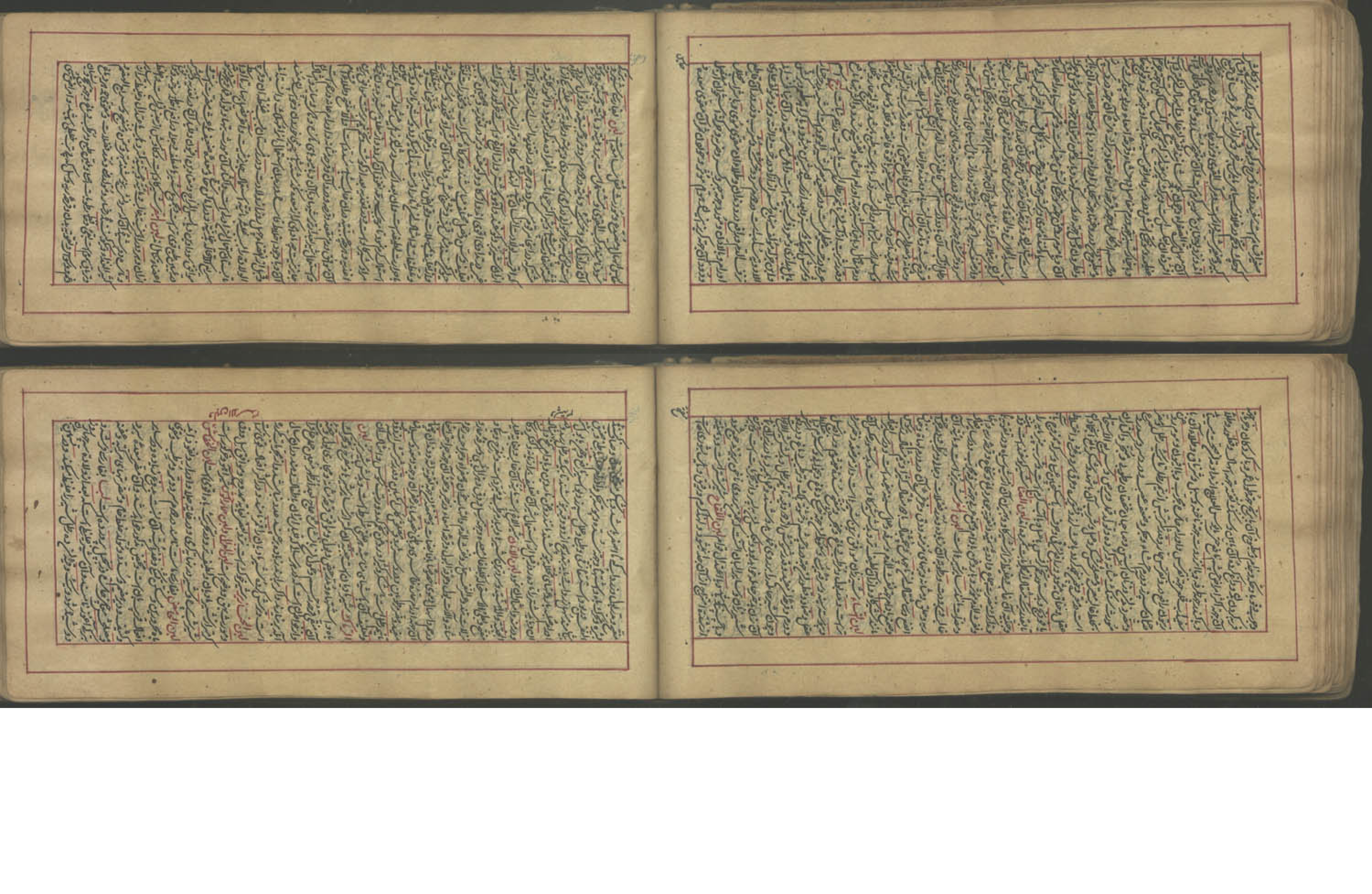


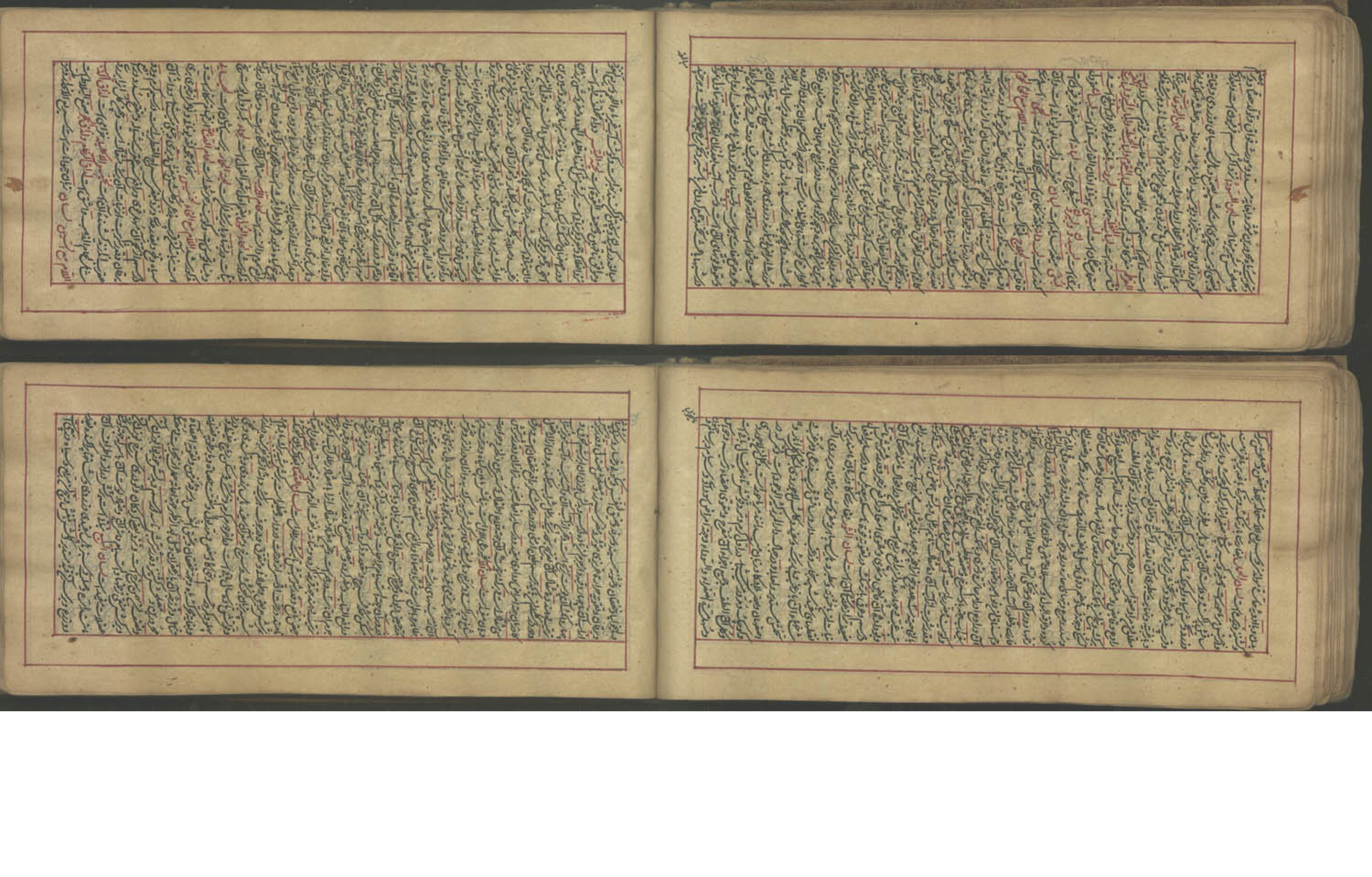


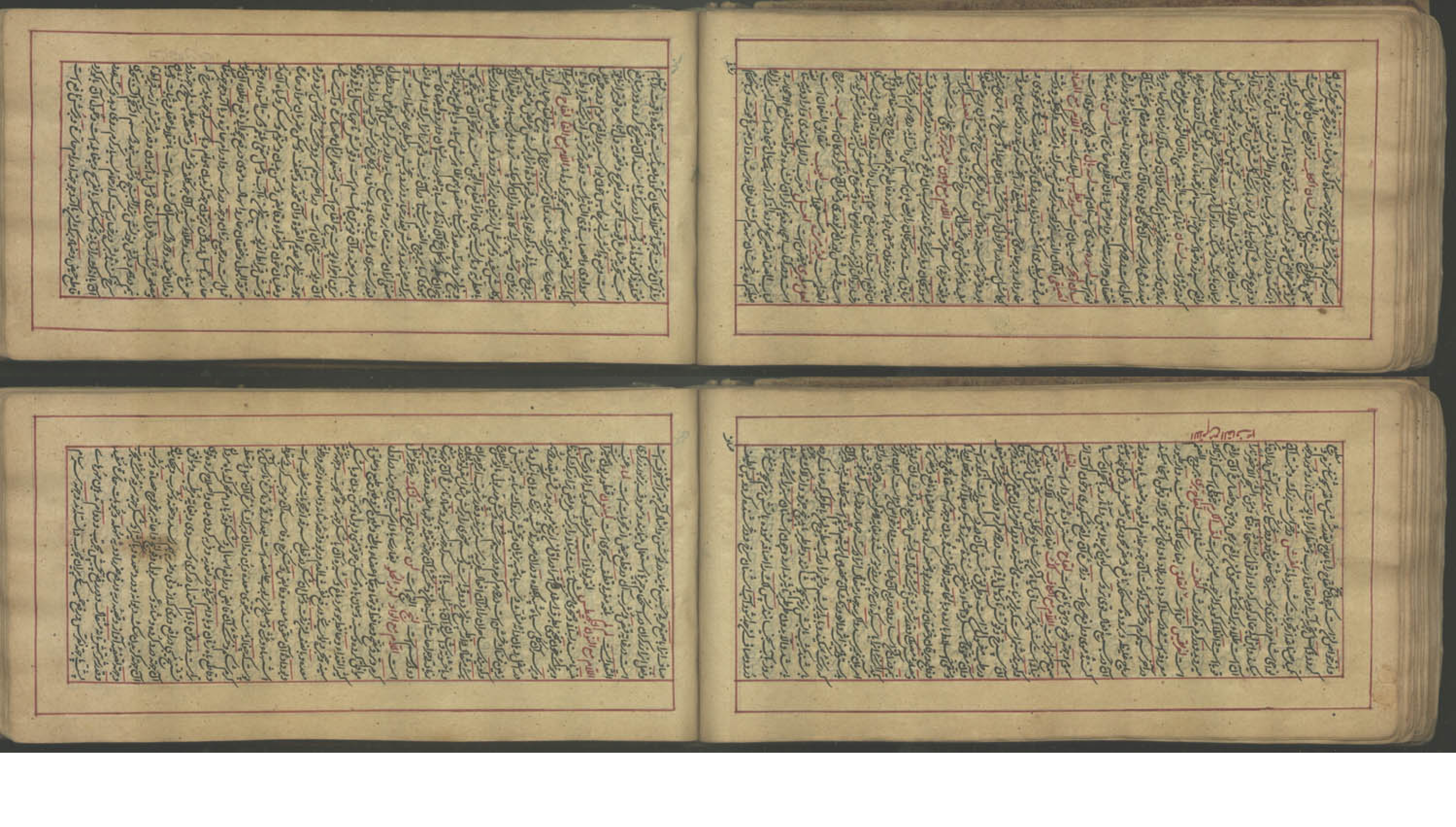


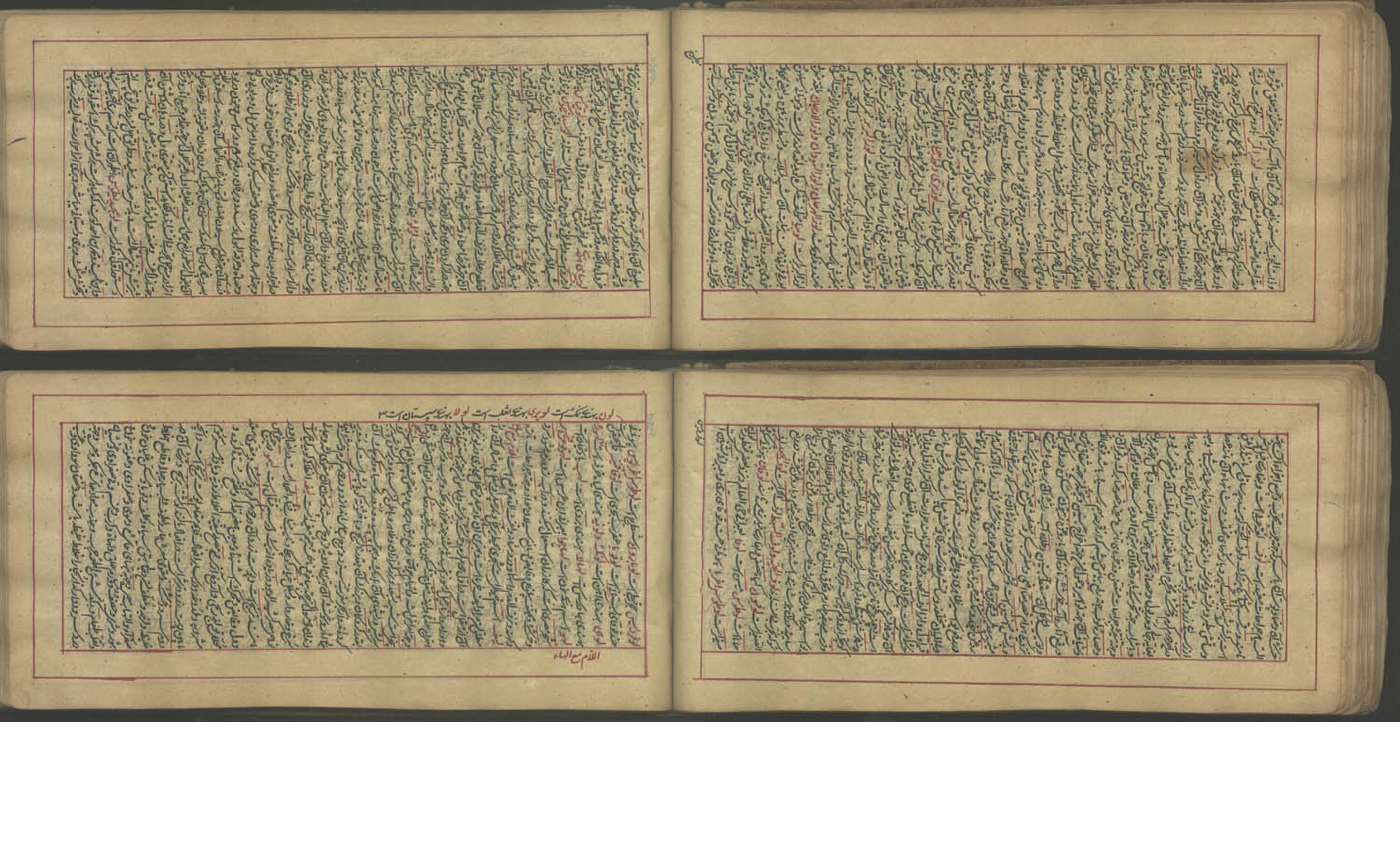


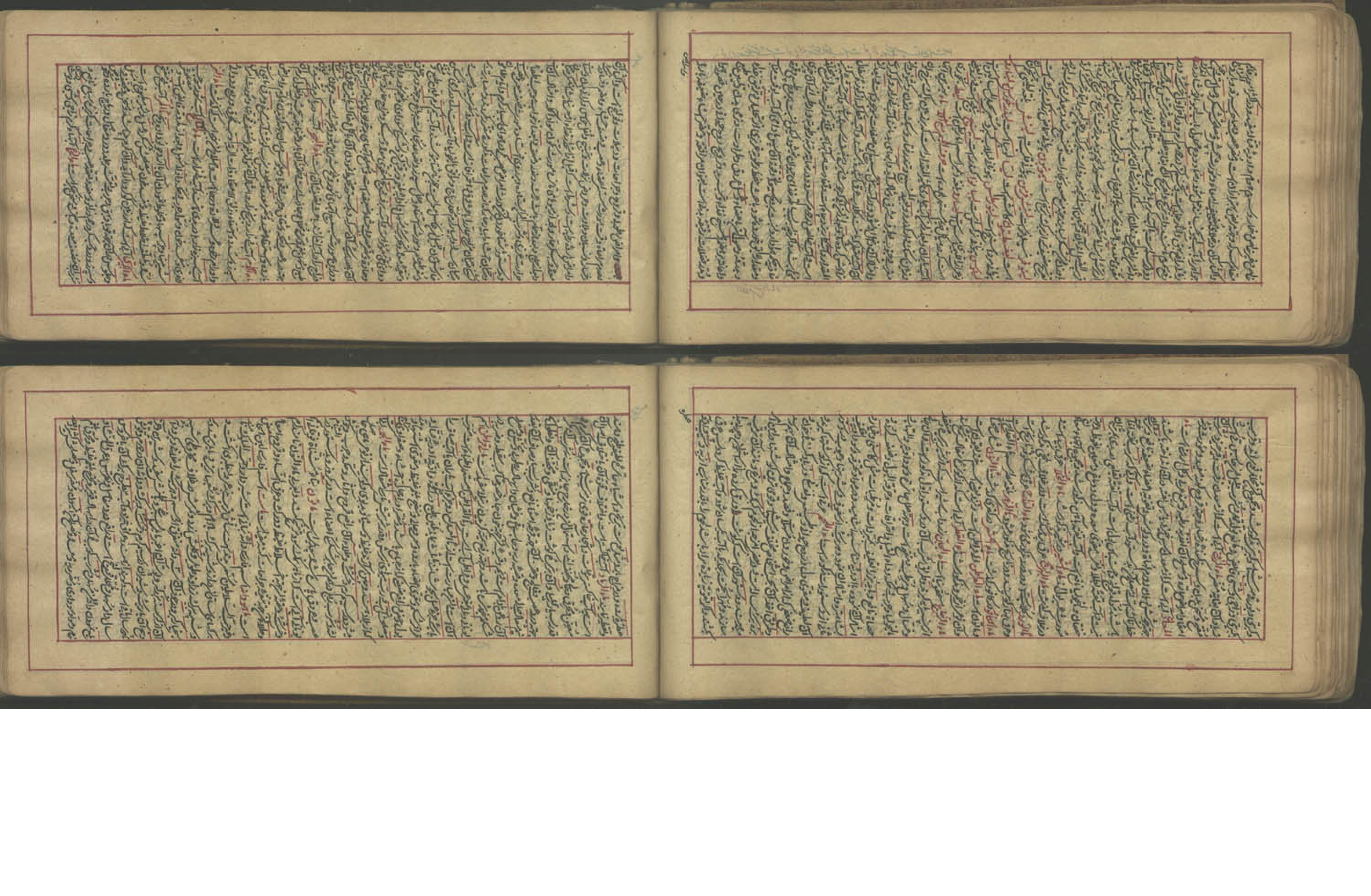


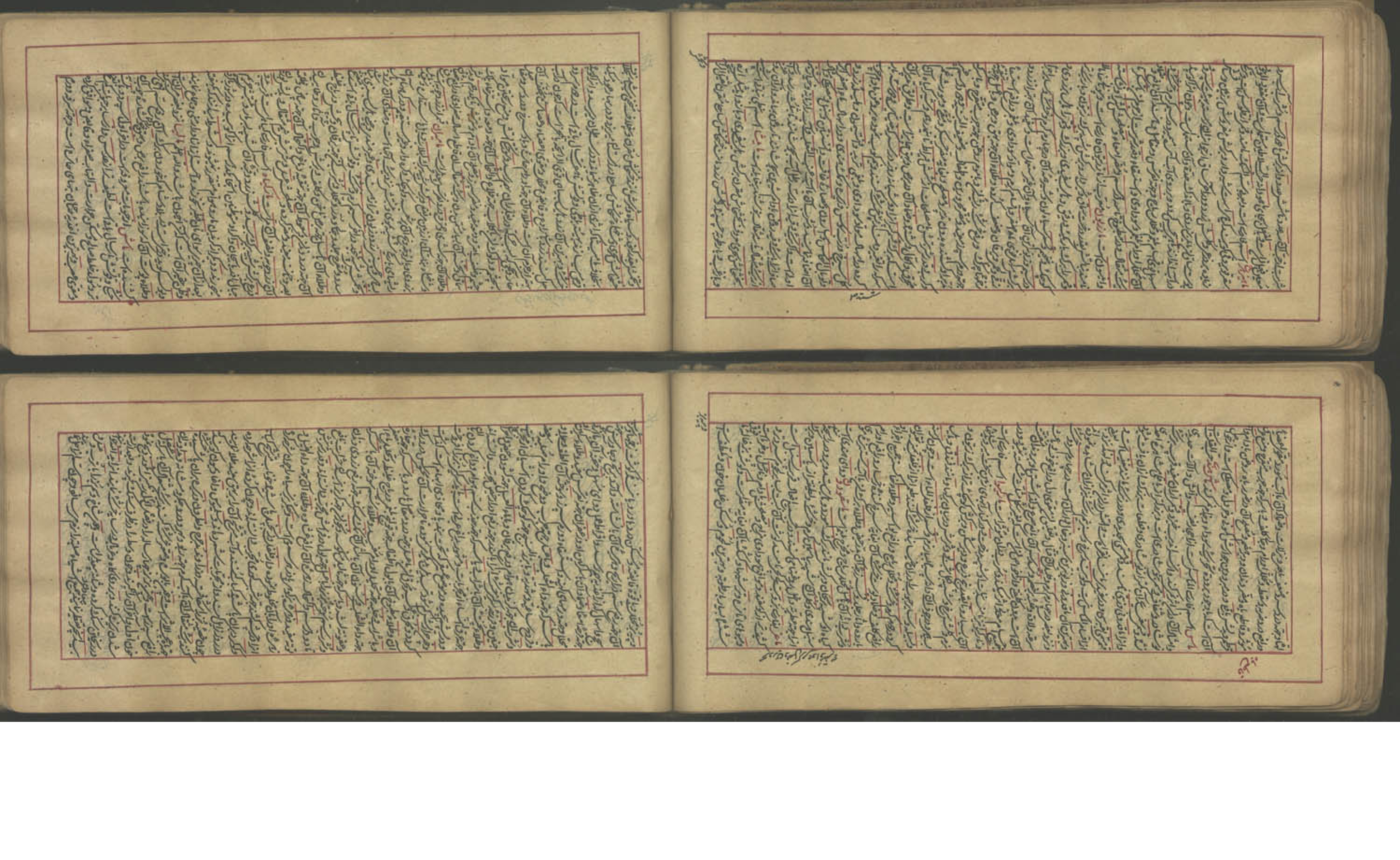


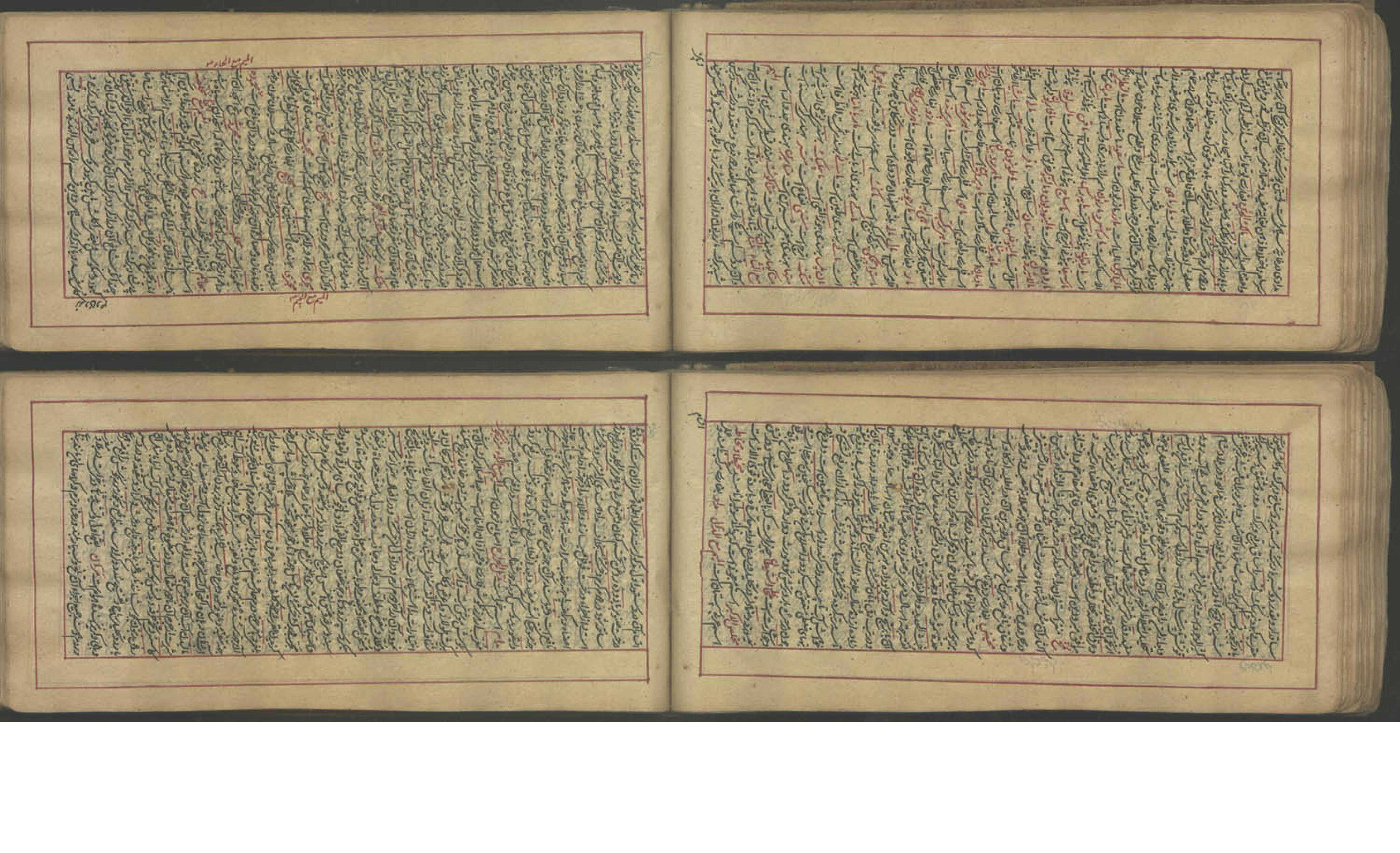


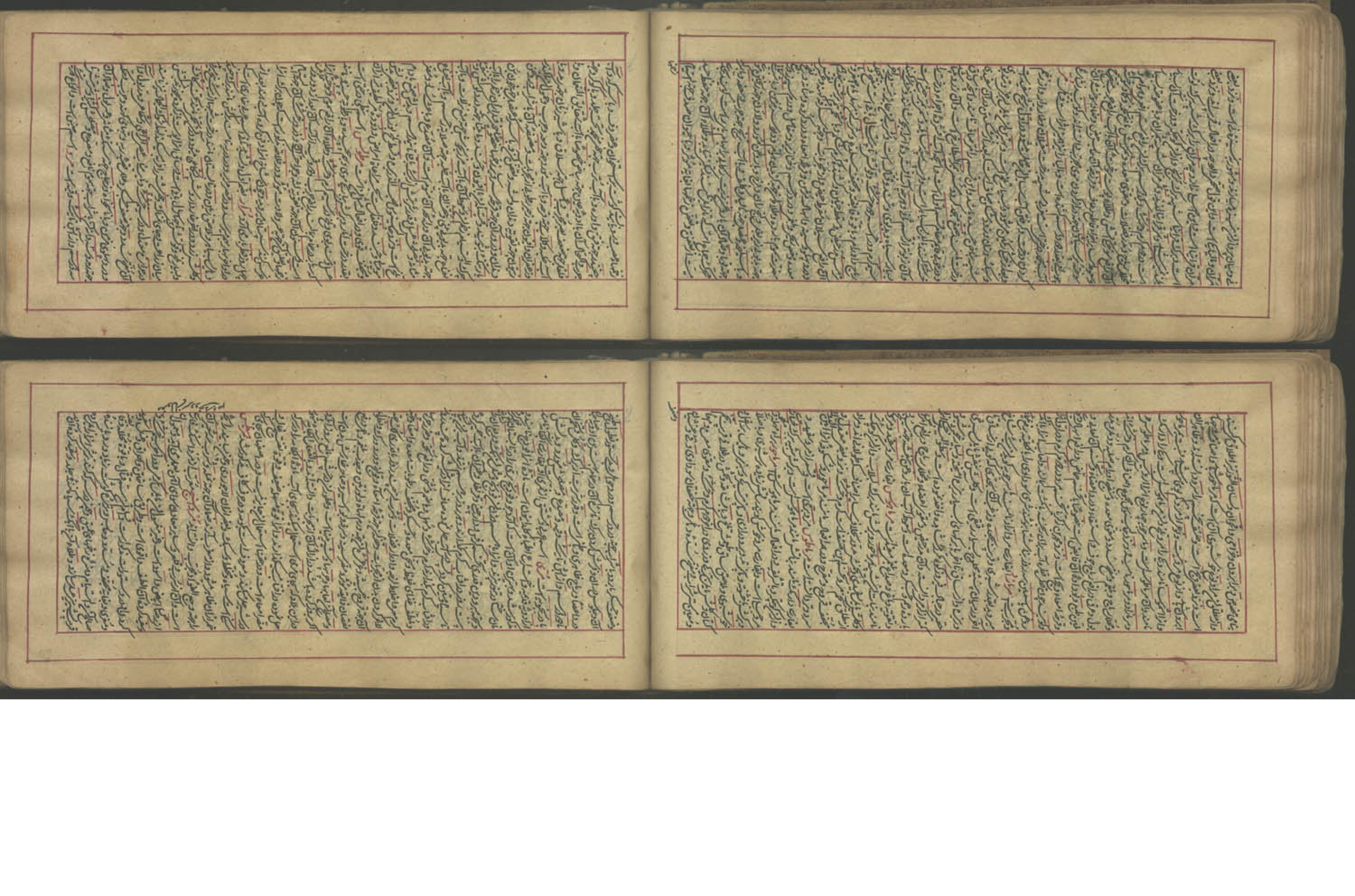


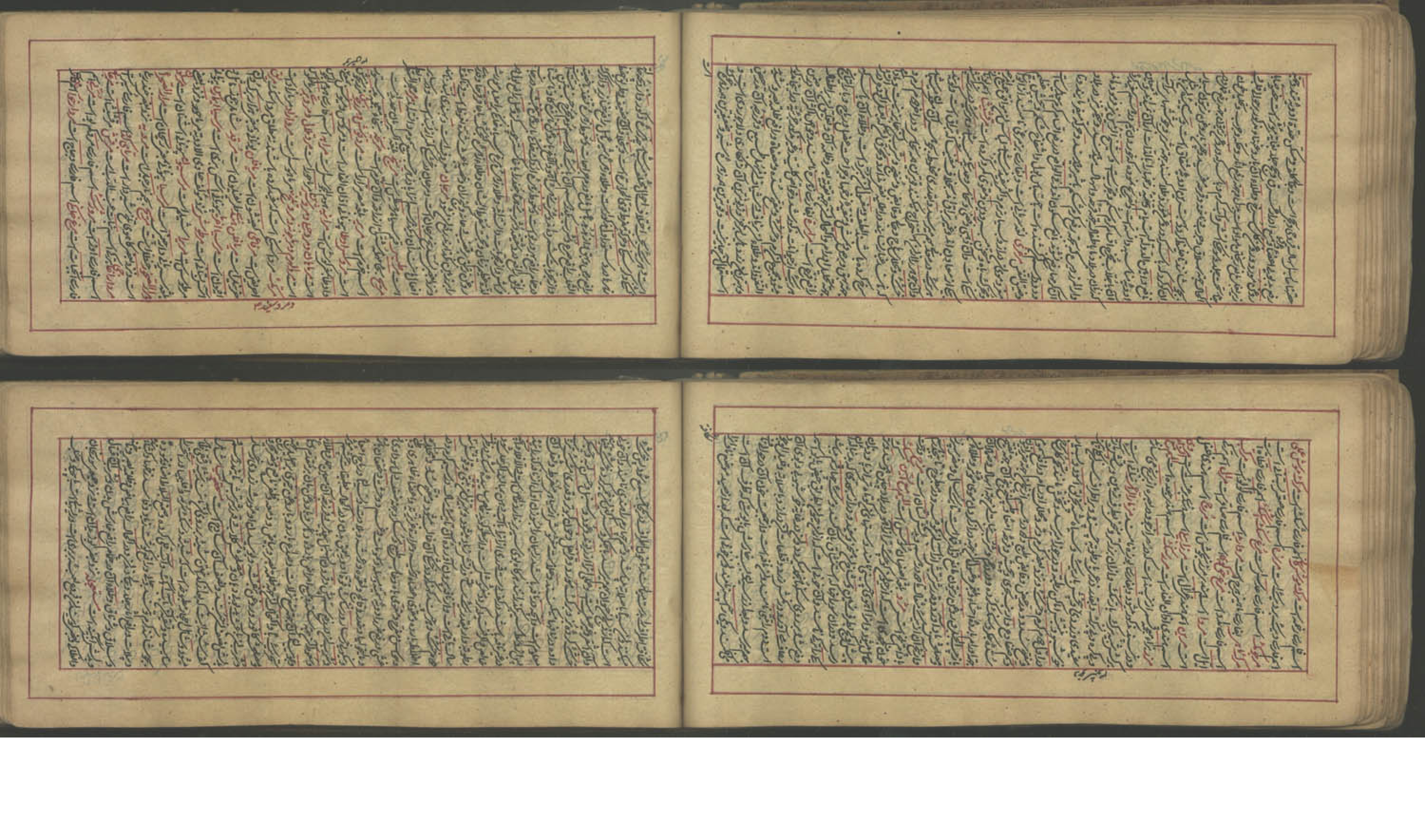




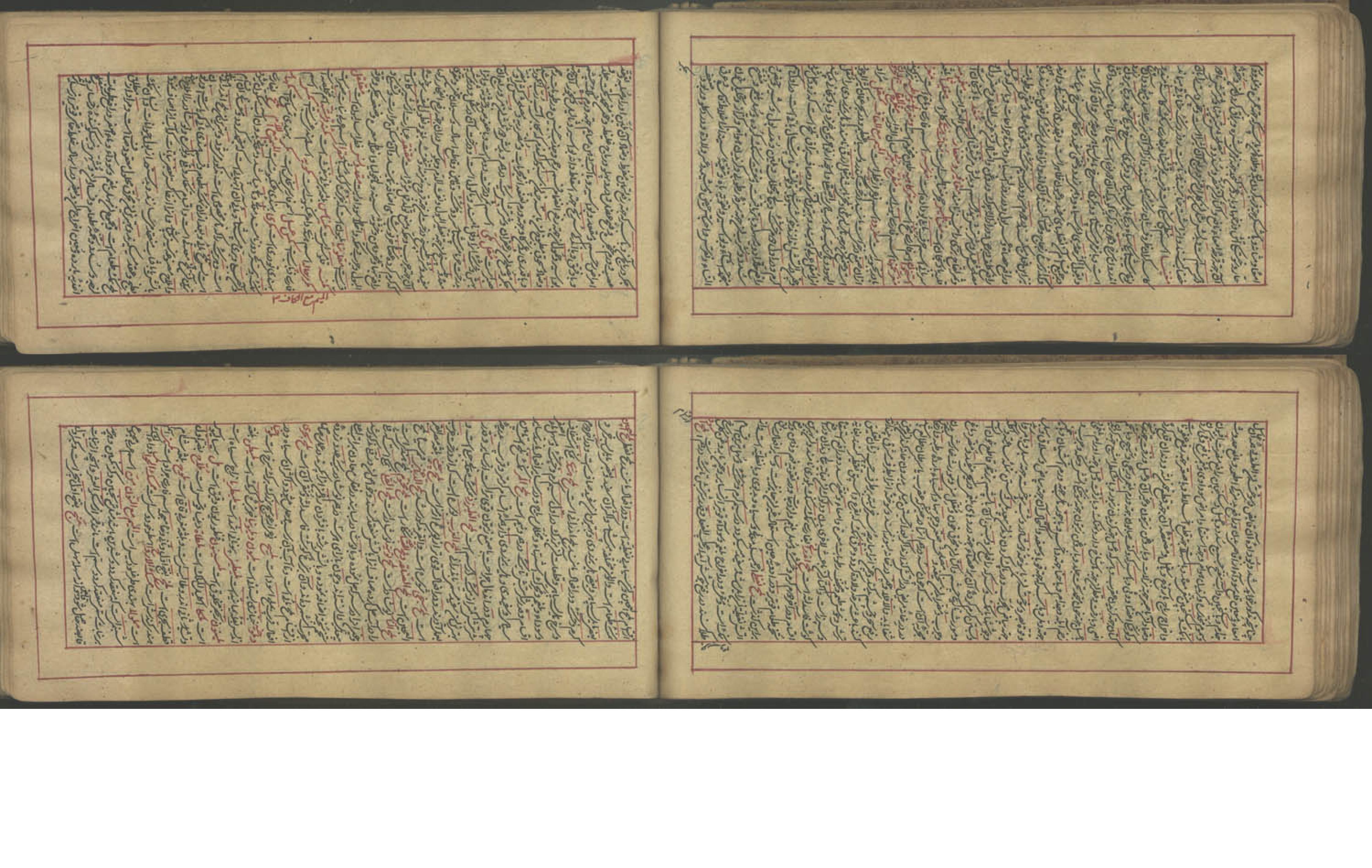


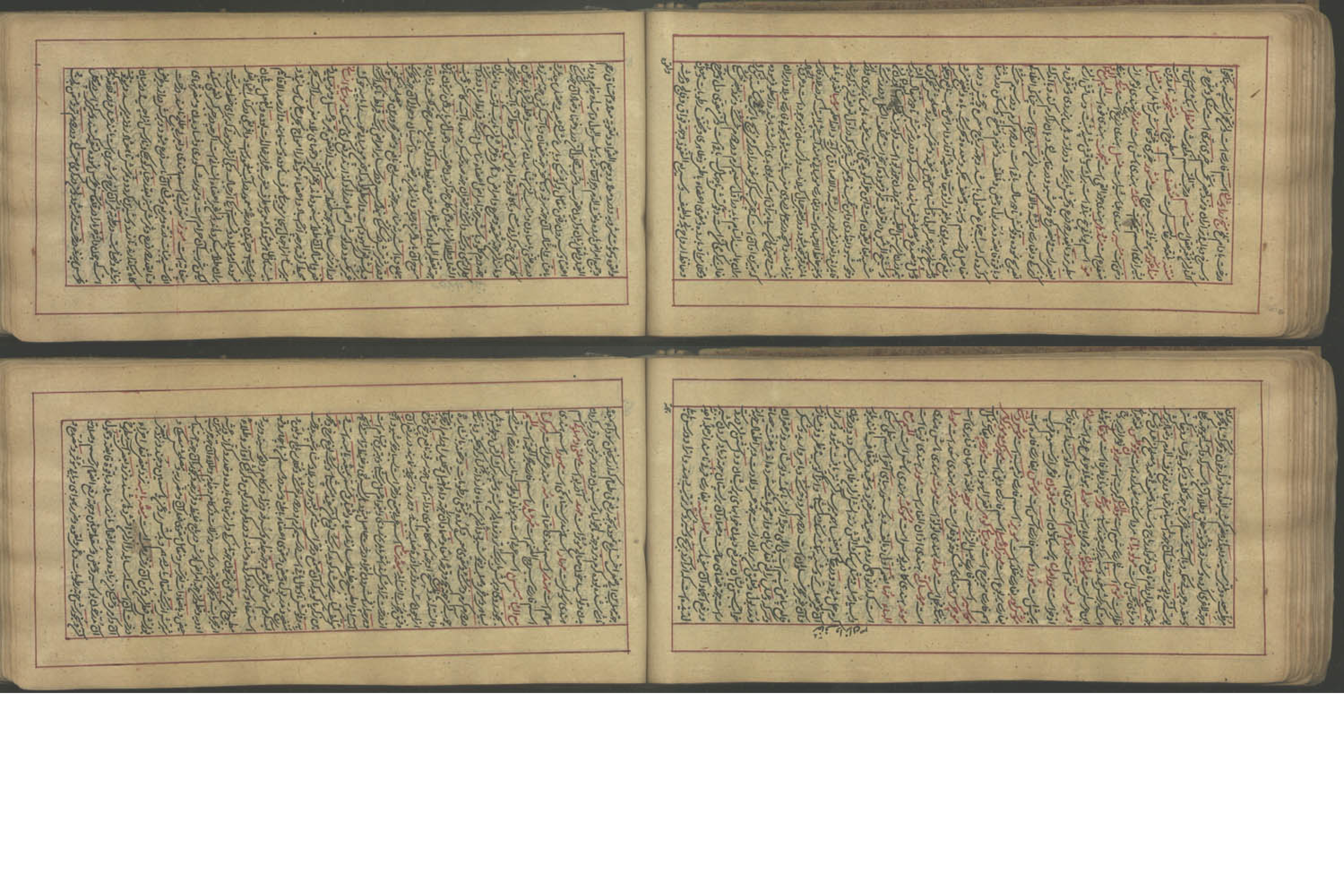


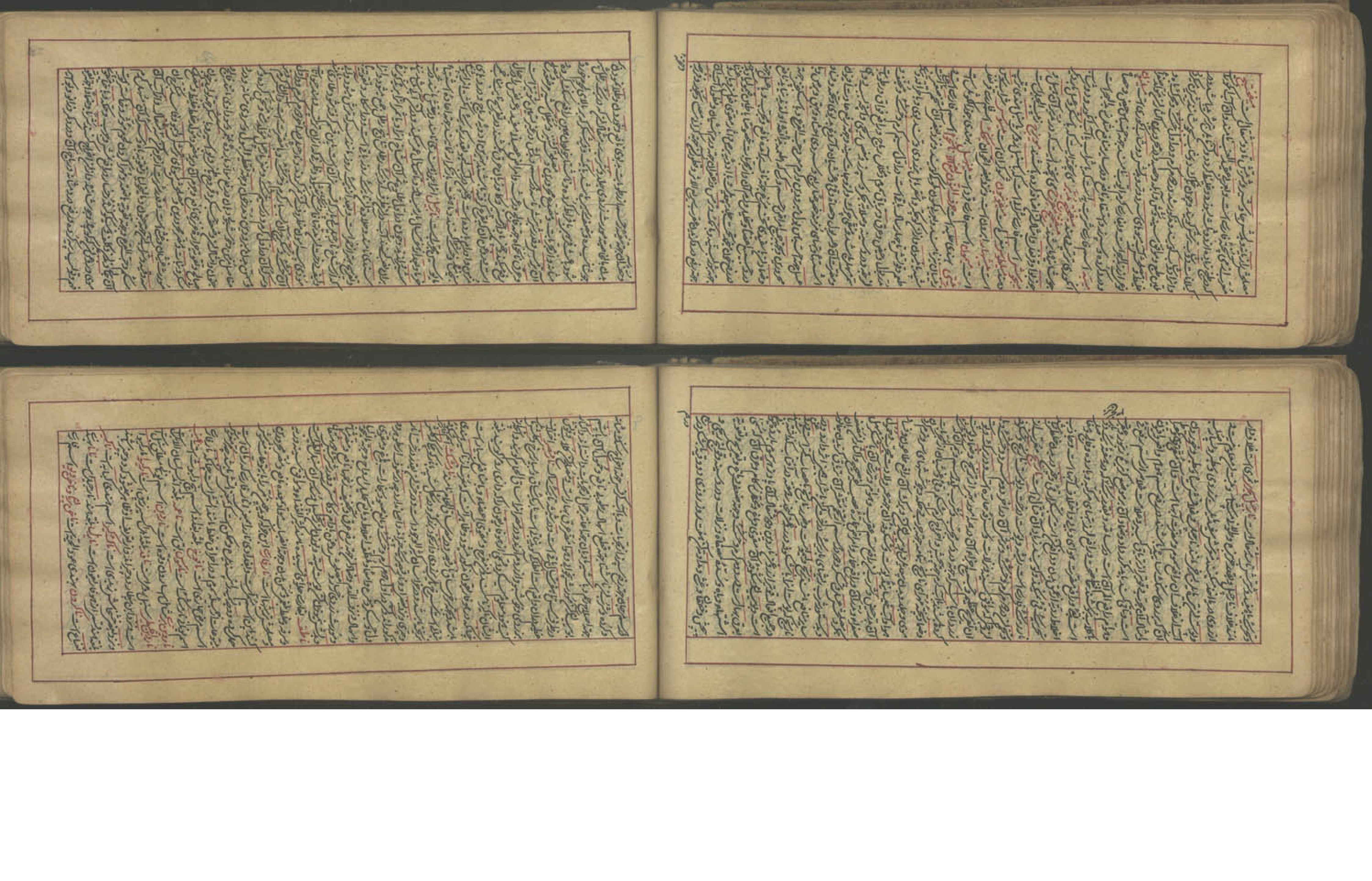


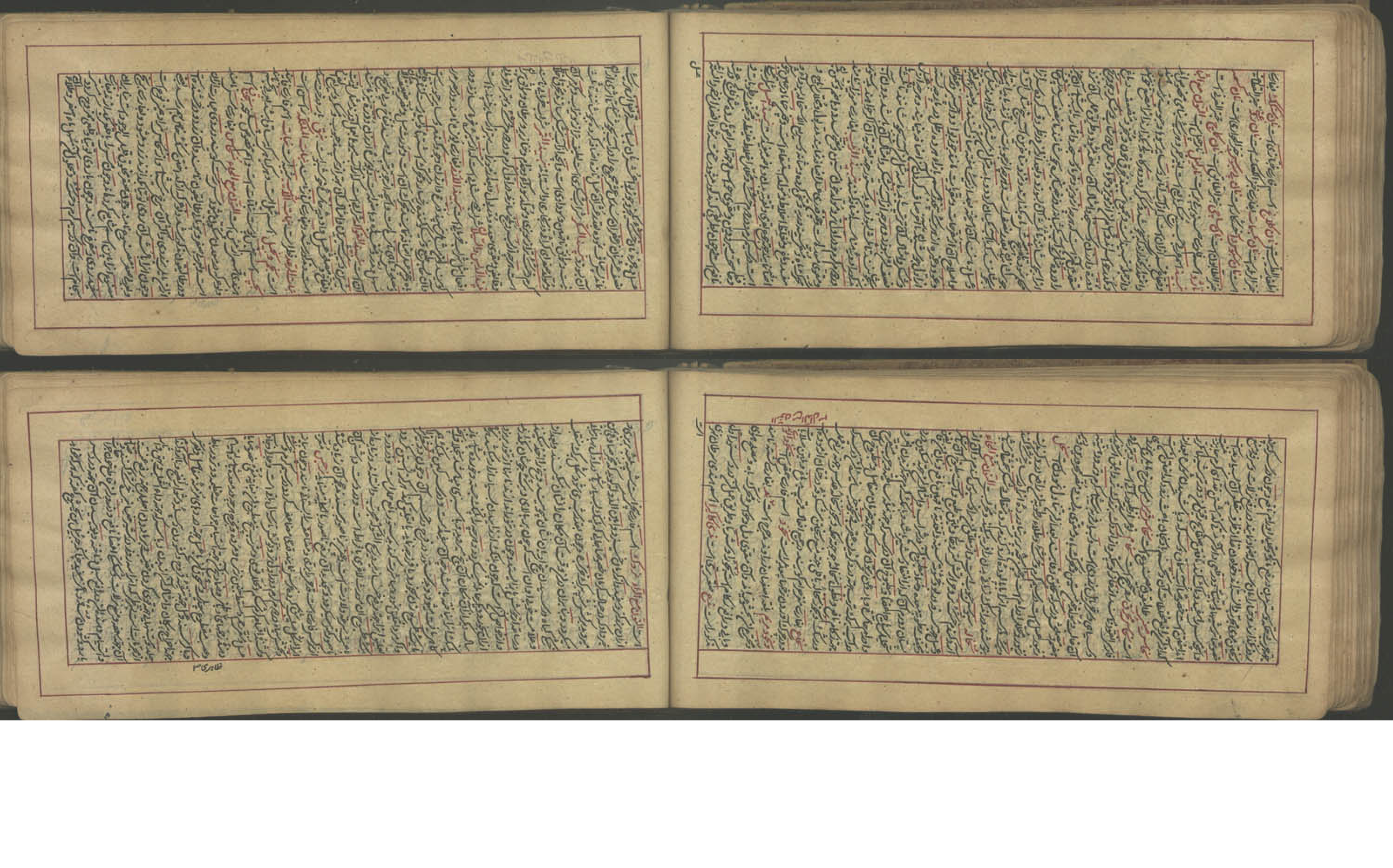


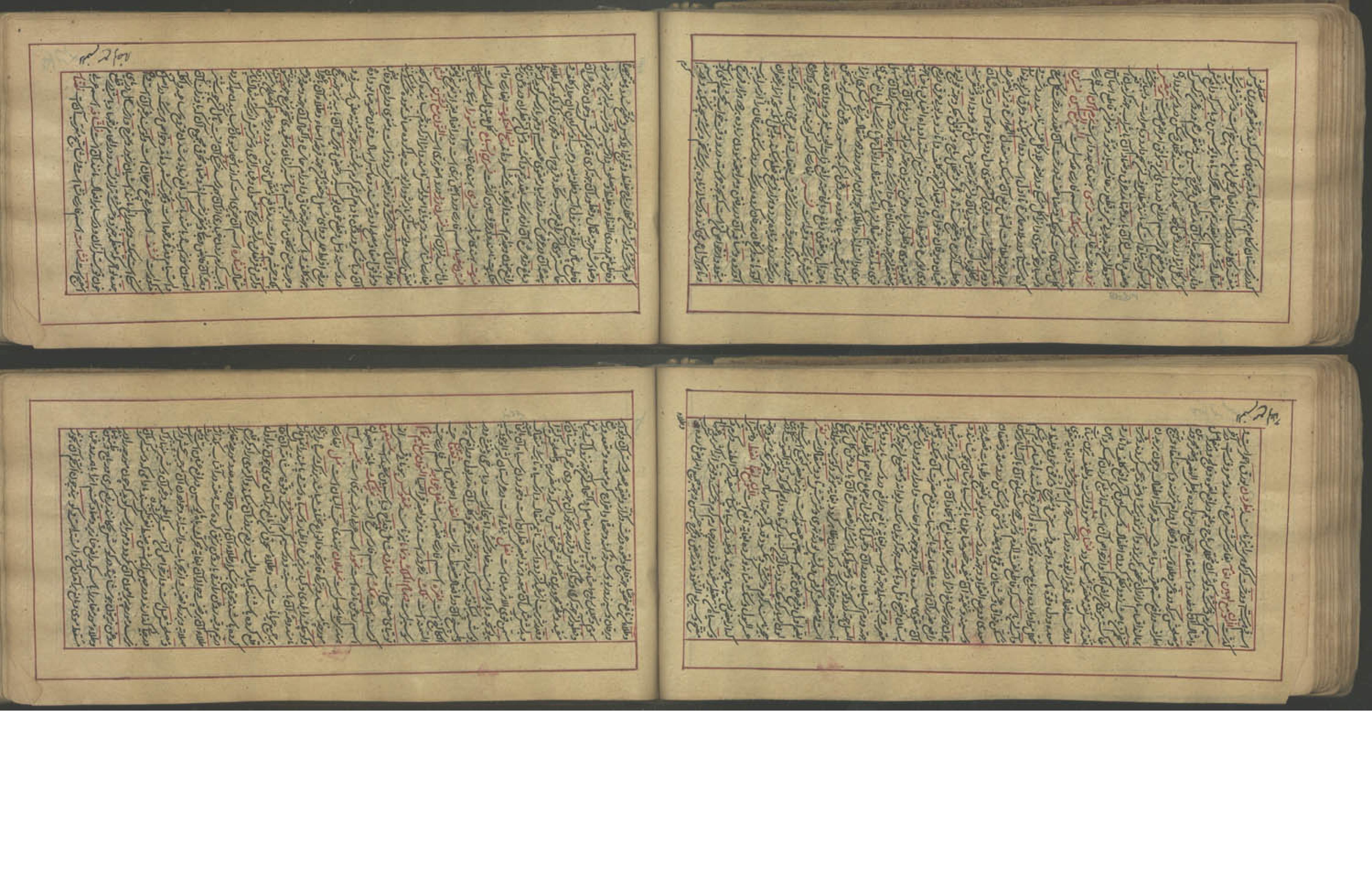


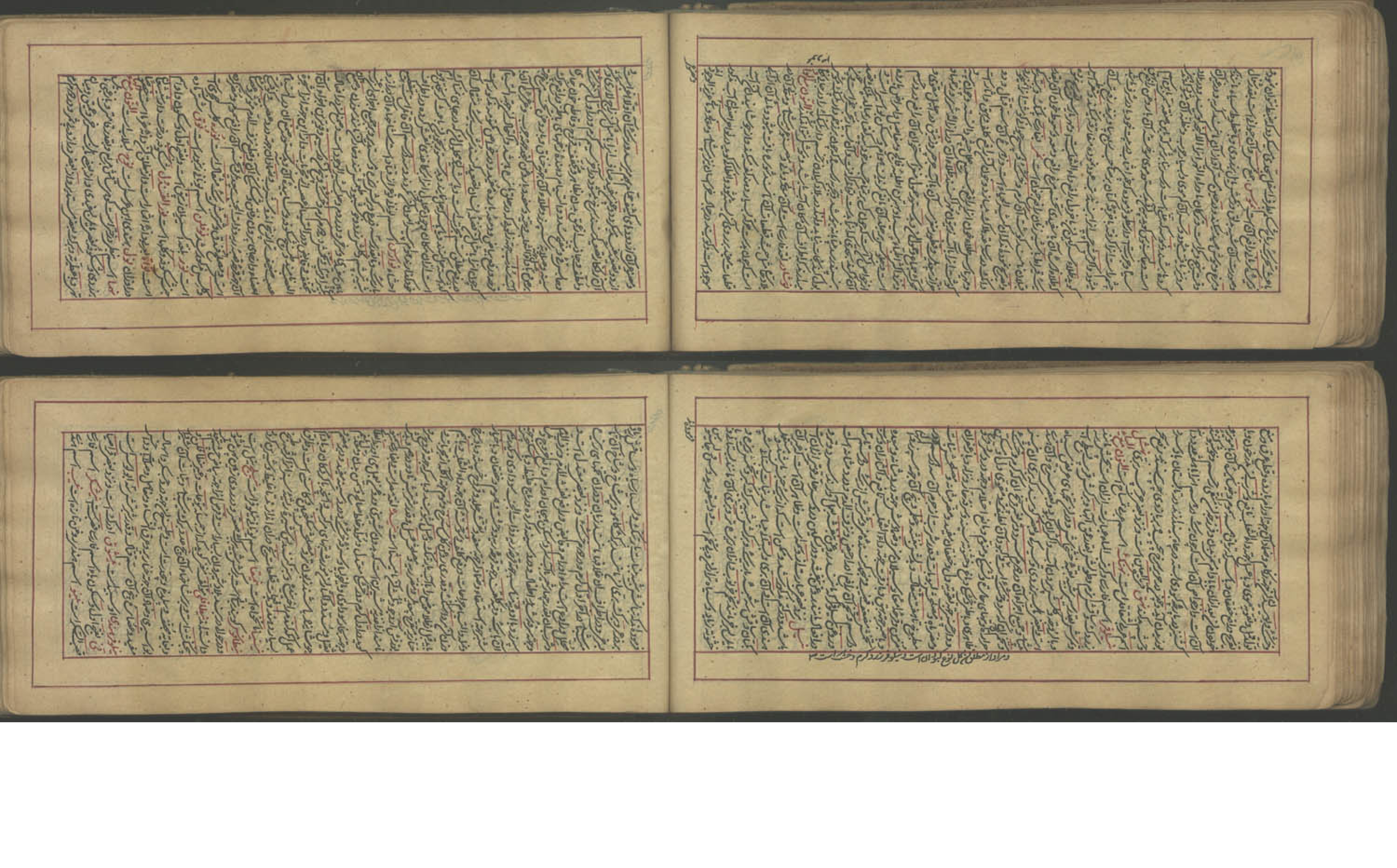


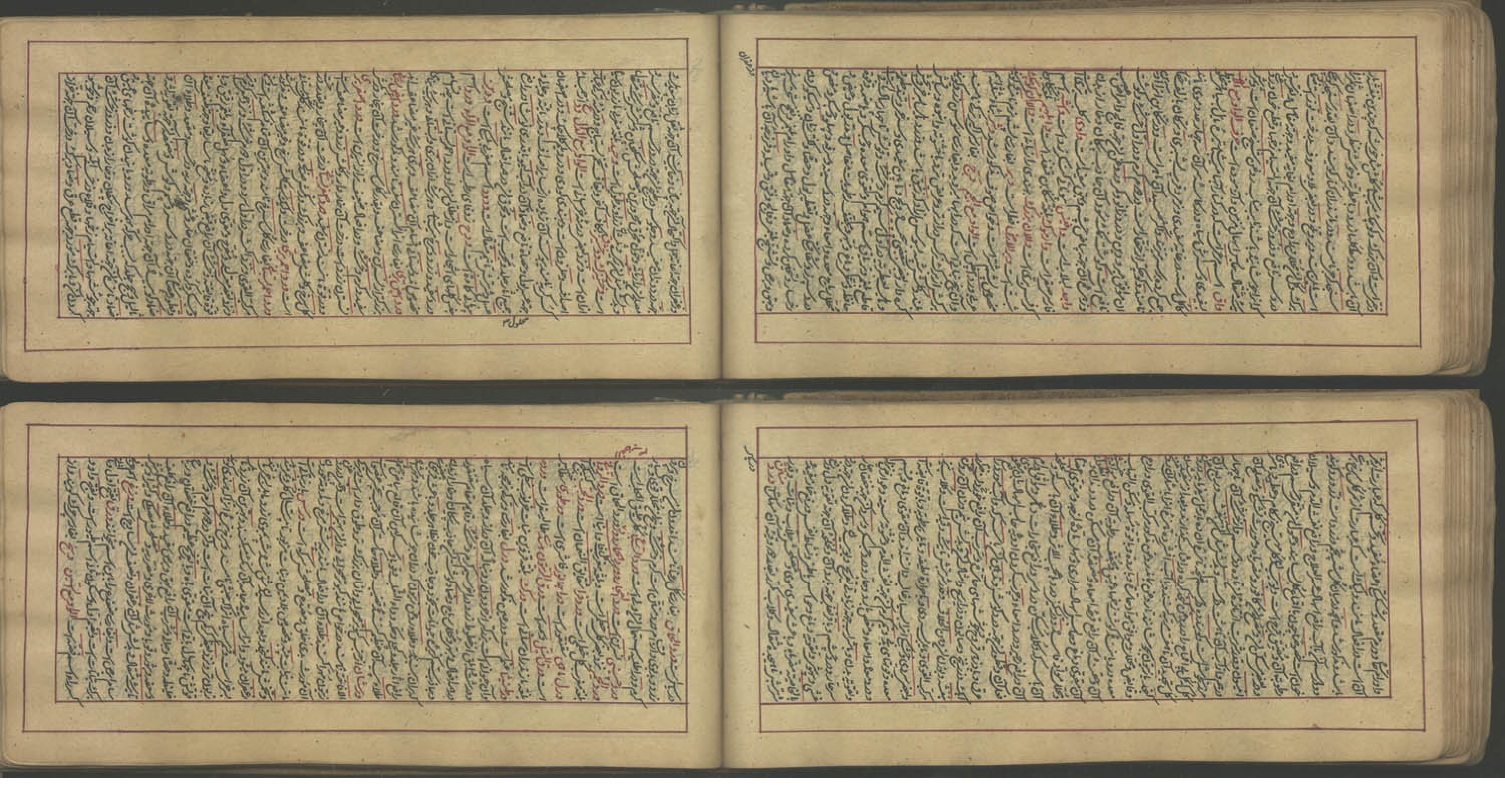


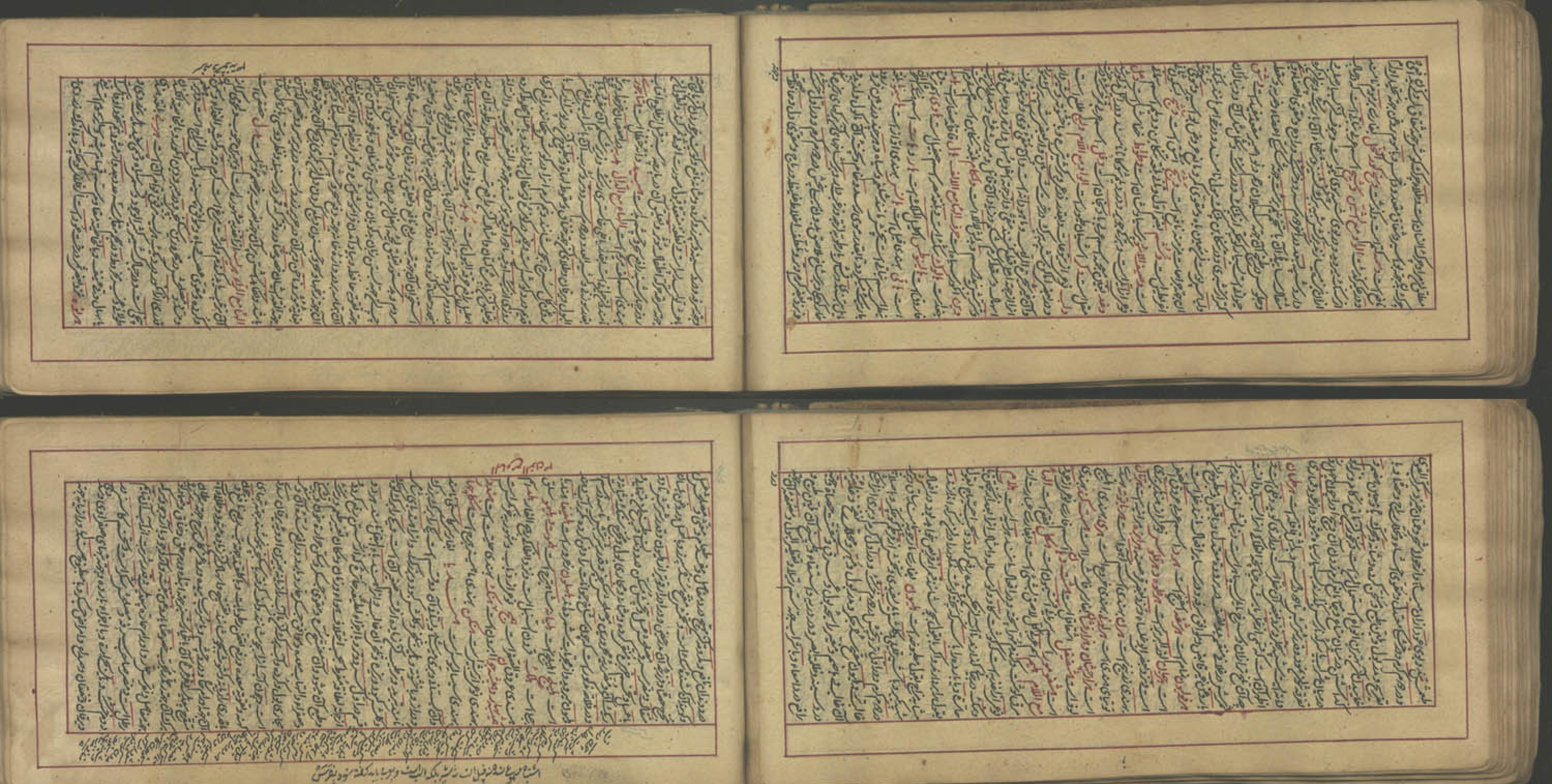








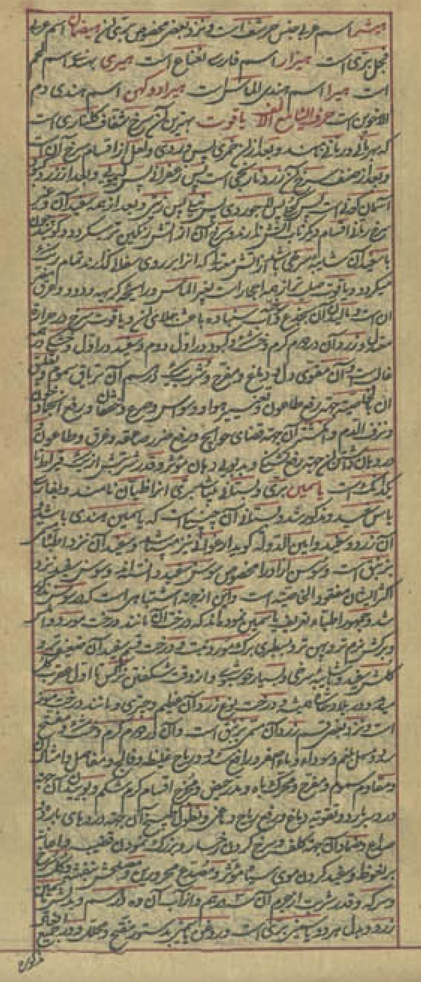




ویشرا اسم هندی جنس جوز شتاف است و نزد بعضی مخصوص [illegible] اسم عربی
نخل بری است میراز اسم فارسی نعناع است میری بهندی اسم [illegible]
است میرا اسم هندی اکلیل الملک است میراودکهن اسم هندی دم
الاخوین است حرف الیاء المثناة التحتانیة یاقوت [illegible]

[illegible]







قایم مقام تریاق اکبر در خصوص سموم ... را داشتن ... از ابتدا از روی احتیاط ...
فصل دوم در تدبیر سموم مشترکه باید دانست که اثر سم یا کیفیت ... یا ...
جوهری ... که هلاک ... میگردد پس در جمیع سموم ... شیر ... و ...
مراعات دل باید کرد و تاثیر سموم یا بسبب حرارت مفرطه محرقه ...
یا بسبب برودت مفرطه که روح حیوانی را از حرکت باز دارد ...
که ... طریق آن گردد و صورت نوعیه که اثرش مضاد روح ...
باشد و آنچه بحسب اقتضاء صورت نوعیه باشد در نهایت مرتبه ...
پس ... آن باشیا قویة ذوالخاصیة بحسب کیفیة ... زیاده
باید کرد و در حرارت آن ... دل ... باردة خوشبو مانند
گلاب و صندل و کافور و روغن گل سرخ و امثال آن و در بارده ...
باشیاء عطره حاره و در افراط ... مثل شیر و ...
و آنچه ... بالخاصیة نافع است فادزهر و تریاق فاروق و ...
... است و منع خواب ... روز لازم است و ... عضوی که ...
... شرط است ... آن ... کرده ...
... سم ... باشد ... مبالغه نمایند ...
... عضو ... و ... آن و ... آب ...
... سرخ و روغن ...
... و بعد از آن ...
... ادویه تریاقیه مثل ... و امثال آن ...
... باعث جذب سم گردد ...
... مثل ... و ... و ... و ...
... روغن ... و ... که ... باشد و ...
... مجذب الجذب است و باید ... شیر ...
شیر ... باید ... و ...
نجات ... قطع آن عضو لازم است اگر عضوی ممکن القطع باشد ...
... و داغ کردن موضع گزیدن بسیار نافع است و ... سموم ...
... معلوم ... آنچه معلوم ...
... حالتی ... ظاهر گردد ...
... و ... آب ... کنند و ...
... ادویه تریاقیه آنچه ...
... حرارة ... مفرطه ... سم است ...
روغن گل سرخ و ... و لعاب ... و ...
... سکنجبین ... و ... و امثال آن از مبردات ...

در کتاب ... که ... نمایند ... آن کرده
برنج ... برجاسف ... برده ... بر و ...
... نوع ... است ... مطلق آن مراد ...
... هرچه ... ذکر ...
... آن ... در مرتبه چهارم ...
... اسهال ... و ...
... استعمال ... خارج ...
... قطره ... معطی ...
... روغن بادام و گل سرخ ...
... بجور ... است ...
... است ... بید الله
... است ... بذره
بذقه درخت ... است برپوزه ... براغ
برمه ... است برنا ... براسیع ... برنج
... نامند و آن ... بسیار ...
... کرم ... و ...
... فالج و ... اخراج ...
نافع ... بشف حجر البشف است
بعقوب ... بعضید ... بعجعا ...
... بقطلین اسم جنس کل نباتی است که بر ساق ... نبات
... آن ... مراد ... است ...
... بلوط ... اسم ... بلبوس ...
... بلم اسم فارسی ... بلسان ...
... بمام ... بیلیک اسم ... بنبخ ...
... بنفشه ... بستان ... بنات ... است
برطه اسم ... است ... بغوب ...
بنق ... بیطورا ... بیطوت ... بهمن ...
... است ...
... آن جهة ... است ...
... است ... بوزیدان ...
فارسی ... است ... مانند ...
... در جمیع ...
باب ... بوشان اسم ... است بوجه ... اسم ... و فارسی ...

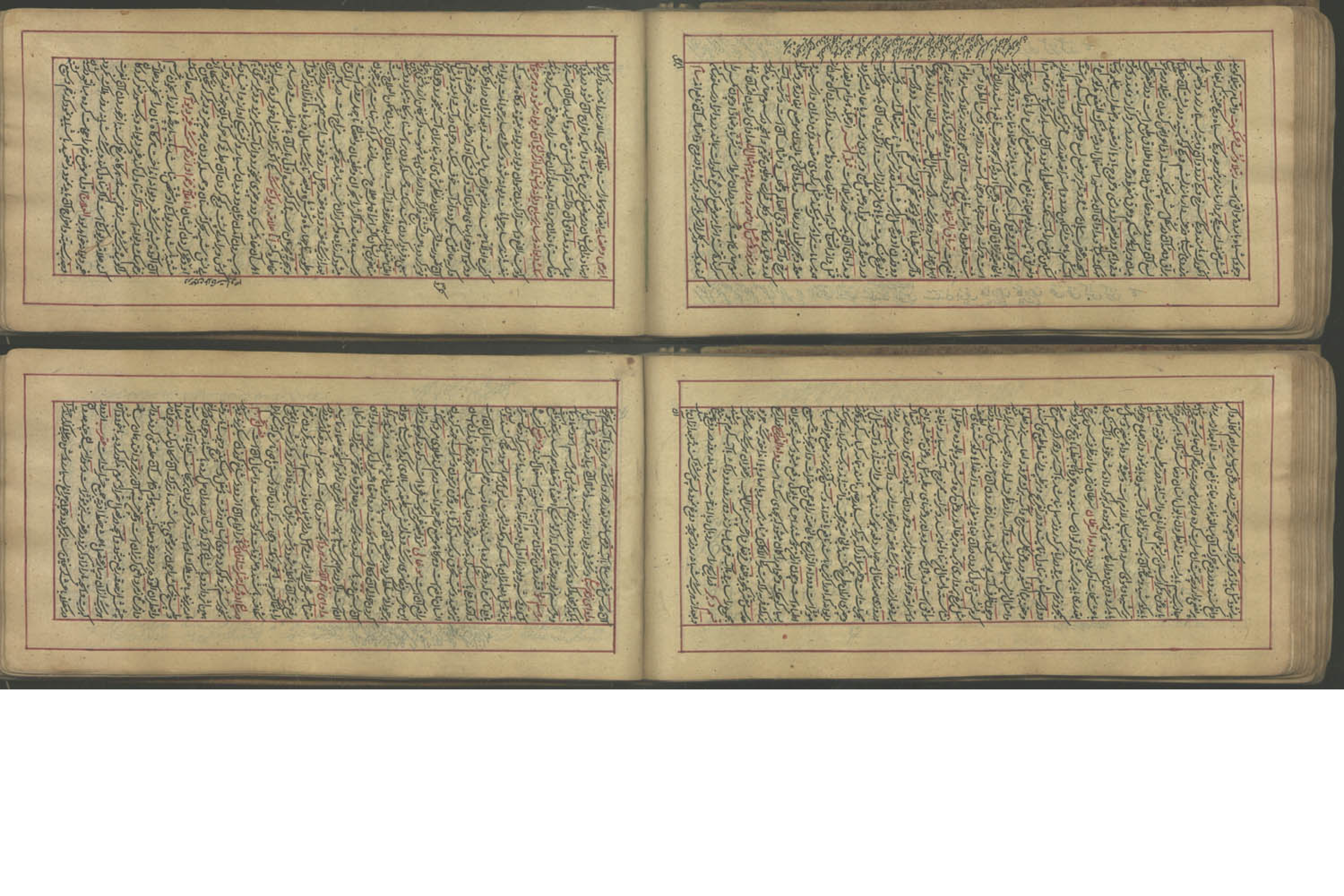
وصاداً نافع است ... و ... کافور و کافور ...
... ظاهر گردد ...
... و ... تریاق ...
دریاقات ... و امثال آن باید ...
... حاره ... و امثال آن ...
... و سکنجبین و ...
... ظاهر گردد ...
... نیز ...
... و لعاب ... و شیر تازه ...
... سکنجبین ... و امثال آن باید نمود و اگر قدری ...
... ادویه ... تریاقیه ...
... باشد ...
... روغن ... تمام ...
... سینه ...
... و اگر با اسهال مفرط ...
... روغنها و لعابها ... و بعد ...
تریاقات ... قابض ... و ...
... و امثال آن باید داد ... باشد ...
... تریاقات ... مذکوره ...
... و ... تخم ... تریاق ...
... سموم مشروبه ... مشترک النفع است ...
... بجمیع ...
... بقدری که ...
تریاق الطین که بدستور مشترک النفع است ... طین مختوم
... و ... و ...
... سم ...
... ظاهر ... نافع است ...
مشترکة النفع ... مذکور شد فصل سیم در مداوای سموم مشروبه که ...
و در این فصل بیان مداوای ... شود ... مشهور ...
... آن ... باید نمود ... و علامات ... مداوای ...
آن ... بیش ...
... شدید ...
... آن ... و ...

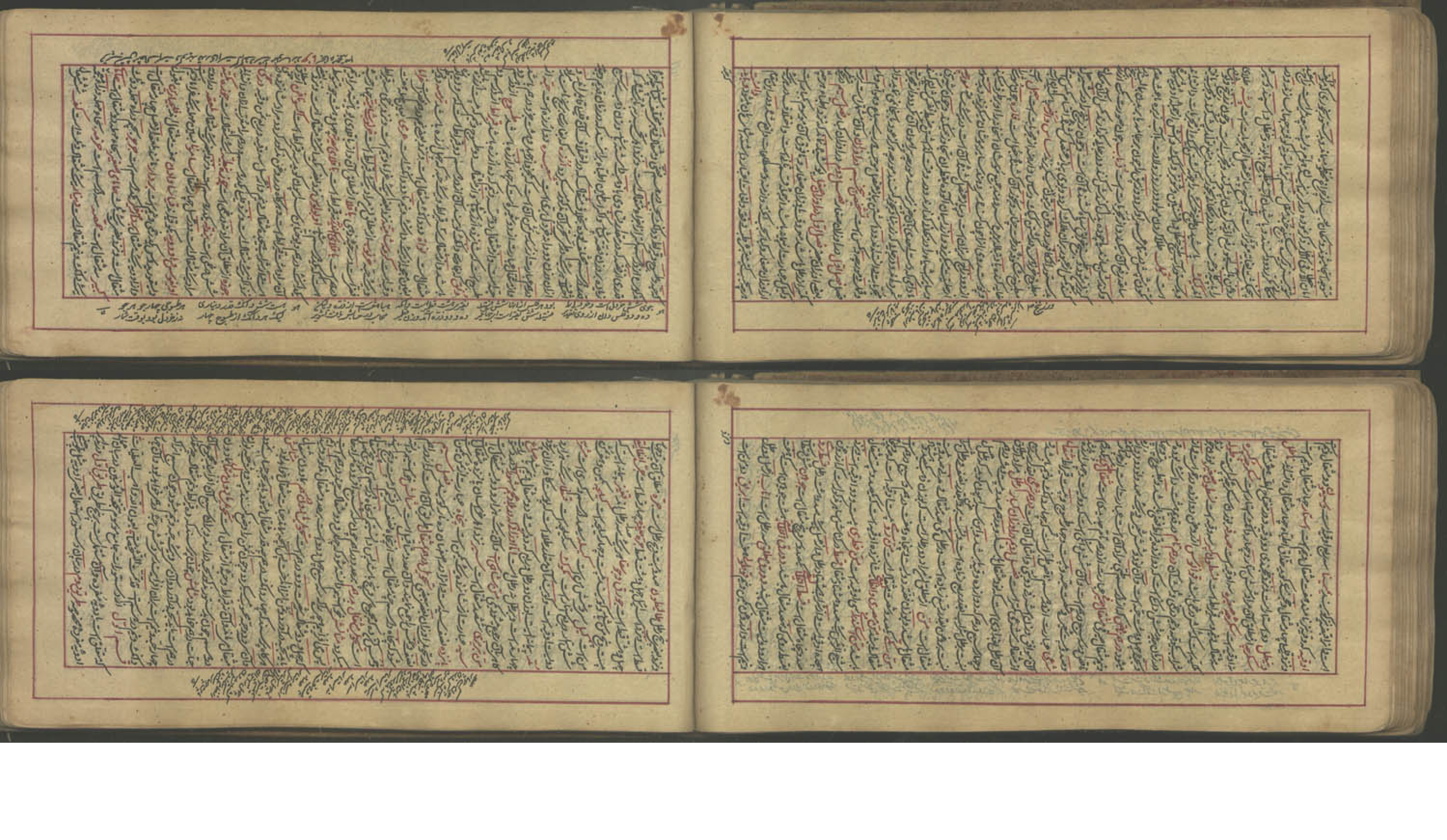
تشخیص رابع در مداوای سموم و مشتمل بر پنج فصل است فصل اول در تدبیر
منع تاثیر سموم ... فصل دوم در تدبیر سموم مشترکه فصل سیم
در تدبیر سموم مشروبه فصل چهارم در تدبیر سموم ملدوغه فصل پنجم
آنچه ... فصل اول در تدبیر منع تاثیر سموم ...
... که چون طفل ... روز ولادت قبل ...
... آن ...
... طفل ... ایام ...
... سموم ... از ...
... روز ... باشیر ...
... است که ...
... از ضرر جمیع سموم محفوظ خواهد بود ...
... تا ...
... اول ...
... اعتقاد آن ...
... سموم ...
سموم ... اطبا ... است ...
... سموم ...
... است ...
... چیزی که مجهول الخاصیة ...
باشد ... معلوم ... آن ...
... امثال ...
آن ... باشد ...
... باشند ...
... نمود ...
... است ...
... و ...
... امثال آن ...
... نماید ...
... و امثال آن ...
... مختوم ... است ...
... اشیاء مذکوره ... سموم ...

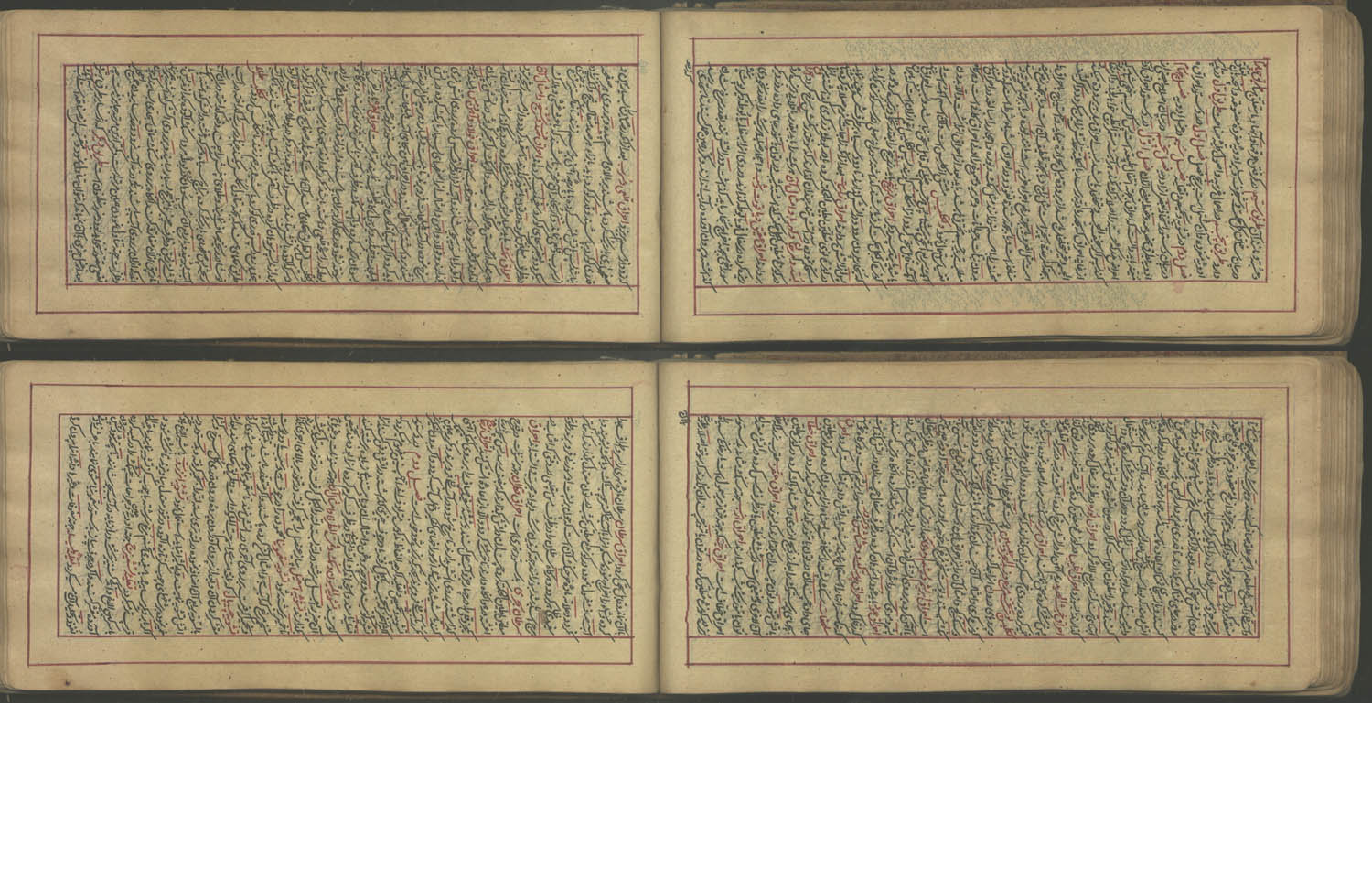


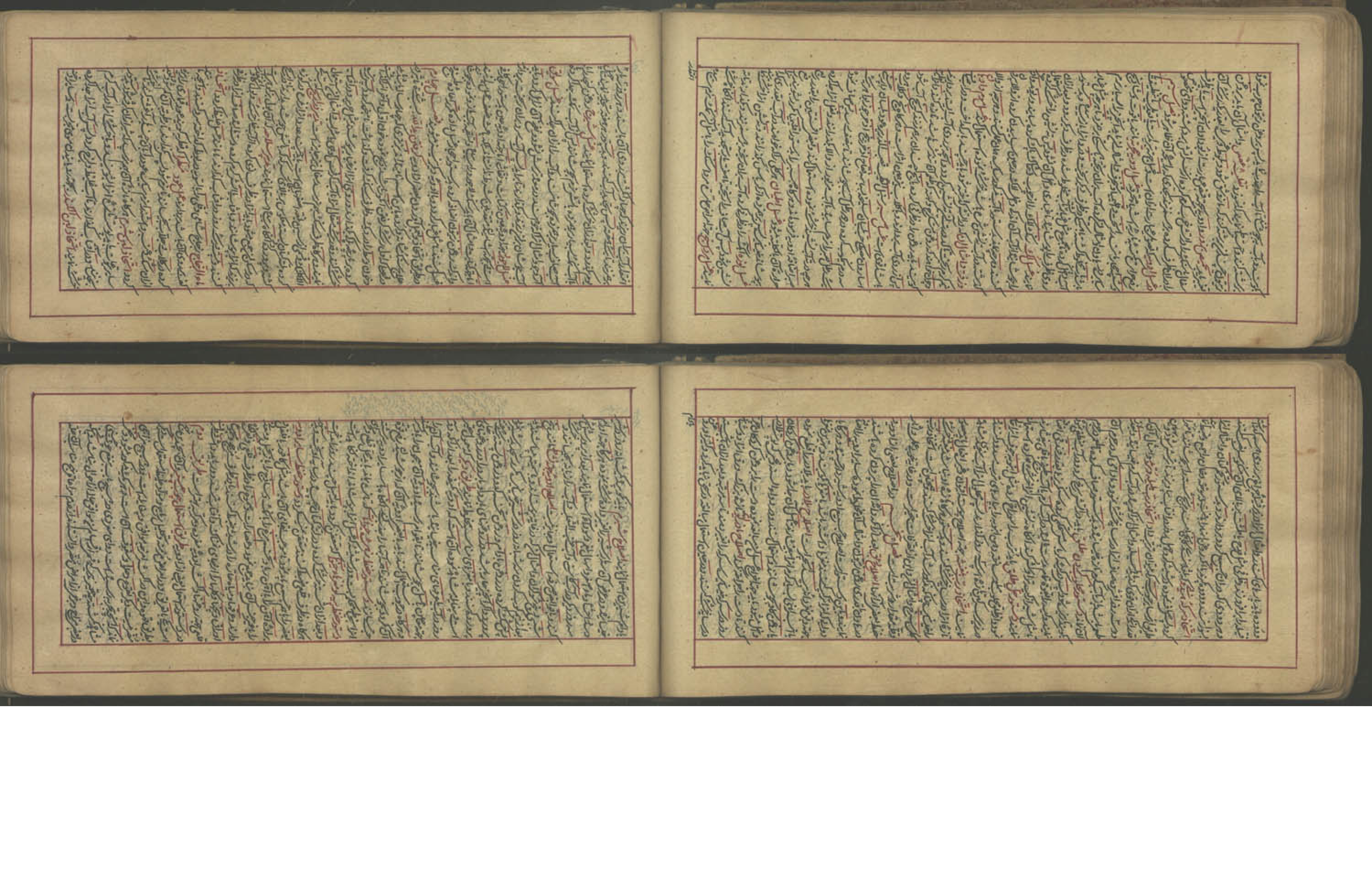


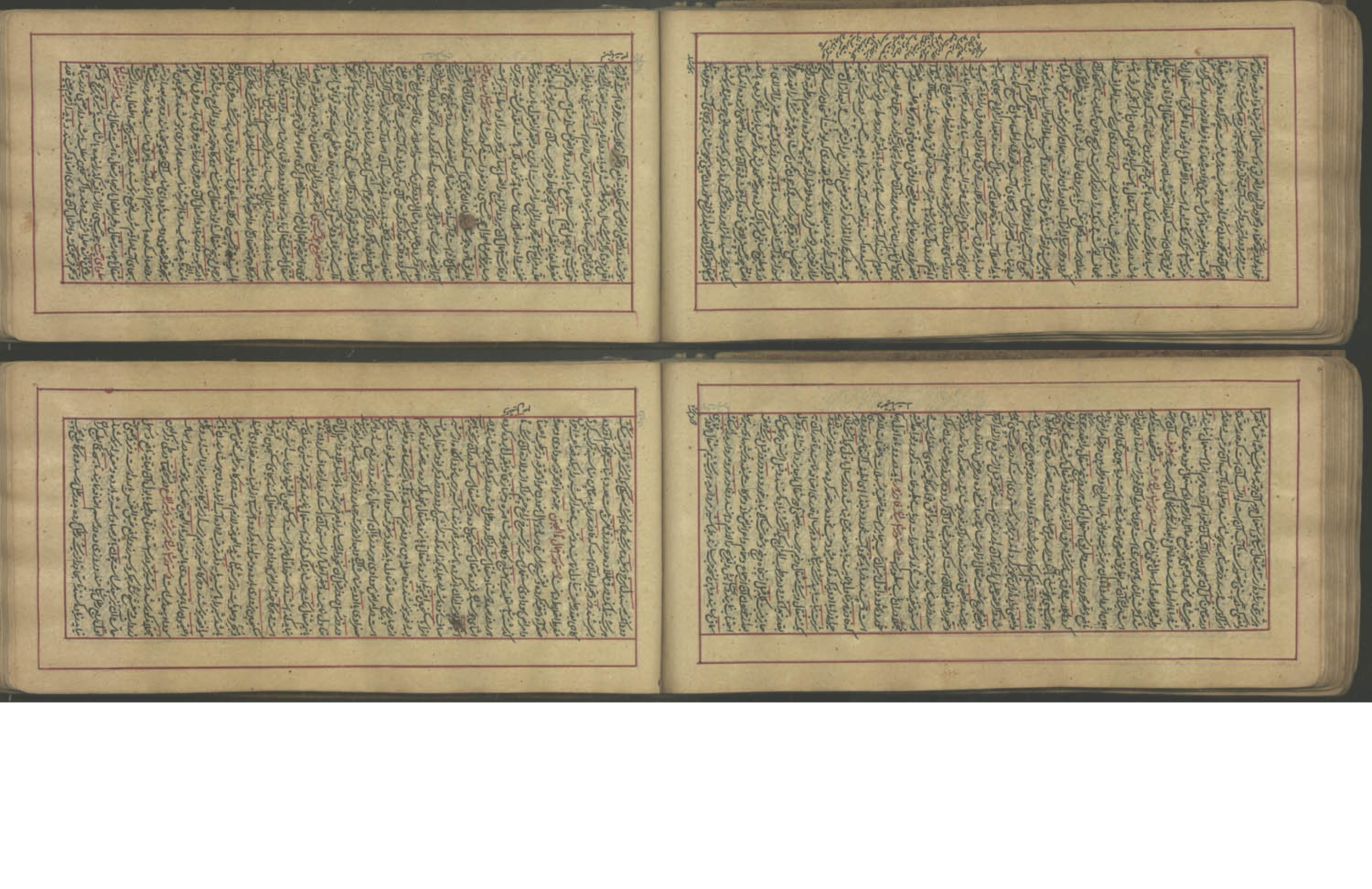


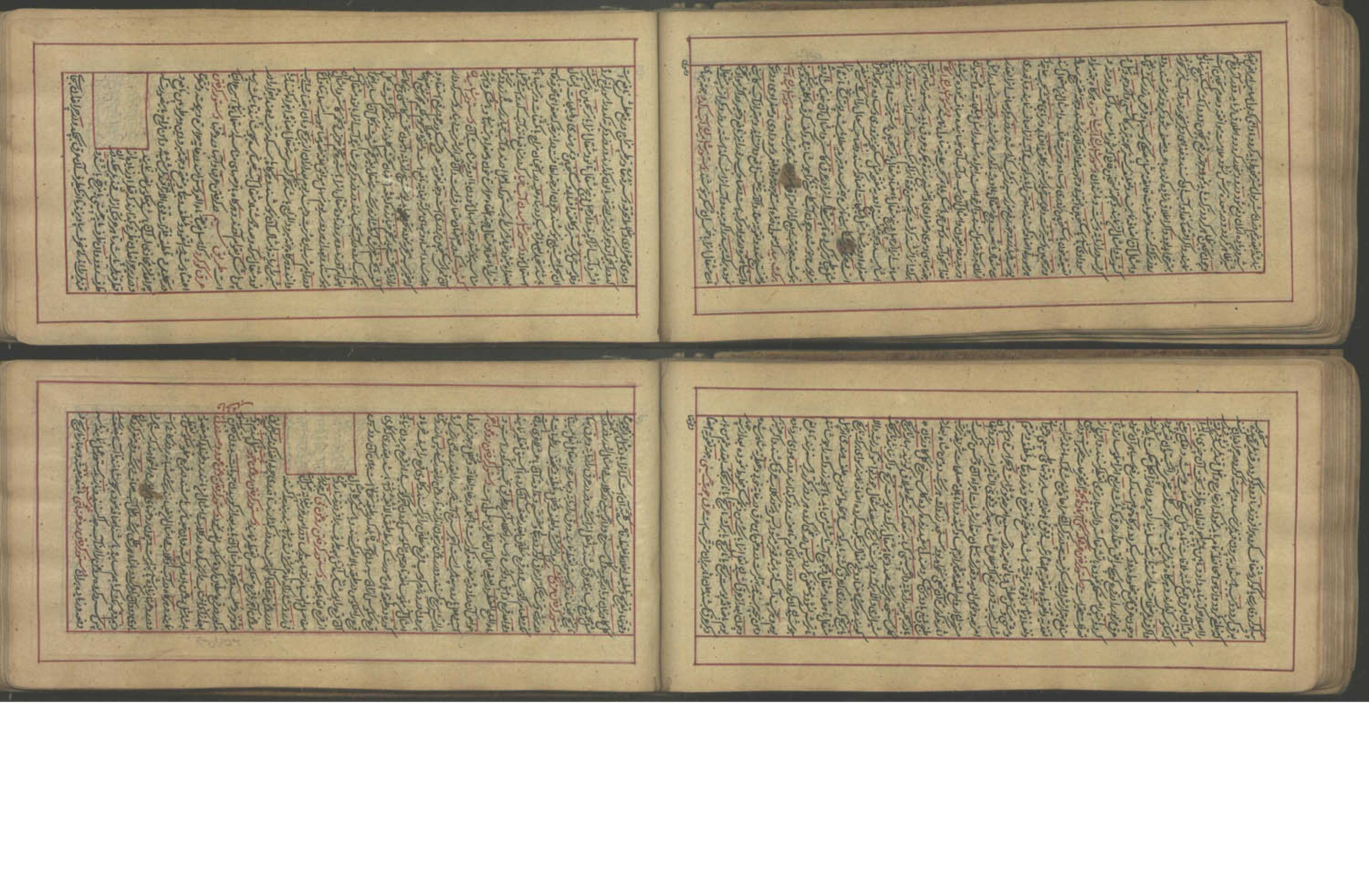


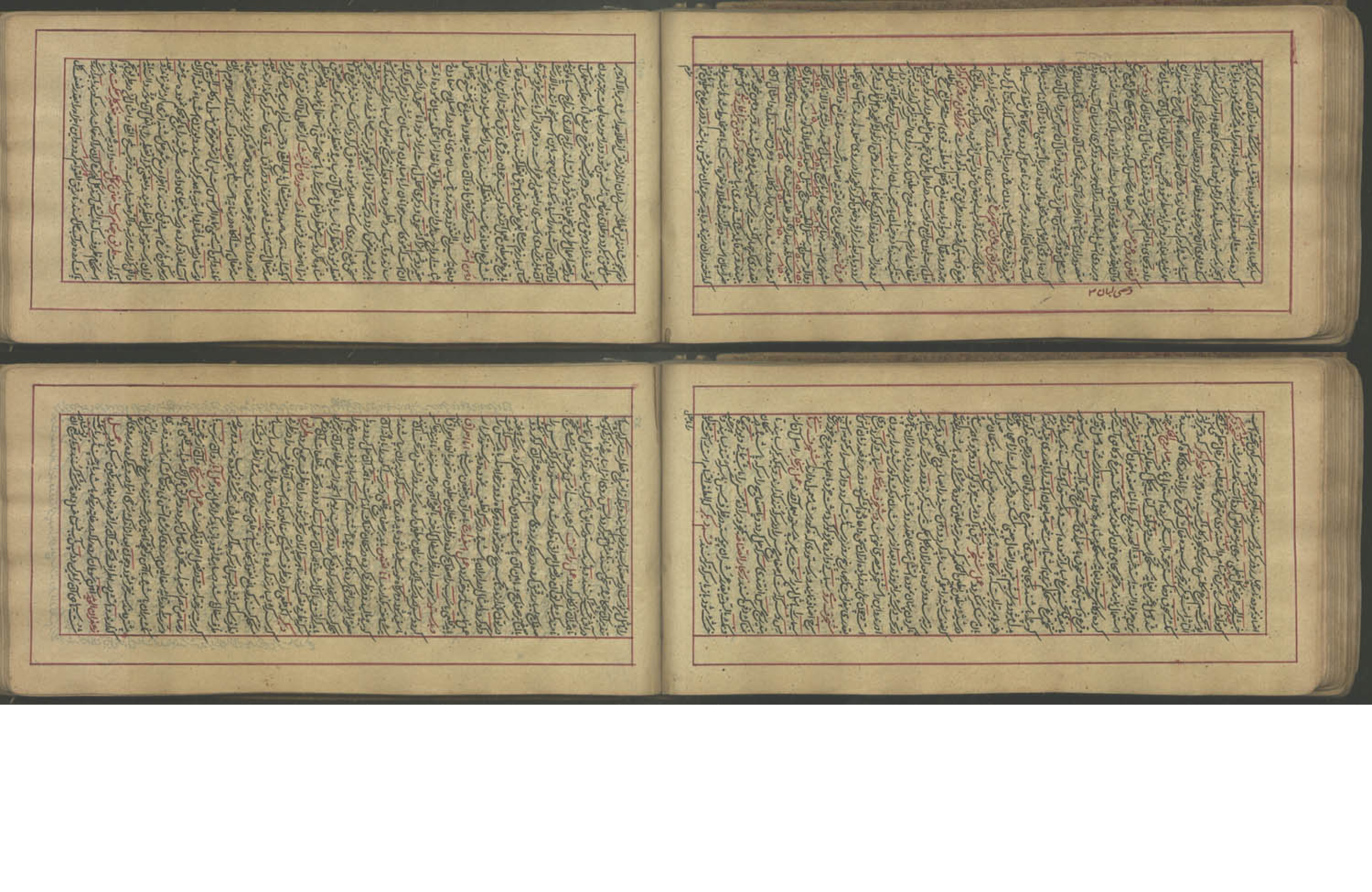














پذیر است مثل نوشادر یا با آبهای تند حل شده باشند مانند ماء الفاروق و دهن [illegible]
عقد عبارت است از جمعیت و اتصال اجزاء و این ضد حل است و بر پوست و
حرارت یا برودت و رطوبت و یبوست منعقد پذیر است تعفین عبارت است از تعفین
اجزاء در زبل و امثال آن و شروط است که در تعفین چاه تعفین بنحوی باشد که
اطراف ظرف تعفین زیاده از یک شبر حائل زبل گردد و باید بعد از [illegible]
تجدید زبل کنند و در تابستان تا چهل روز است و باید [illegible] روز قبل از گذاشتن
ظرف تعفین چاه را از زبل مملو سازند و روز دیگر ظرف را گذارند و اگر دو چاه
نزدیک یکدیگر ترتیب دهند بهتر است روزی که تغییر زبل باید داد و نقل بچاه دیگر
کنند تا ظرف مذکور سرد نگردد قاعده حل الاکسیر نحو آن است که بتعفین محلول
گردد چنانچه بتفصیل در اکثر مجربات ذکر نموده ام باید اجزاء اکسیر را [illegible] مزج
بلیغ نموده از آبهای مخصوص [illegible] اکسیر اضافه کرده [illegible] بقوام عسل [illegible]
در [illegible] آتش خاکستر [illegible] خاکستر [illegible] باشد باید [illegible]
[illegible] شود از آن آب قطرات بر آن
ریخت تا [illegible] اجزاء از آن [illegible] شود و در تشویه [illegible] کرده پس [illegible]
[illegible] در شیشه [illegible] کوچک کرده دهان شیشه را [illegible] ببندند و در چاه
[illegible] چهل روز بگذارند و بعد از هر هفته [illegible] روز تغییر زبل [illegible] و علامت [illegible]
آن است که محلول [illegible] گردد و خلاف آن دلالت بر نقصان [illegible]
اجزاء [illegible] حل [illegible] است که شیشه مذکور را در دیگ
گذارند که تحت دیگ [illegible] سرگین [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در آن پنهان بوده و دهان او باز باشد و باید که سرگین [illegible]
[illegible] شود آنچه بر آن [illegible] باشند و دیگ اسفل [illegible]
[illegible] دو دیگ [illegible]
[illegible] حل [illegible] دو دیگ [illegible] آتش [illegible] در تحت دیگ اسفل [illegible]
[illegible] بخار آب از سوراخهای دیگ اعلی [illegible] سرگین [illegible]
[illegible] سوراخ انبوبه بریزند و [illegible] انبوبه را [illegible] کنند تا [illegible] خروج بخار
آب باشد و در این صورت [illegible] حل میشود و آنچه [illegible] تجربه نموده ام [illegible]
که اجزاء [illegible] از هوای بارد رطب حل میگردد و از هوای حار رطب [illegible]
[illegible] شیشه [illegible] رطوبت [illegible] تاثیر [illegible] چنانچه در حل
نوشادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظرف [illegible]
[illegible]

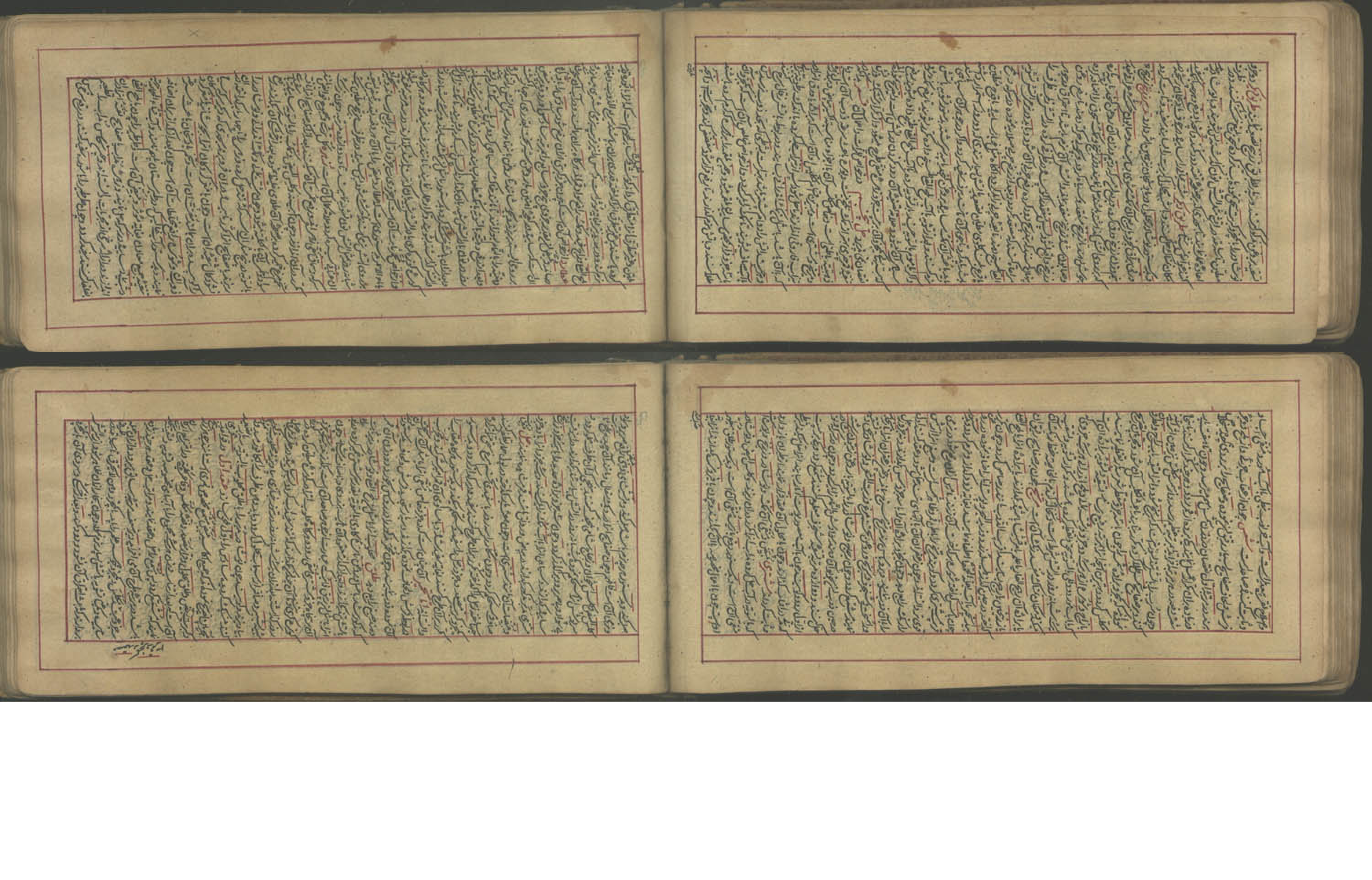
غالب باشد نزد ایشان مسمی بروح است مانند جیوه و زرنیخ و کبریت و جوهر زرنیخ
و املاح و منسوب با مثال آن جسد عبارت است از اجزاء کثیفه [illegible]
[illegible] که اجزاء ارضیه [illegible] در آن غالب باشد [illegible]
[illegible] مانند منطرقات نفس عبارت است از جسمی که [illegible]
[illegible] روح و جسد [illegible] اجزاء
[illegible] اجزاء کثیفه [illegible] جسد [illegible] کبریت احمر عبارت از اکسیر
[illegible] و از علامت خاصه آن است ورق شجر العلوم [illegible]
[illegible] است اصل [illegible] زیبق است اصل [illegible] کبریت است [illegible]
[illegible] قمر کنایه از فضه است [illegible] عطارد عبارت
است از [illegible] کنایه از [illegible] است و بعضی [illegible]
عطارد [illegible] زهره نحاس است و [illegible] عبارت [illegible] شمس ذهب است
[illegible] کنایه از مریخ حدید است [illegible] مشتری قلعی است [illegible]
رصاص [illegible] باشد و [illegible] کنایه از آن است زحل سرب است [illegible]
مراد آن است عقاب نوشادر است علم زرنیخ است عروس کبریت است
املاح عبارت است از اقسام نمک [illegible] و [illegible] و [illegible] و بوره [illegible]
است نوشادر [illegible] عبارت از نوشادری است که [illegible] سحق نموده [illegible]
گذارند تا اجزاء لطیفه آن صعود نموده بر اطراف ظرف نشیند ارض عبارت است از
ماده اکسیر است که [illegible] و تشویه [illegible] اعمال [illegible] جاری [illegible]
[illegible] است [illegible] بشو [illegible] است
حصل دوم در قواعد تقطیر و تصعید و امثال آن تقطیر عبارت است از
اخراج [illegible] لطیفه اشیاء و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
قرع و انبیق [illegible] آن است [illegible] ساخته [illegible] ظرف
[illegible] ظرف [illegible] ظرف [illegible]
[illegible]
[illegible] دستور قرع و انبیق آن است که اجزاء [illegible] در قرع [illegible] کرده انبیق
بر آن وصل [illegible] استحکام نموده بر کوره نصب نمایند و [illegible]
[illegible] نمایند که بر اطراف قرع که خارج کوره [illegible]
[illegible] قرع [illegible] نصب نموده آتش [illegible]
[illegible] قرع را در دیگ خاکستر [illegible] نصب نمایند و [illegible]
آتش [illegible] صورت اگر قرع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شروط تقطیر [illegible] آن است که [illegible]
در قرع [illegible] قرع زیاده [illegible] آن نباشد و آتش را [illegible]
[illegible] قرع را [illegible] قرع [illegible]

یا در دیگ زبل و طبقه یا در خزانه حمام یا در حمام ماریه گذارند تا از منافذ [illegible]
و حرارت لطیفه [illegible] تاثیر تواند نمود قاعده [illegible] آن است که محلول را در قرع
[illegible] کرده [illegible] قرع [illegible] که مساوی [illegible] قرع [illegible]
نصب کرده [illegible] آب [illegible]
[illegible] خاکستر گذارند و باید بقدر چهار انگشت [illegible]
در تحت قرع [illegible] باشد و اطراف آن [illegible] دستور و آتش زبل [illegible]
که ملایم [illegible] گرمی [illegible] باشد که در گلوی قرع عرق محلول [illegible]
و چون عرق بر ظرف [illegible] علامت [illegible] است [illegible] شیشه را [illegible]
[illegible] در ظرف [illegible] گذاشته [illegible]
گذارند [illegible] حل نسیم در بیان بعضی از آلات [illegible]
اول [illegible] صفت حمام ماریه [illegible] بر کوره نصب نموده [illegible]
[illegible] ظرف [illegible] آب [illegible]
[illegible] فاصل آن [illegible] ظرف [illegible]
[illegible] بخار آب [illegible] آتش [illegible] سرگین و امثال
[illegible]
[illegible] آب [illegible] بقدری [illegible]
[illegible] اضافه نموده [illegible]
[illegible] شود صفت [illegible] بر روی زمین مغاک
[illegible] و از خاک [illegible] که آن عبارت از گردی
است که بر روی کوره [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مغاک [illegible] مغاک باید بقدری [illegible]
زمین مرتفع باشد [illegible]
[illegible] باشد این شکل
مغاک [illegible]
مرتفع [illegible] وسط [illegible] بر طرف [illegible]
[illegible] وسط مغاک [illegible]
[illegible] مغاک [illegible]
داخل مغاک [illegible] مغاک [illegible]
گرده [illegible]
اضافه کرده و بعد از [illegible] زدن [illegible]
نمایند و بعد از [illegible] زدن [illegible]
[illegible] روی آن را [illegible] نمایند [illegible]

آتش کنند و مقابله را با انبوبه انبیق محکم نموده قابله را در ظرفی که آب داشته باشد
بگذارند تا از تندی [illegible] نشود و علامت [illegible] تقطیر [illegible] انبیق
است و در تقطیر [illegible] باید که [illegible] زیاده [illegible] قرع نباشد و آتش
آن در غایت نرمی باشد [illegible] است که [illegible] نرسد بلکه باید گلوی قرع [illegible]
[illegible] که [illegible] قرع [illegible] خاکستر گرم [illegible] برداشت و بعد از
رفع جوش [illegible] و طریق قرع [illegible]
تصعید از شروط آن [illegible] است و اگر [illegible] مساوی [illegible]
باید [illegible] قرع [illegible] باشد و در [illegible] بالغه باید نمود و
اگر در شیشه تصعید کنند [illegible] گلوی شیشه بلندتر باشد بهتر است و در [illegible]
[illegible] آن [illegible] در بلندی و پستی متوسط بوده [illegible]
قرب [illegible] تحت قرع و امثال [illegible]
قرع باعث [illegible] آن [illegible] گردد و [illegible] آتش است که [illegible]
[illegible] زرنیخ [illegible] آتش [illegible]
[illegible] افراط آتش باعث احتراق [illegible] است و در تصعید [illegible]
شروط است [illegible] شعله [illegible] نفوذ آن [illegible]
[illegible] بخلاف این [illegible] خبر اطلاع [illegible]
[illegible] آن [illegible] زیبق [illegible] وصل آتش [illegible] شعله [illegible]
و باید بعد از سرد شدن [illegible] قرع [illegible] بخار [illegible]
[illegible] در سحق ارض است [illegible] ظرف اسفل [illegible]
[illegible] تشویه [illegible]
آن عبارت از [illegible] آتش [illegible] تصعید [illegible]
[illegible] اجزاء لطیفه [illegible]
آن عبارت است از [illegible] که بعد از سحق ارض [illegible]
[illegible] خاکستر گرم گذارند [illegible]
[illegible] شروط است که حرارت آتش [illegible] باشد که ارض [illegible]
[illegible] تشویه [illegible] شروط [illegible]
[illegible] تصعید [illegible] تشمیع عبارت است از [illegible] اجزاء اکسیر [illegible]
[illegible] گردد [illegible] و شروط [illegible]
[illegible] تکلیس عبارت است از [illegible]
اجزاء [illegible] قابل [illegible] اعمال [illegible]
و اختلاف شروط آن [illegible] بعضی محتاج [illegible] آتش [illegible]
چند [illegible] و بعضی را احتیاج [illegible]
عبارت است از [illegible] اجزاء [illegible] رطوبة [illegible] صورة

و ثلث سیماب بر سیم حل کنند محلول را تقطیر نمایند تا تمام منعقد گردد تدابیر خاصه
زاجهات چون خواهند تشویه کنند باید در آب حل نموده صاف ... کرده بجوشانند تا غلیظ و منجمد گردد یا در آفتاب منجمد سازند و املاح و شبوب
را نیز تصعید بدستور مذکور کنند تدبیر نوشادر جهت ... بالسویه با ملح
... ملح القلی و ملح اندرانی تصعید کنند ... با زعفران الحدید ...
... تدبیر ثبات ملح نمک طعام را ...

[illegible]



پس با قوت سفید و امثال آنرا در قرع زجاجی مطین کرده [illegible] در زیر
گذارند و [illegible] بر سر قرع نصب کنند و چندان آتش دهند که رنگ گیرد و [illegible]
نوشتن [illegible] برگ درخت [illegible] بالسویه سایند با سرکه [illegible]
آن هرچه خواهند [illegible] نویسند یا نقش کنند و بعد از [illegible] آن [illegible]
نرم گذارند [illegible] گرم شود پس [illegible] آنچه نقش کرده [illegible]
دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]
قلم تقطیری دیگر ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
[illegible]
قلم کاهی بترتیب ابجد ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م
ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ [illegible]
[illegible]
قلم صینی [illegible]
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث
خ ذ ض ظ غ [illegible]
[illegible] قلم جابر
بن حیان که کتاب راحت را نوشته ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
ک ل م ن و ه لا ی قلم معروف به آصفی ا ب ت ث ج ح
خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی
قلم [illegible] بترتیب حروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
قلم [illegible] بترتیب حروف ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی قلم [illegible] بترتیب
حروف ا ب ت ث ج ح خ قلم [illegible] [illegible]
[illegible]
قلم [illegible] بترتیب ابجد ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف
ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ [illegible]
[illegible]
قلم [illegible] بترتیب حروف تهجی ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
[illegible]
قلم [illegible]

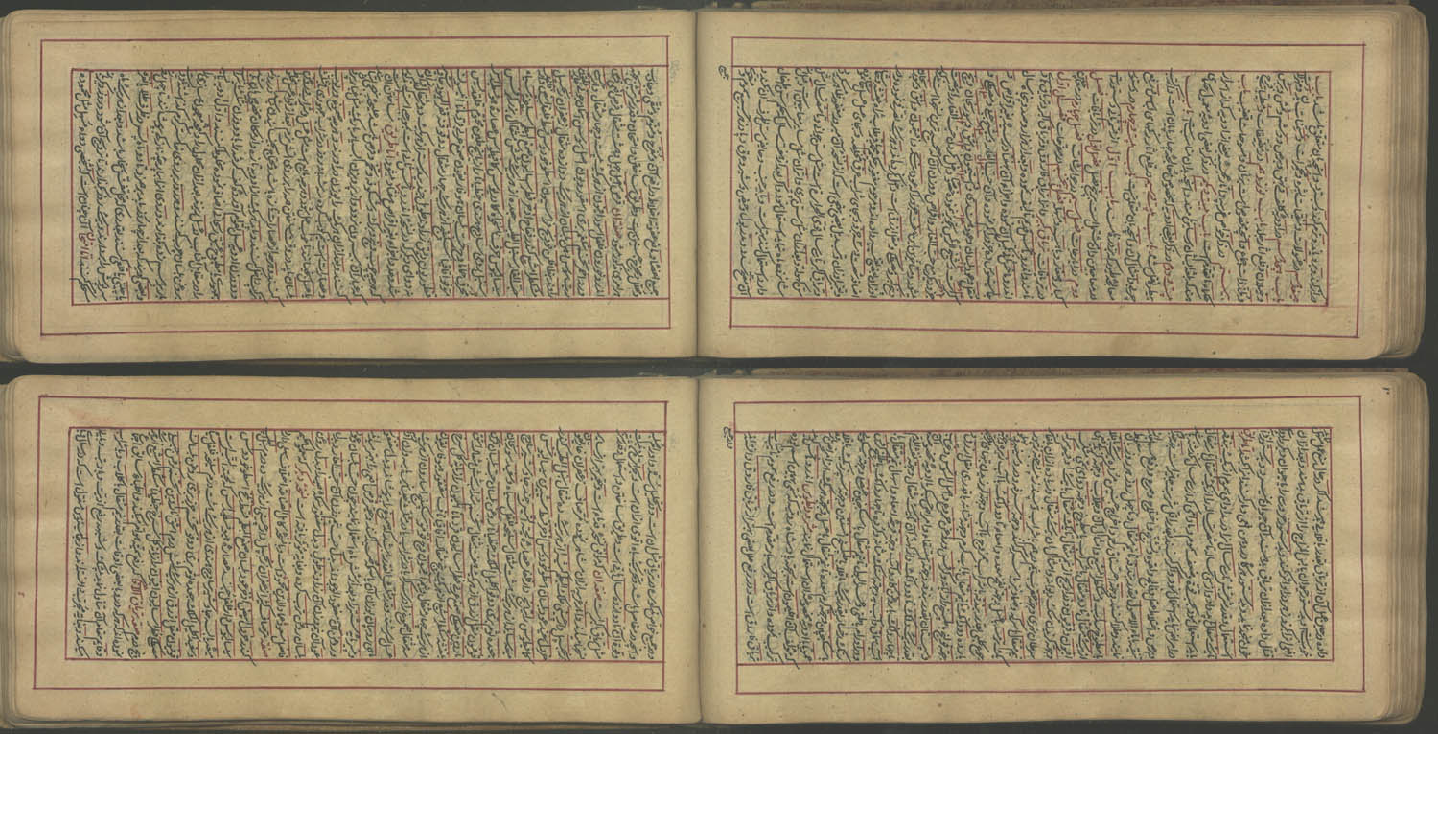
کتاب

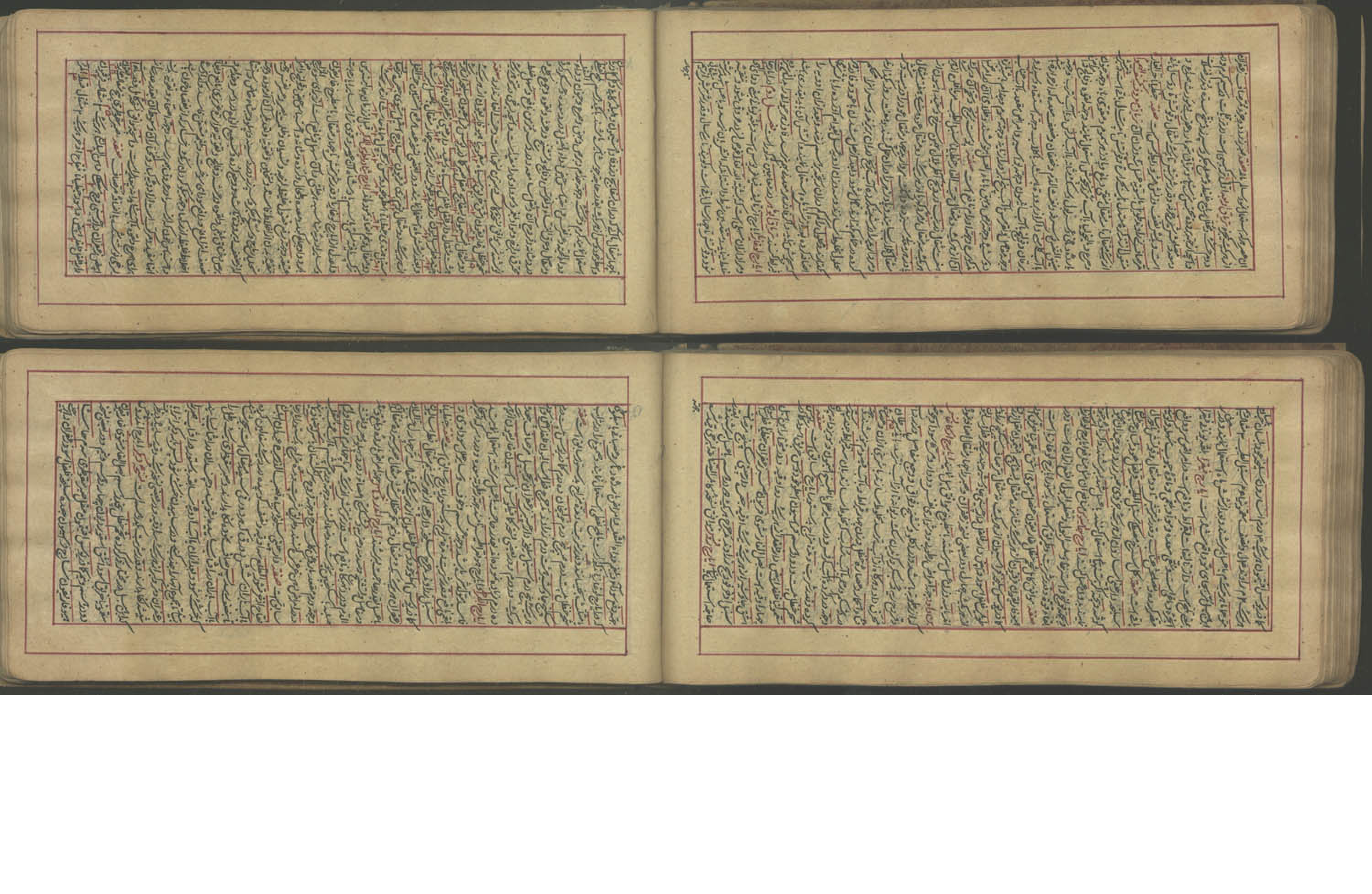
قلم قواد الفصوص [illegible] بدین طریق است [illegible]
[illegible]
[illegible]
قلم [illegible] دو قسم است [illegible] بترتیب حروف قسم اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible]
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق
ک ل م ن و ه لا ی قسم اول [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم سیم [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم پنجم [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم ششم [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم سابع [illegible]
[illegible] بترتیب حروف تهجی [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] دو قسم است ا ب ت ث ج ح
خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی
قسم اول [illegible]
[illegible] قسم دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم ثالث [illegible]
بترتیب الحروف [illegible]
[illegible]

کتاب تقسیم [illegible] بترتیب حروف تهجی [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم کتاب [illegible] بترتیب
حروف تهجی ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
کتاب [illegible] بترتیب حروف تهجی ا ب ت ث ج
[illegible]
[illegible] قلم [illegible]
بترتیب حروف تهجی ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] بترتیب
حروف [illegible]
قلم [illegible]
بترتیب حروف
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع
[illegible]
قلم [illegible] بترتیب حروف تهجی ا ب ت ث ج ح خ د
[illegible]
[illegible]
قلم [illegible] بترتیب حروف [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible]

[illegible]
[illegible] ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم دیگر از قلم [illegible]
[illegible]
قلم دیگر از قلم [illegible] که موافق قلم رومی است بترتیب حروف التهجی
[illegible]
[illegible]
قلم [illegible] در [illegible] ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] بترتیب ابجد ا ب ج د ه و ز ح
ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] بترتیب حروف التهجی [illegible]
[illegible]
قسم دیگر بترتیب ابجد [illegible]
[illegible] قسم دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم تقطیر [illegible] که در [illegible] ا ب ت ث
ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلم تقطیر [illegible] ا ب ت ث ج
ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی



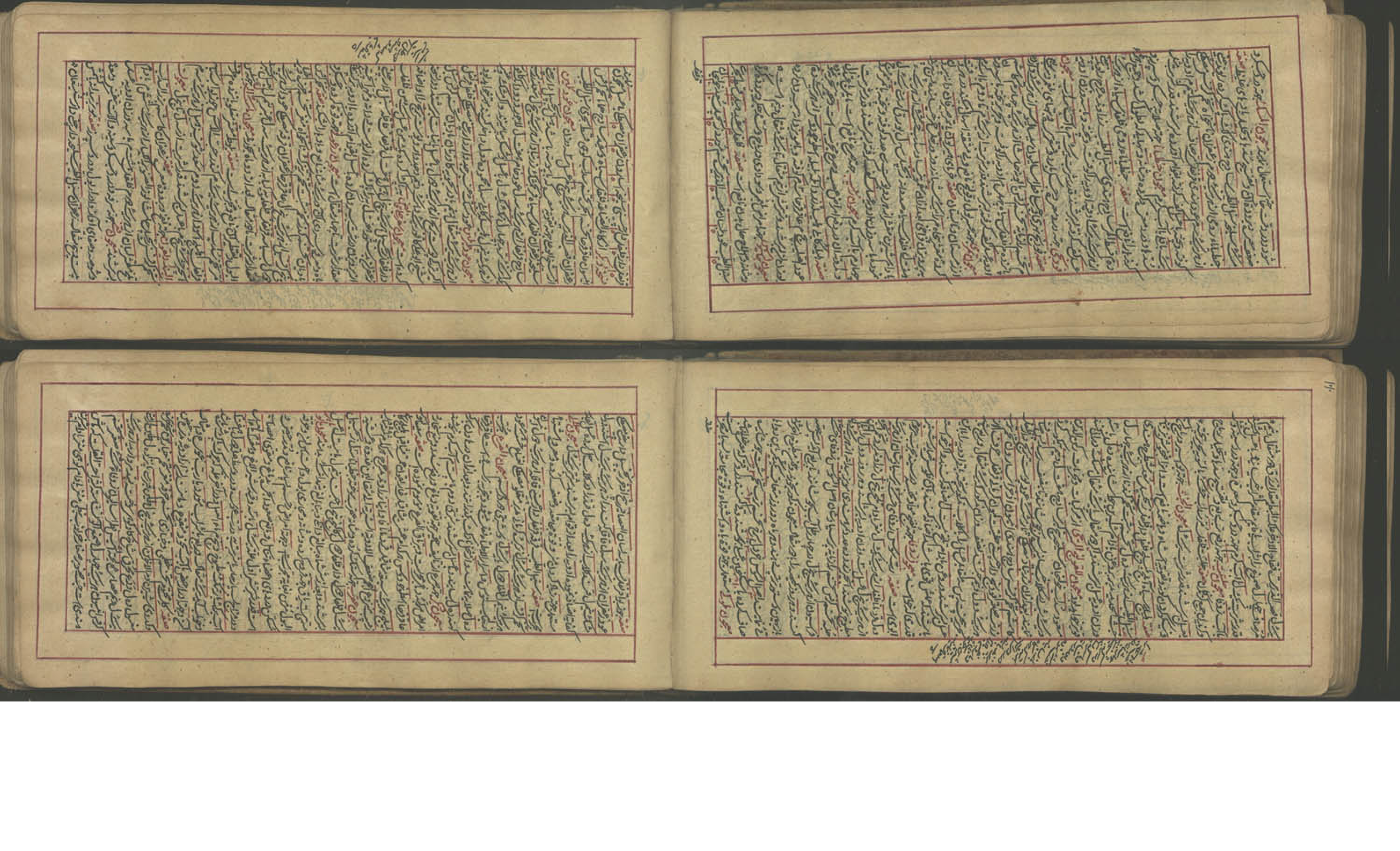


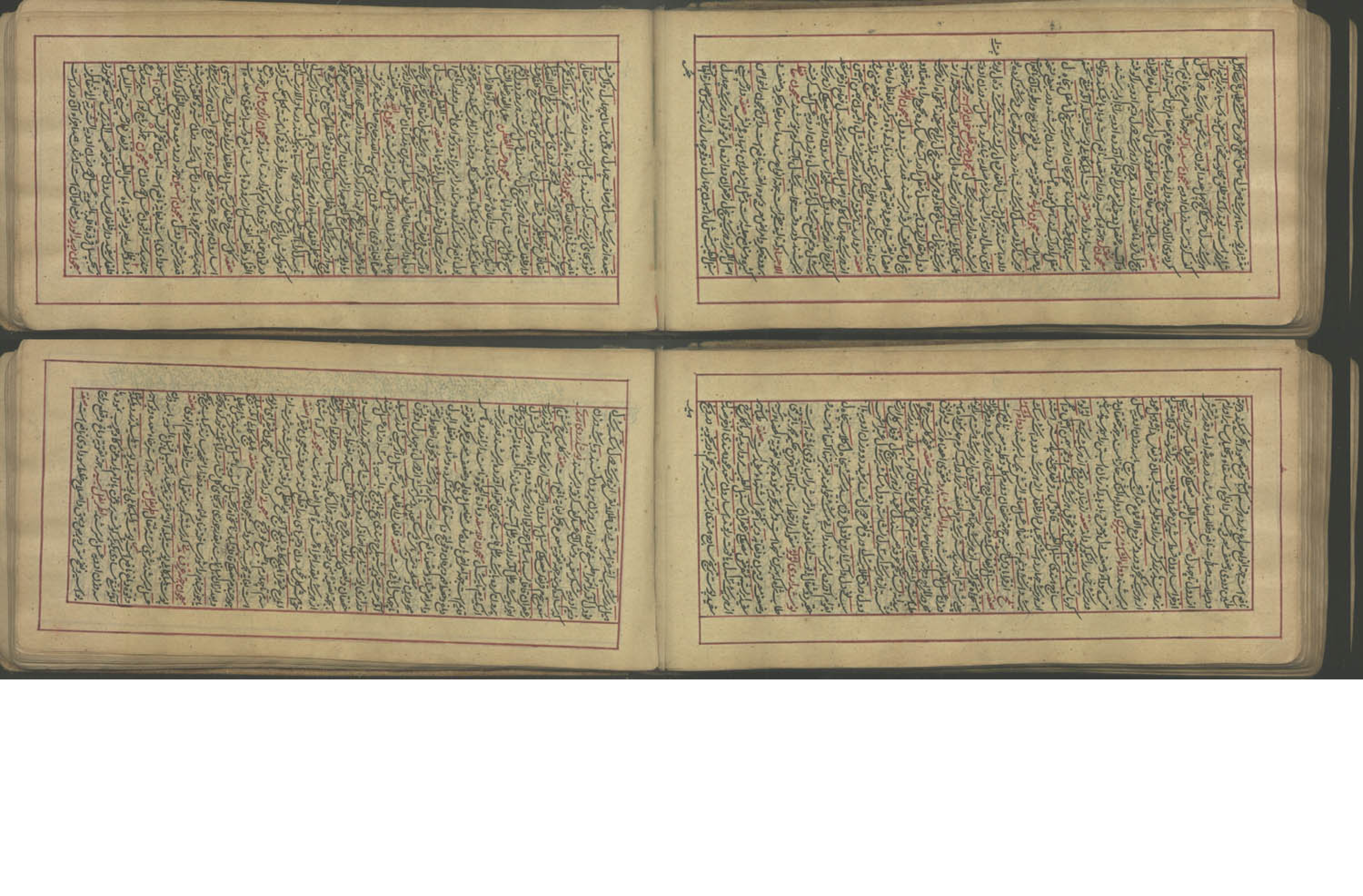


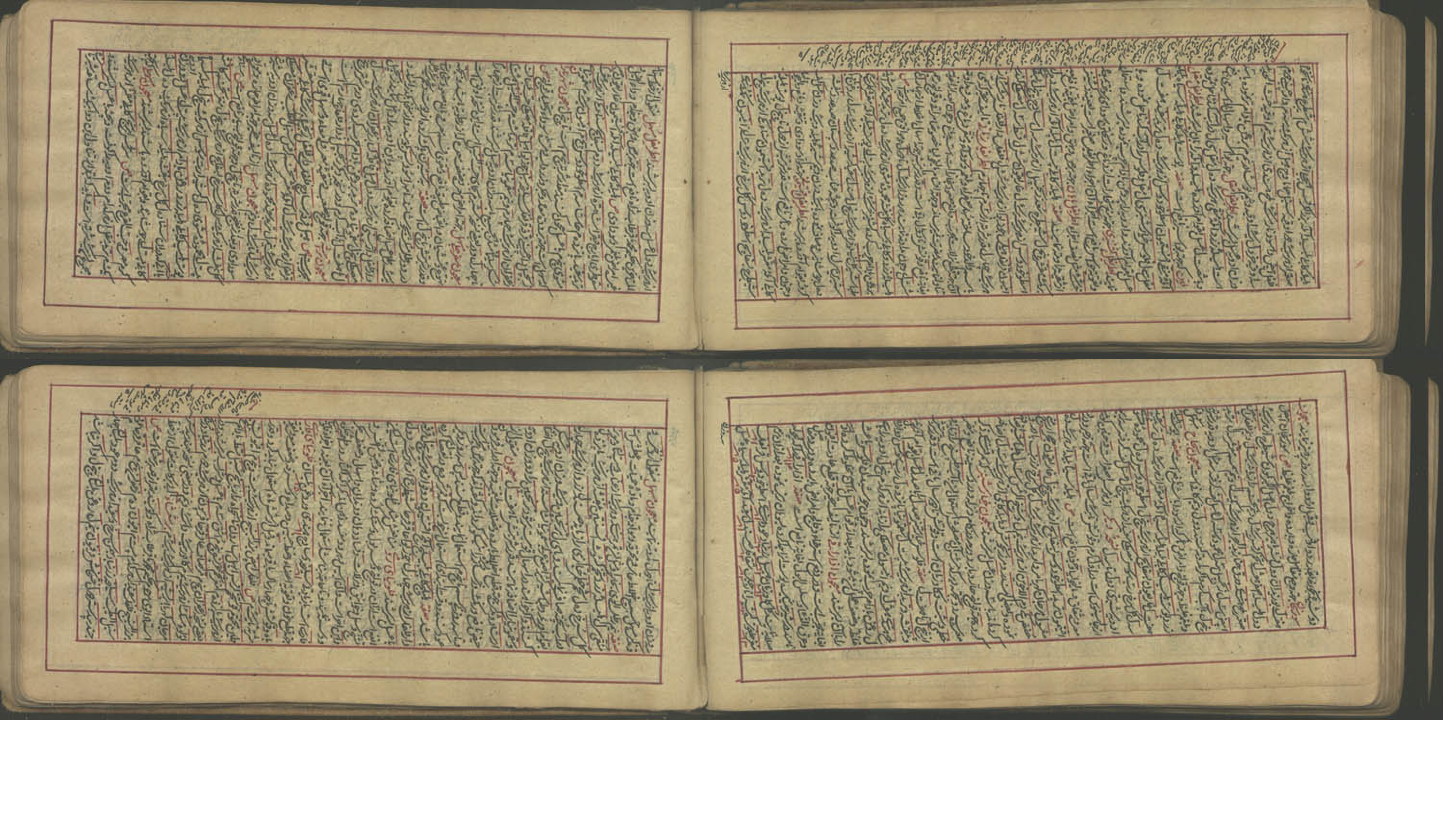


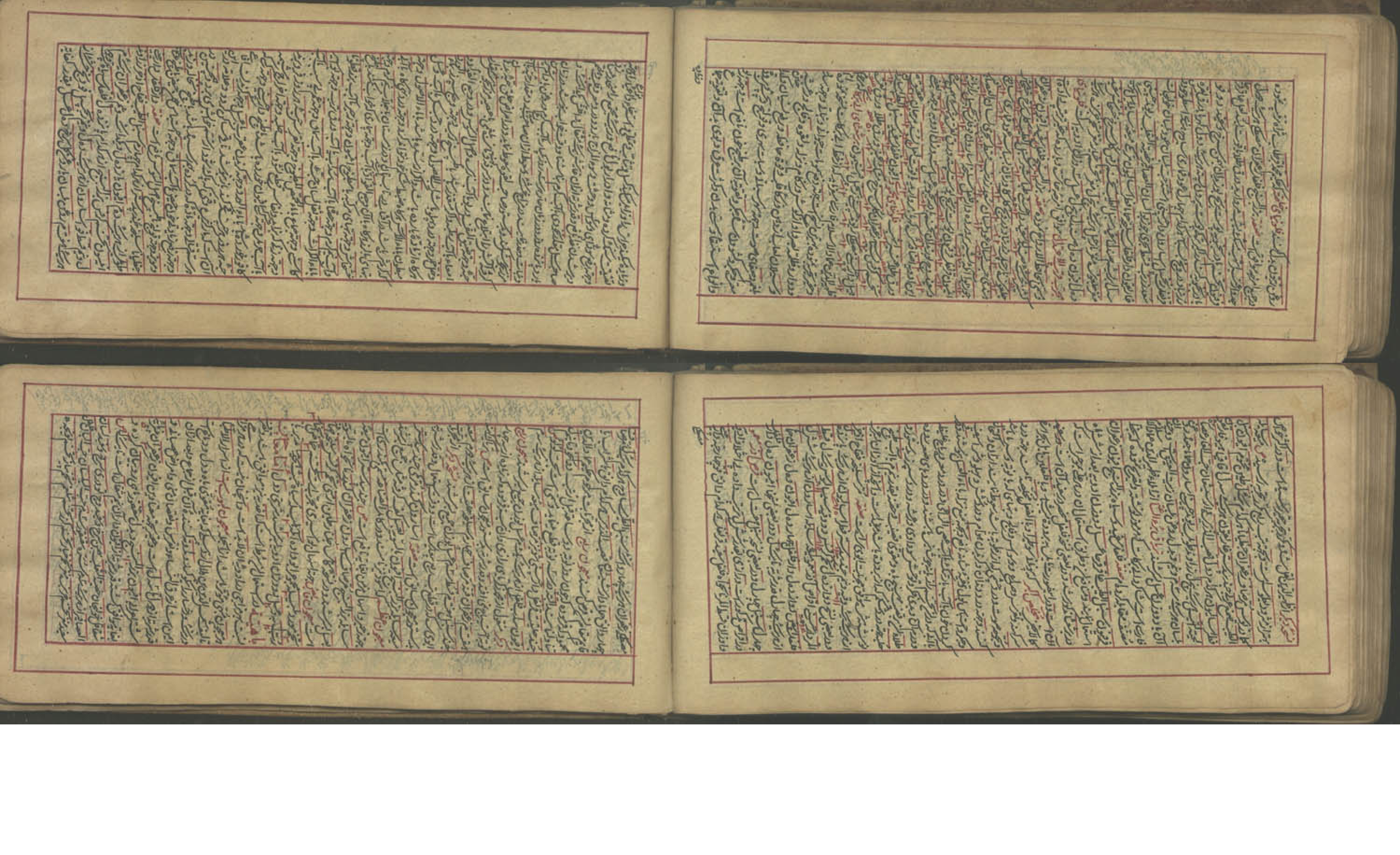


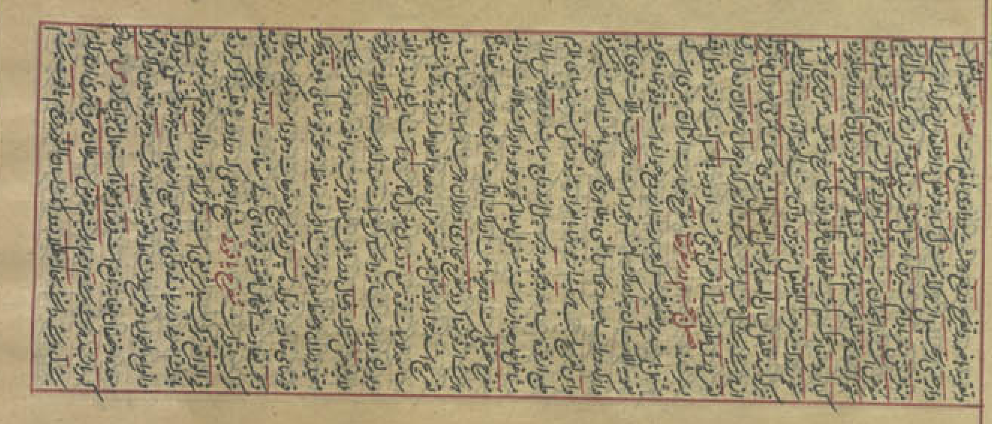


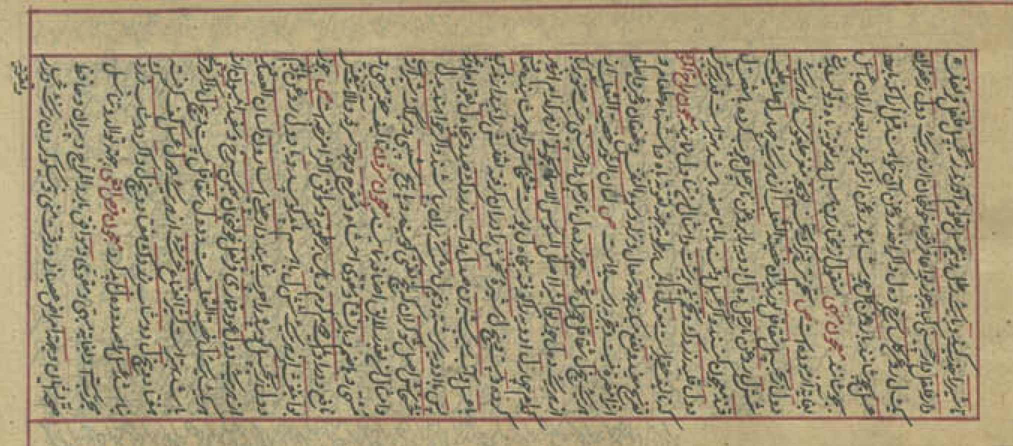


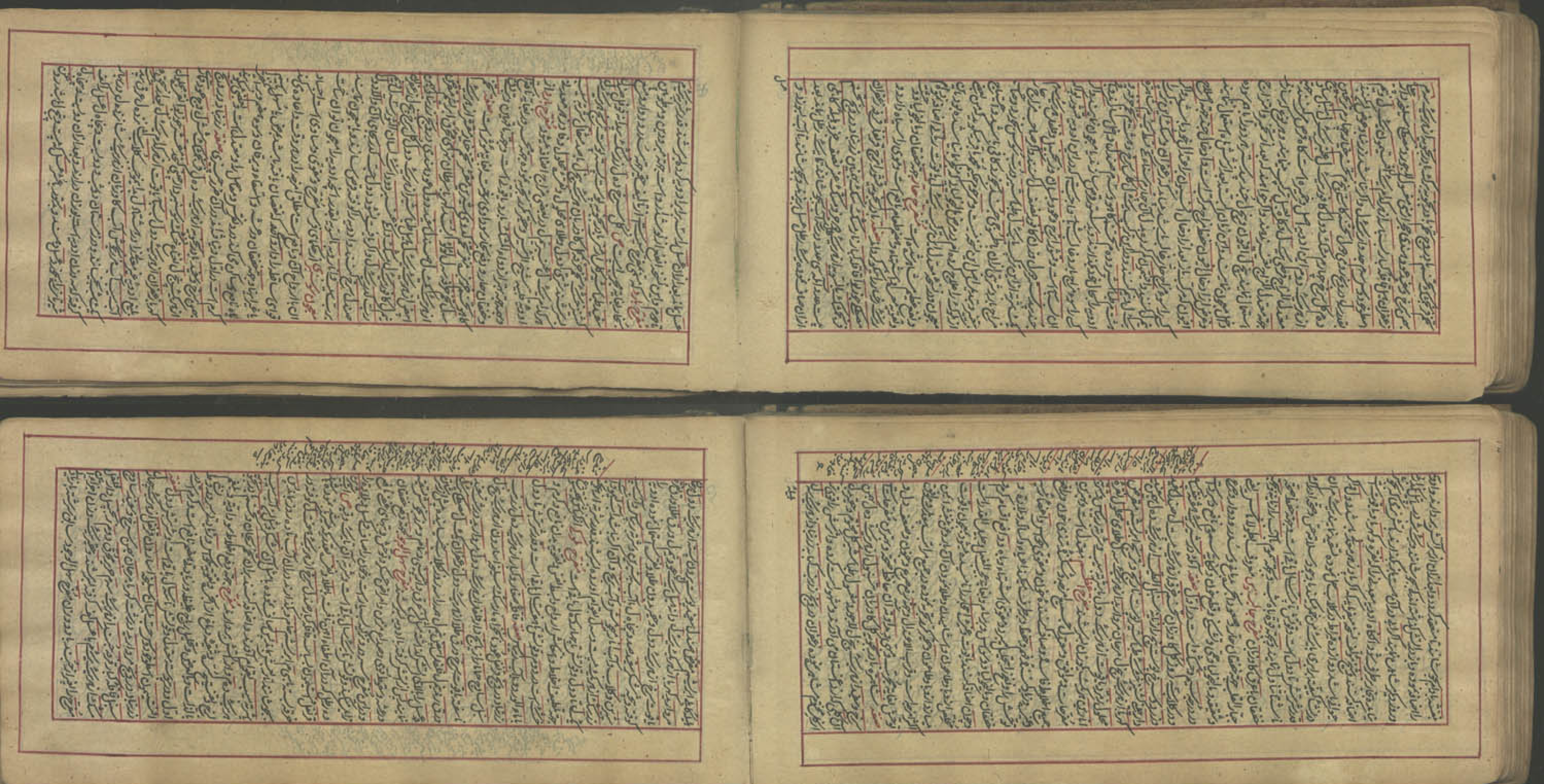


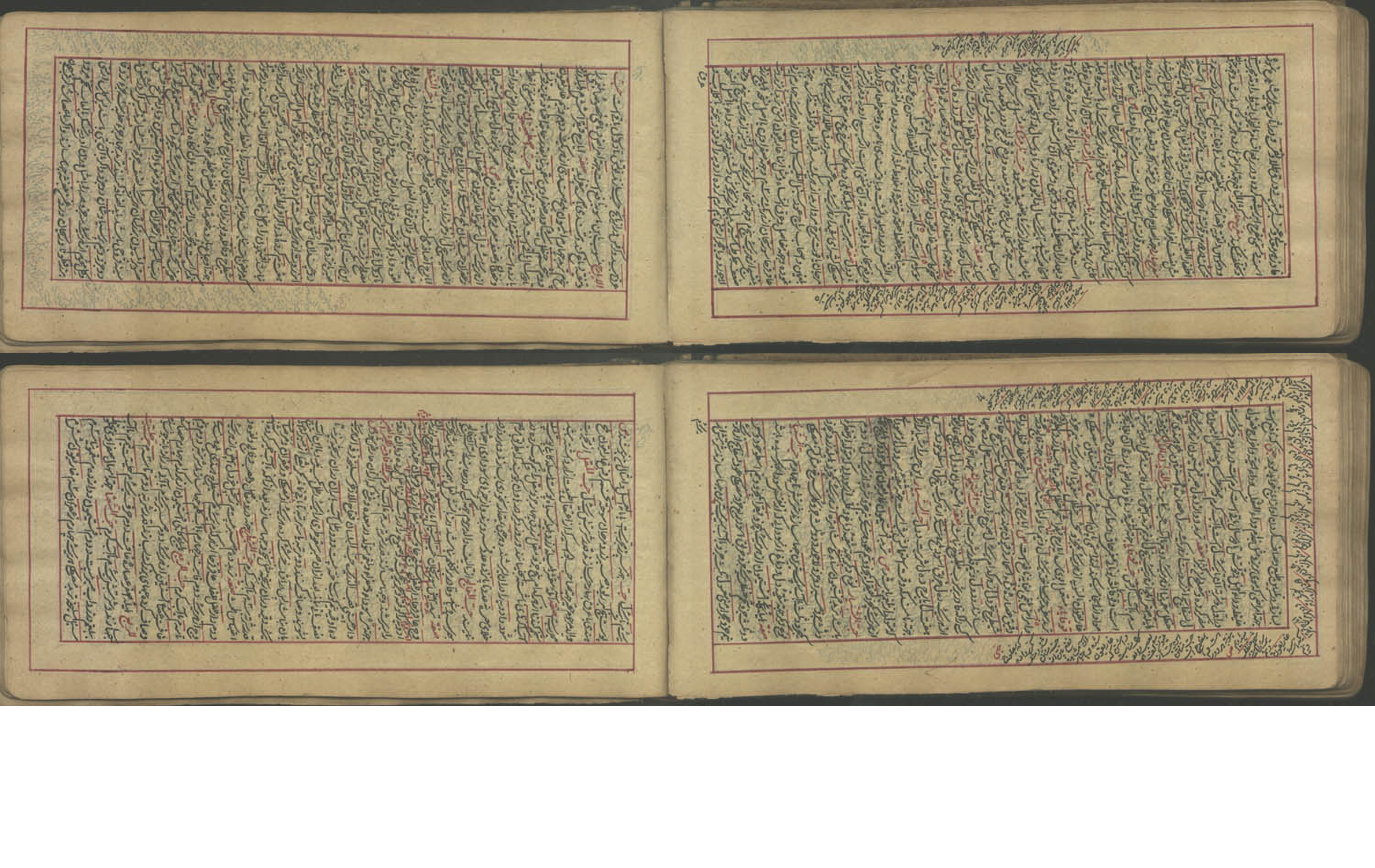


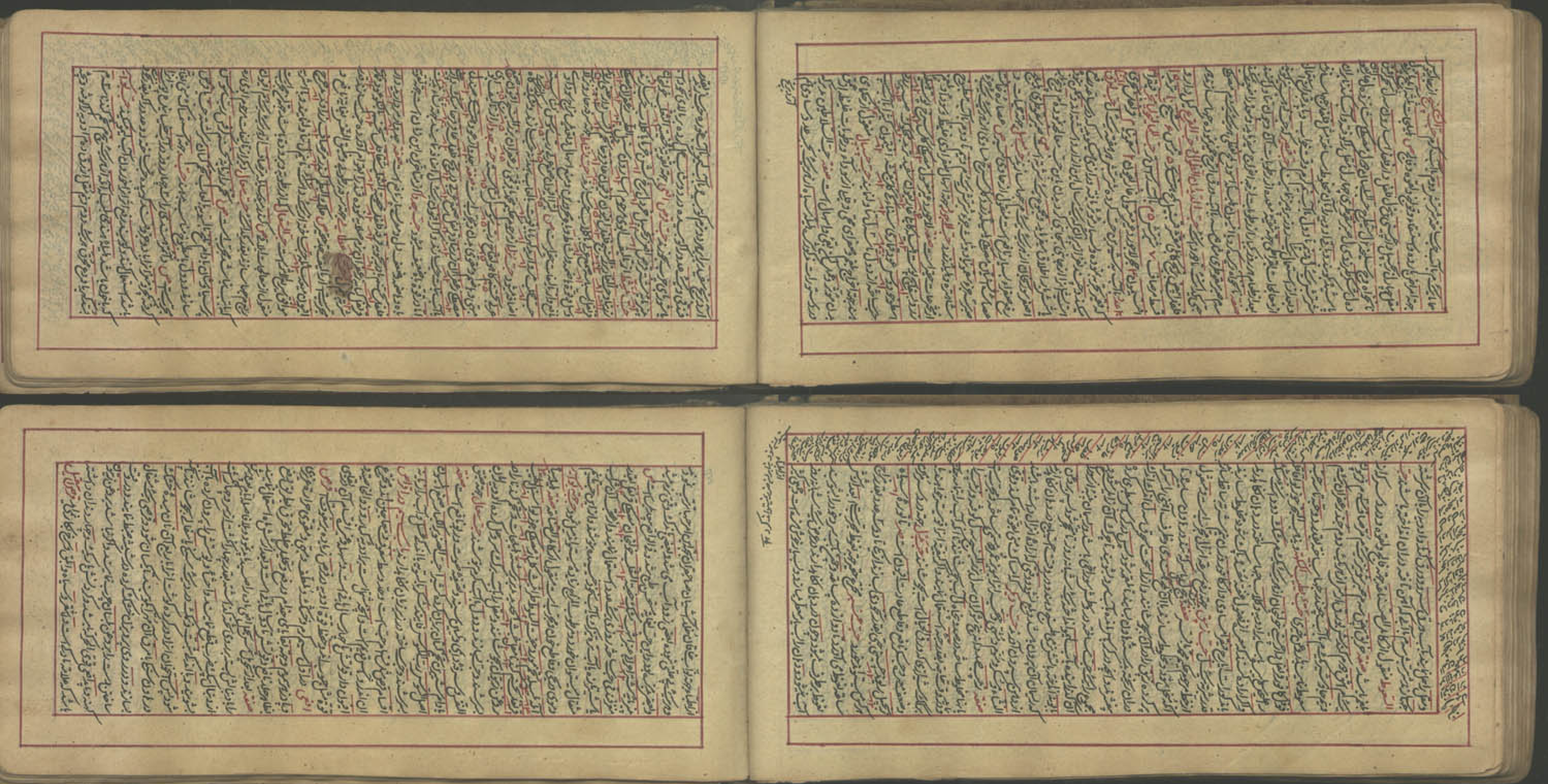


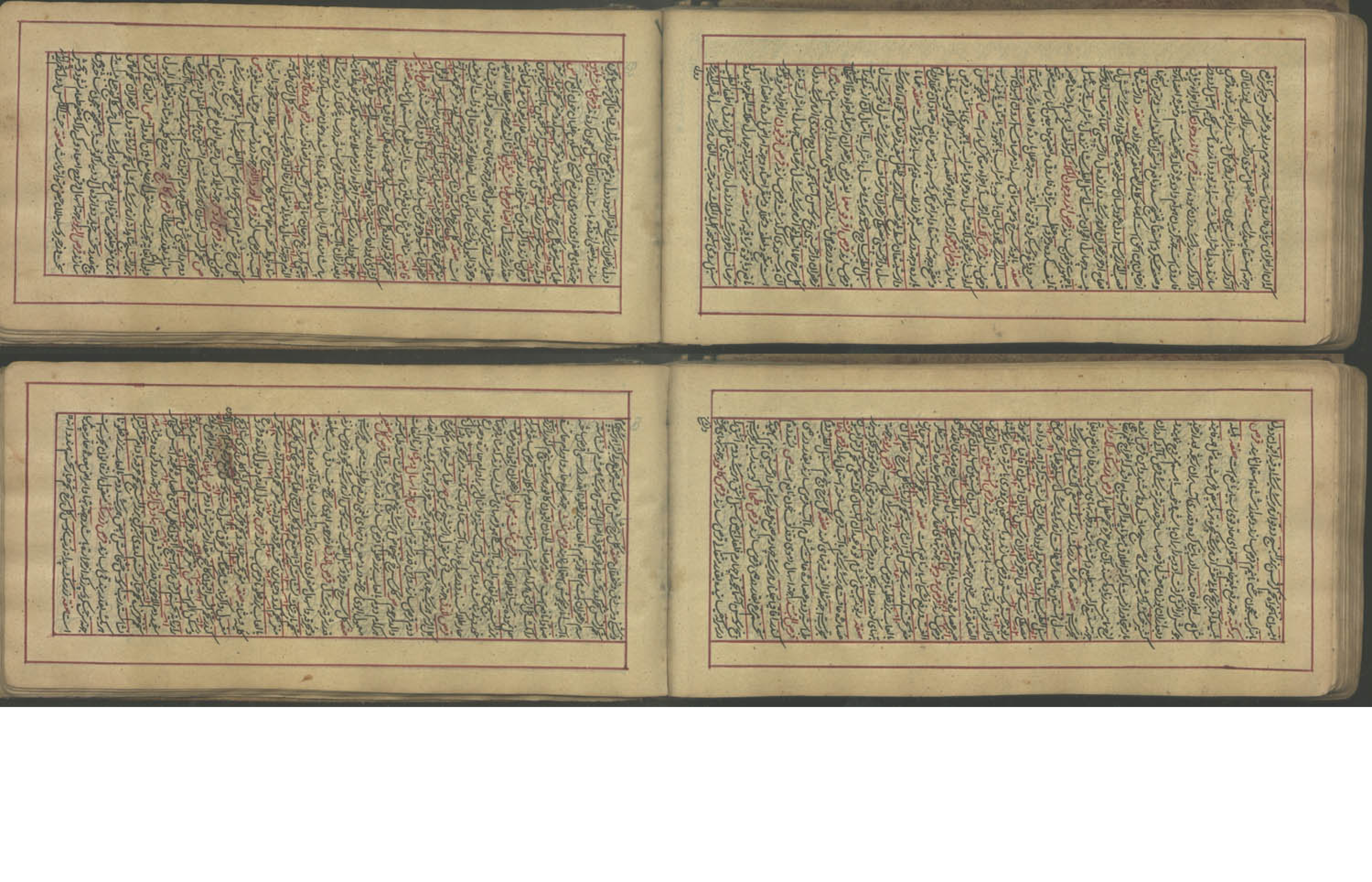


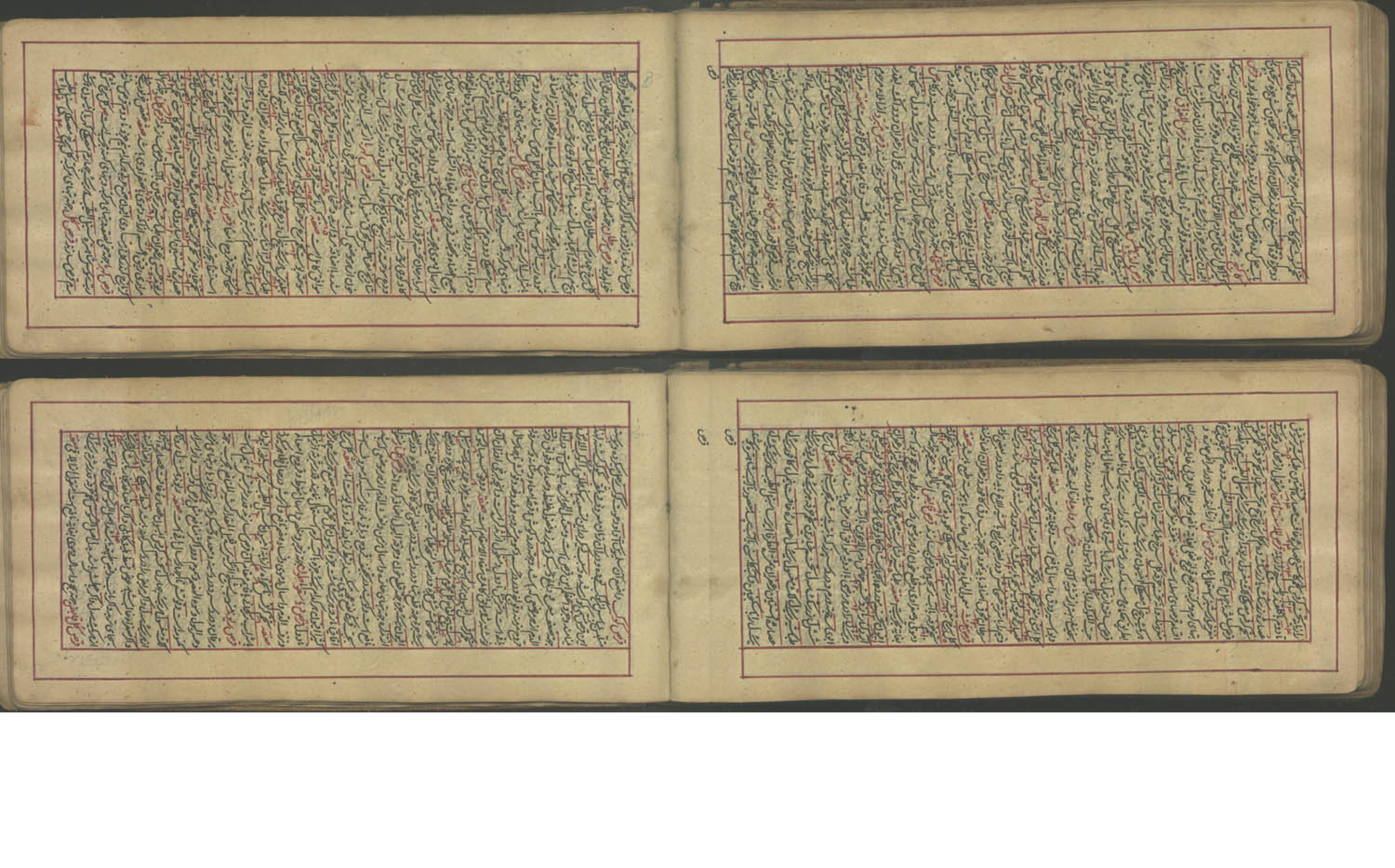


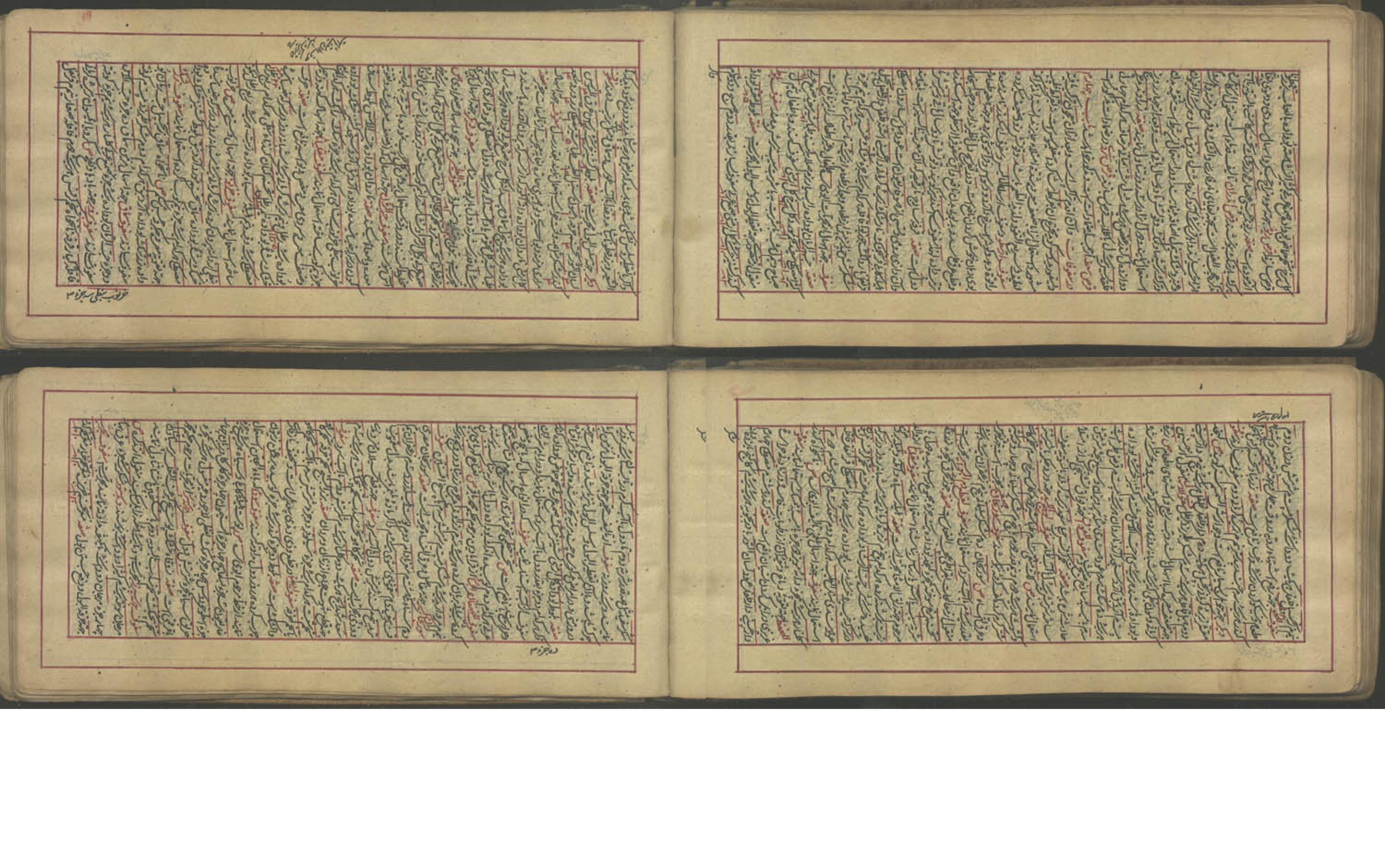




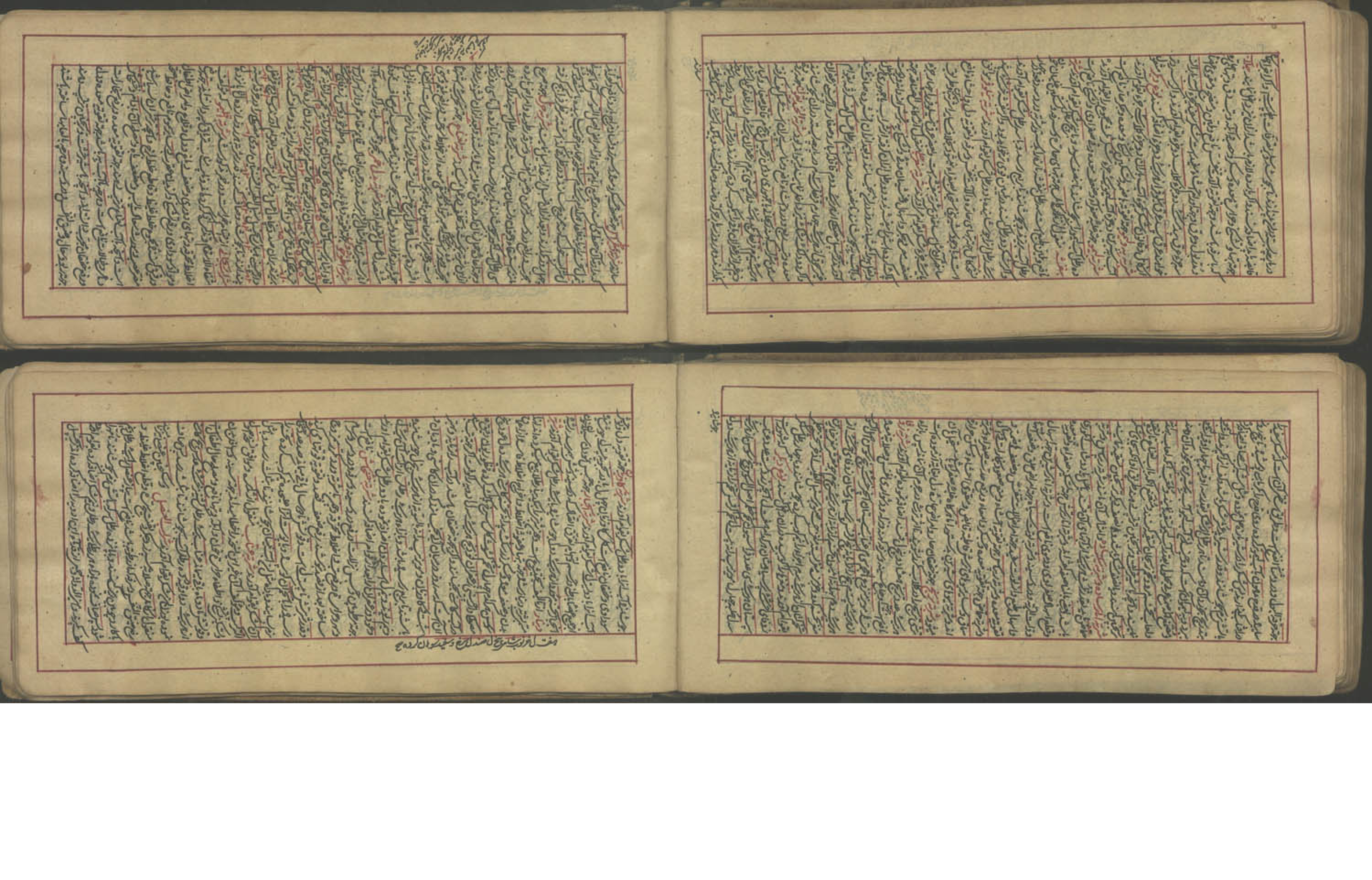


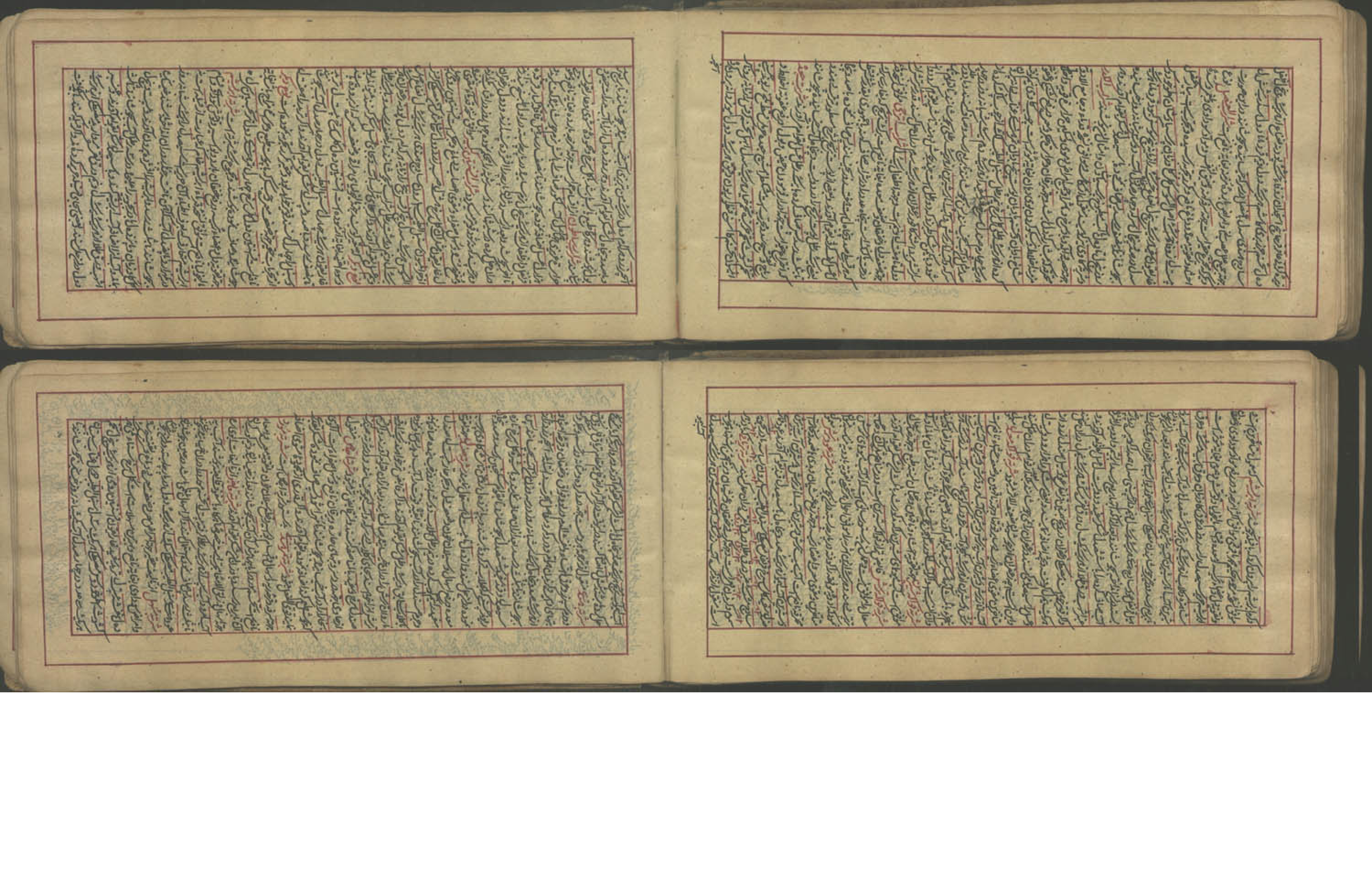




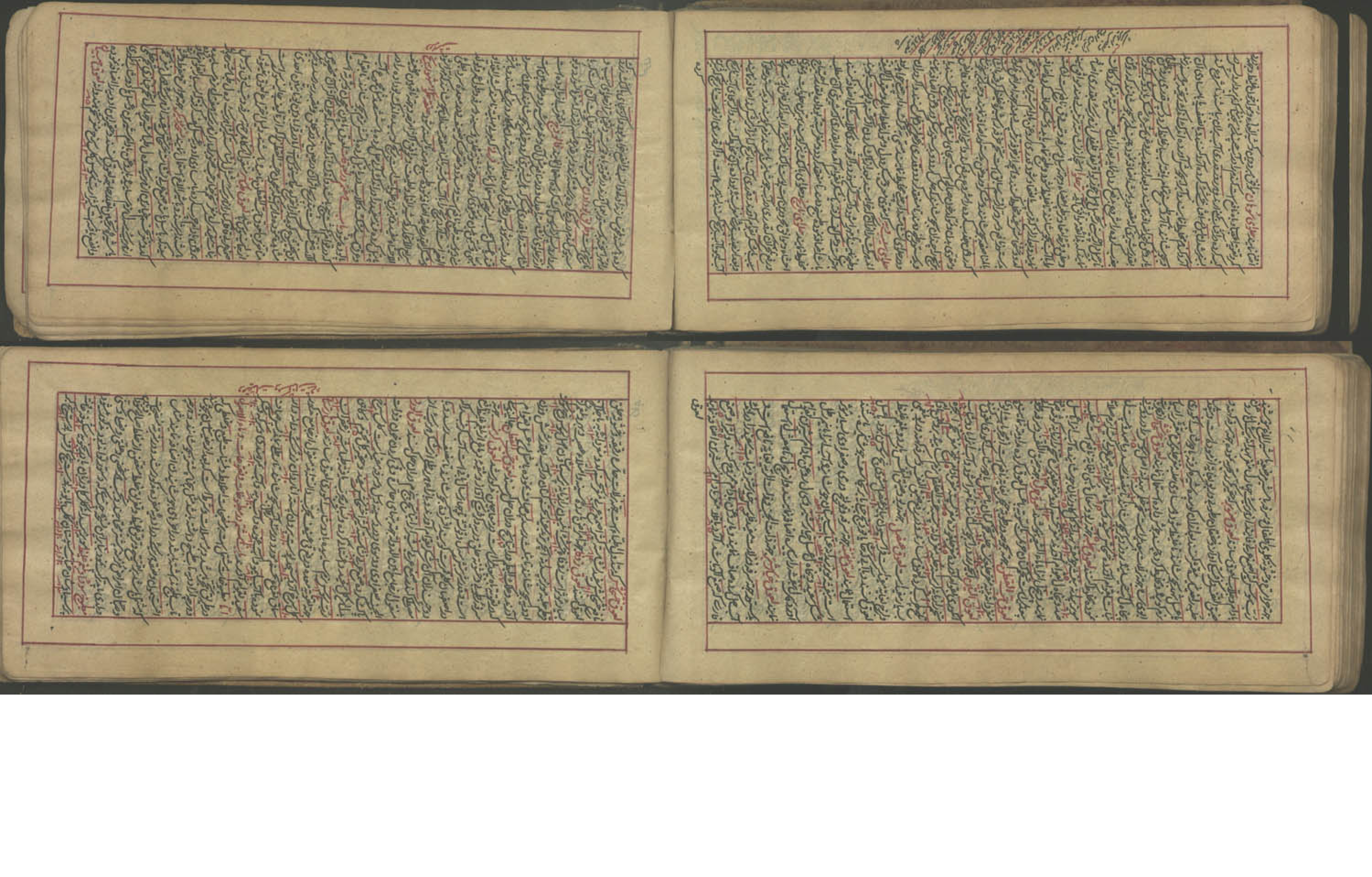


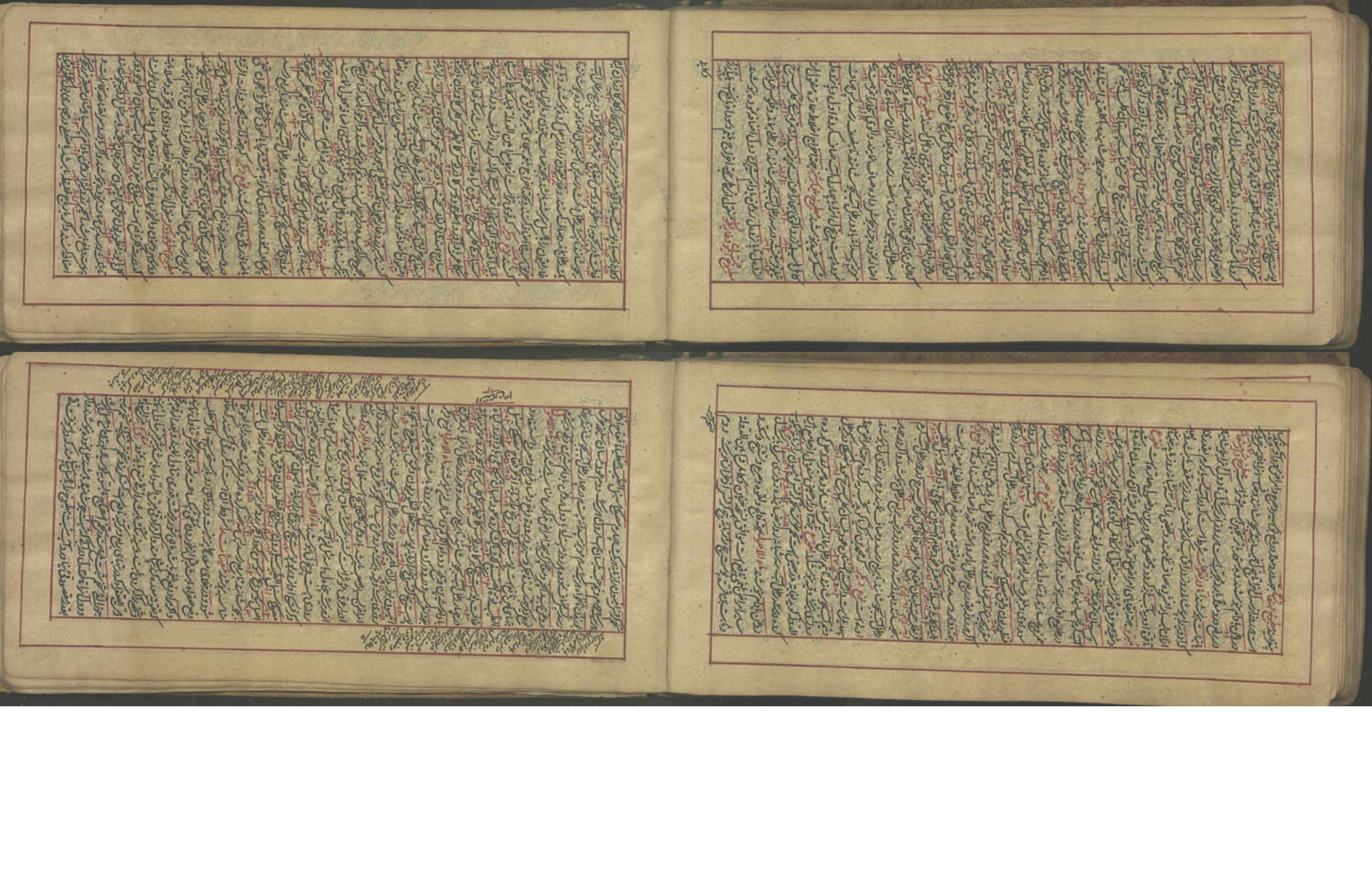


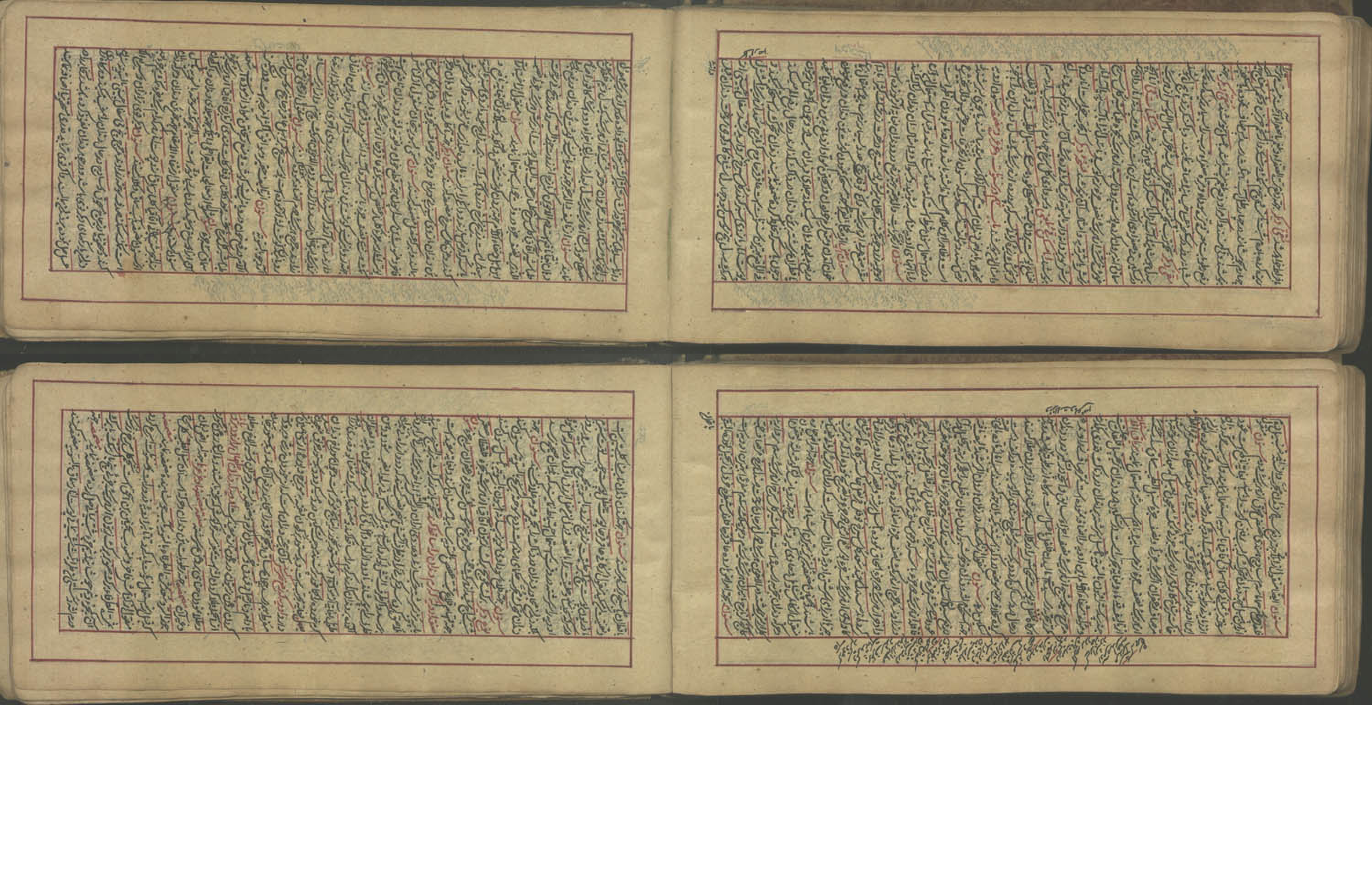


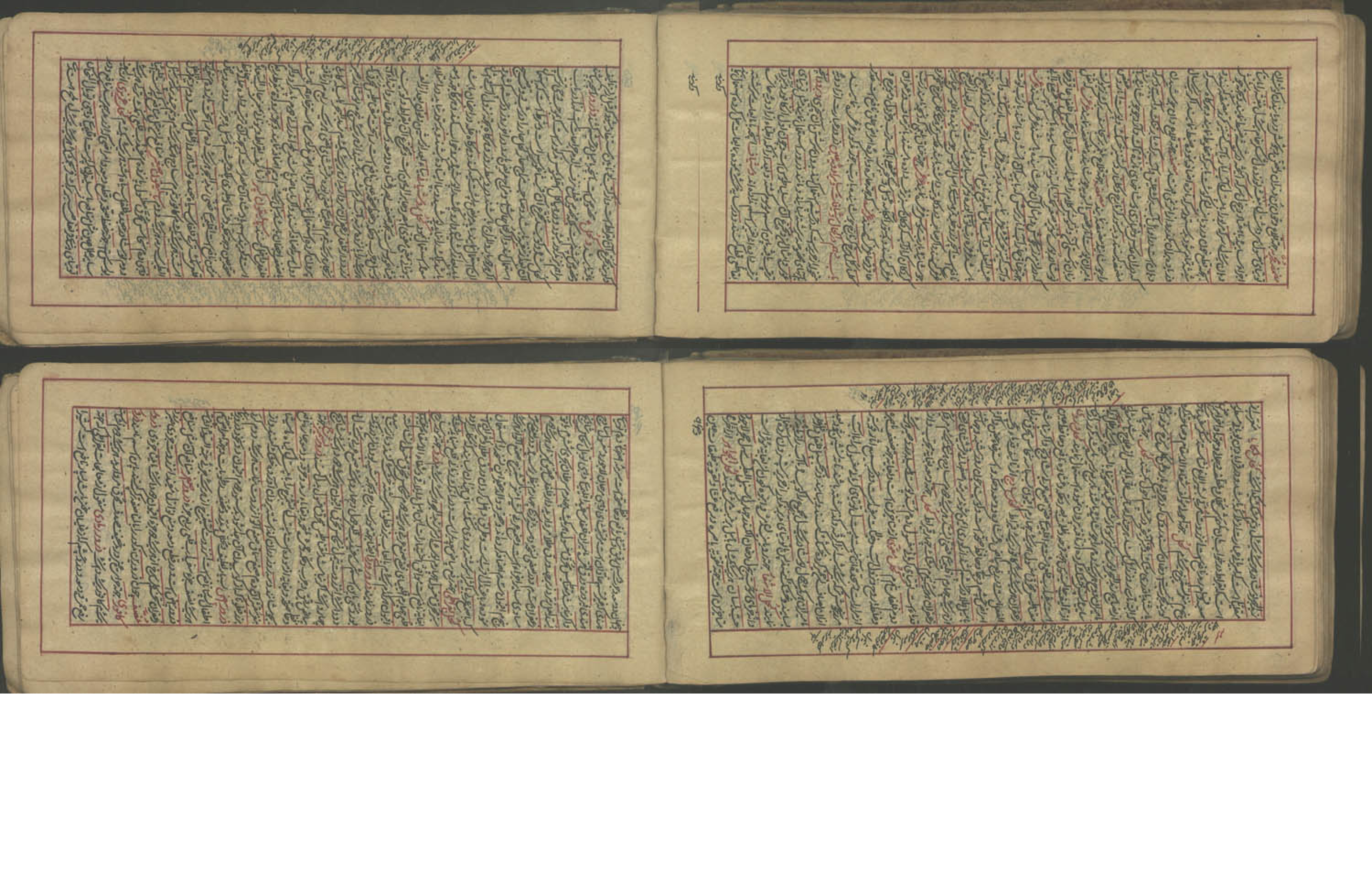


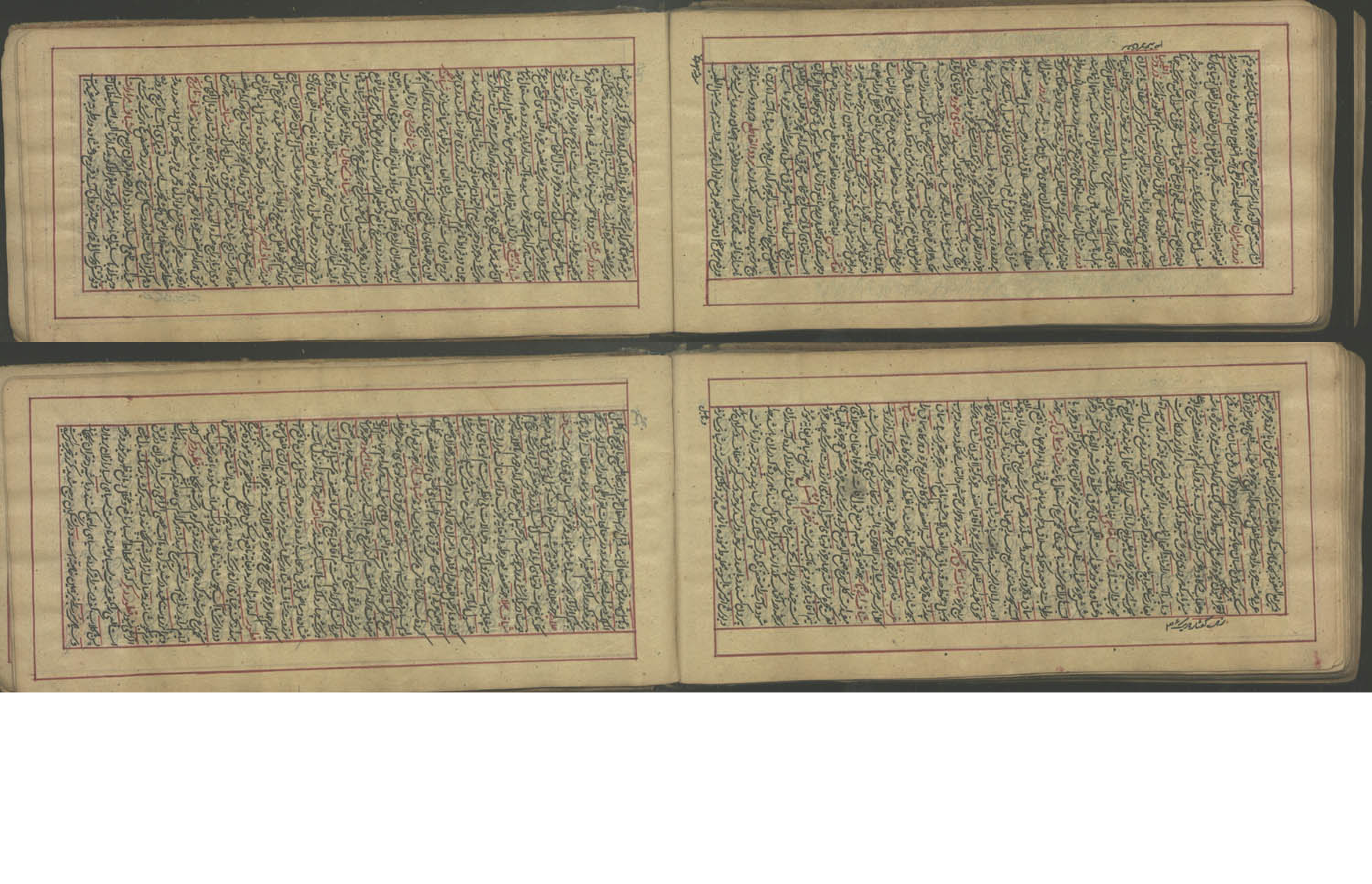


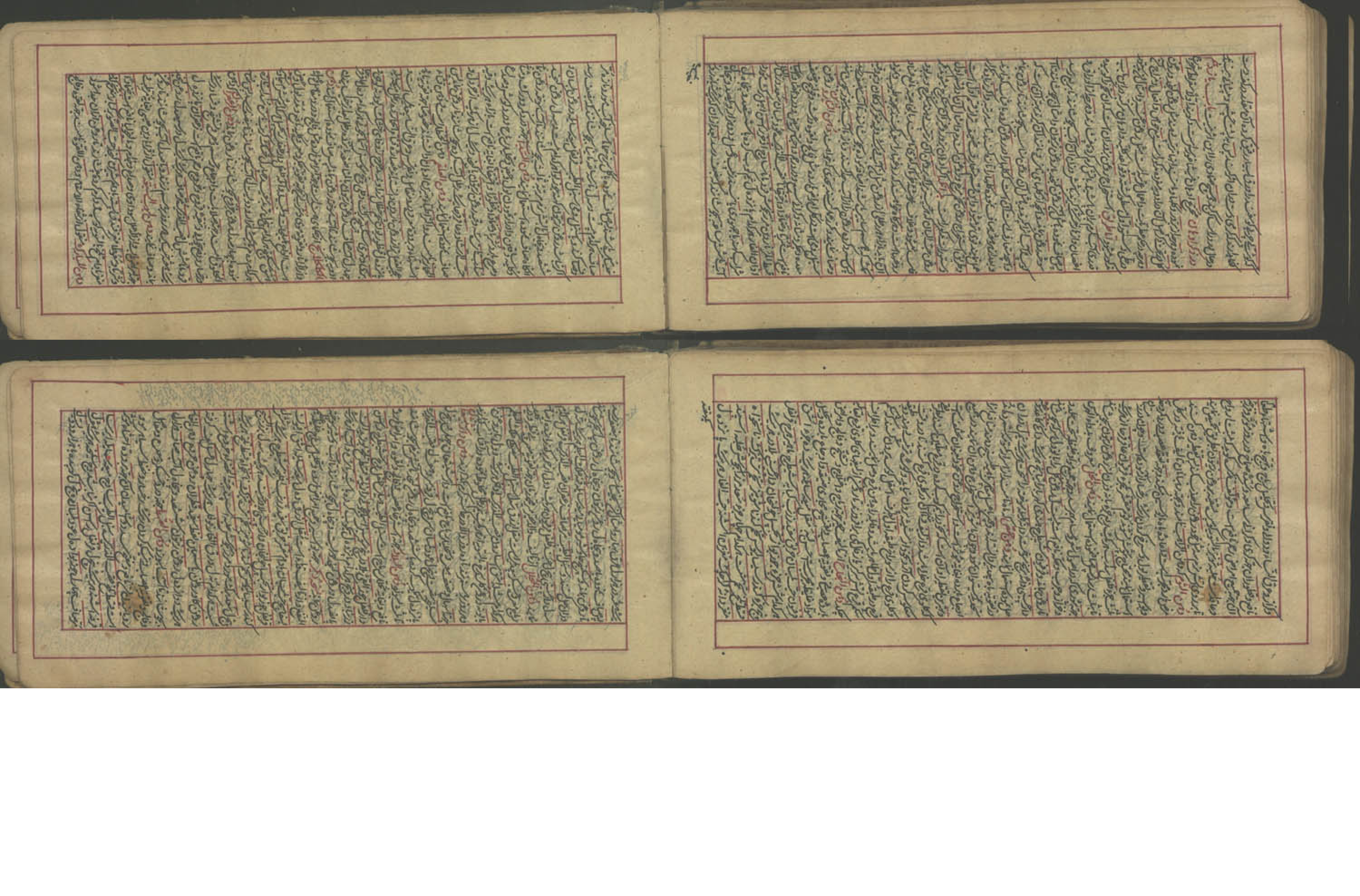


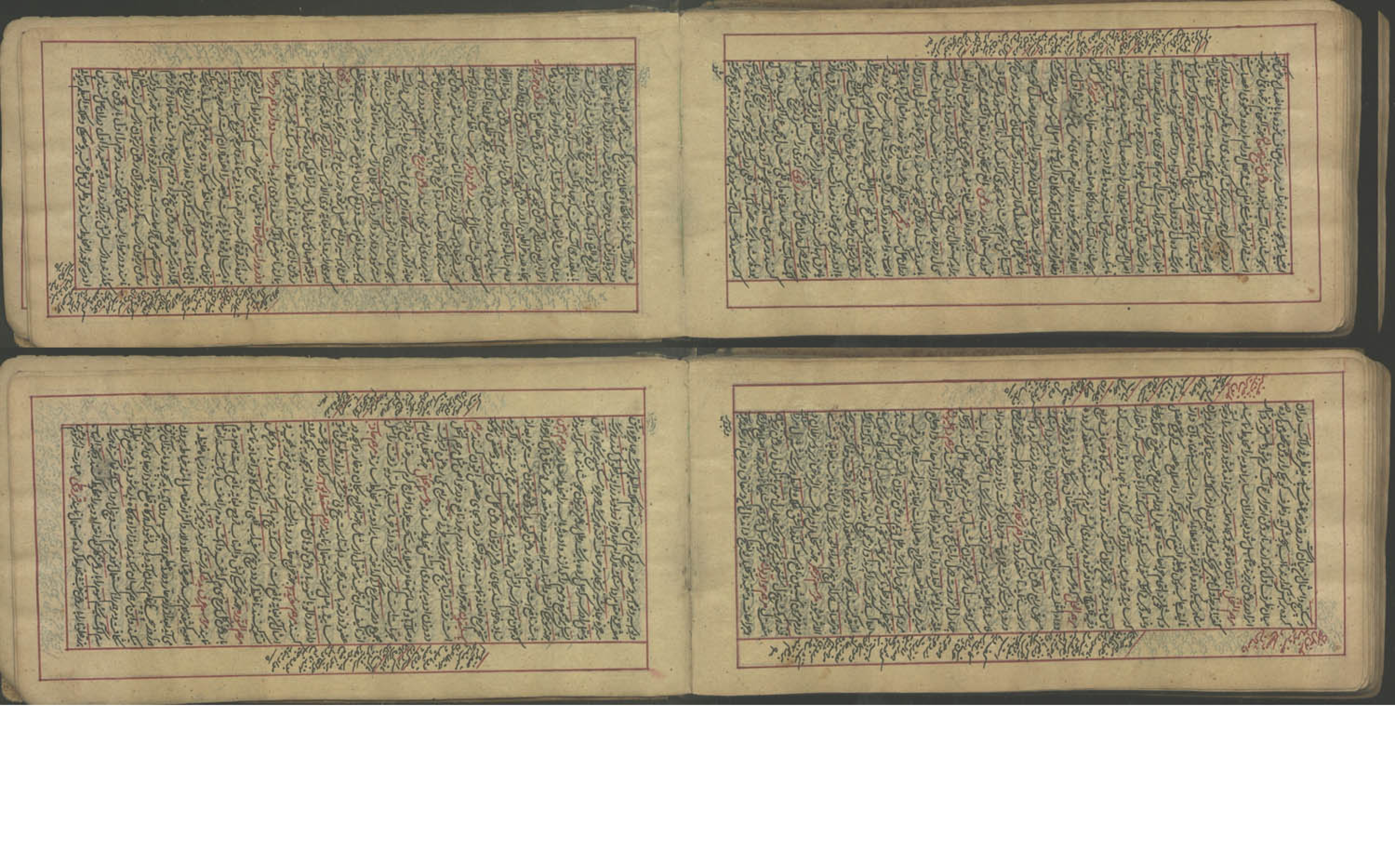


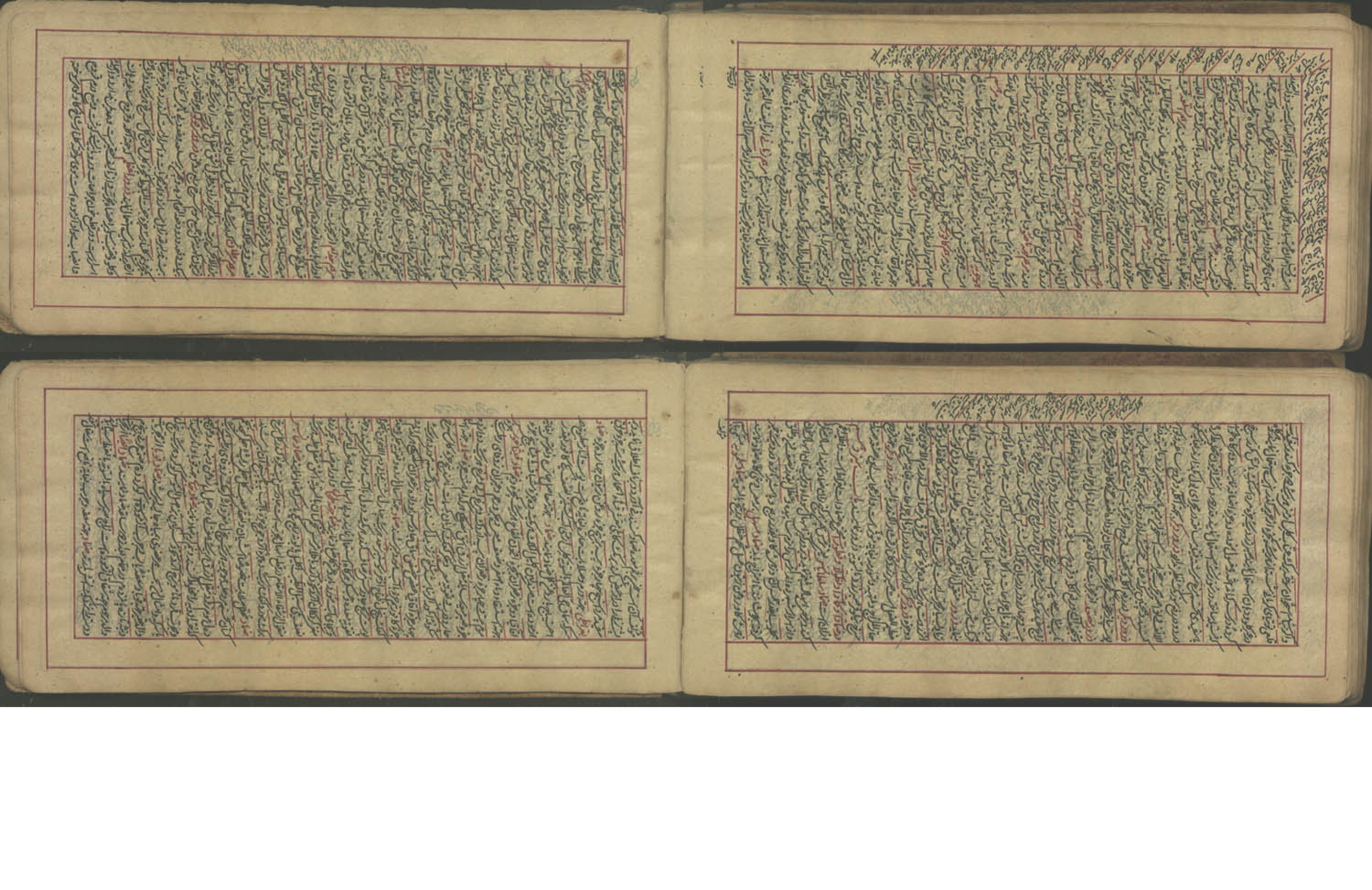






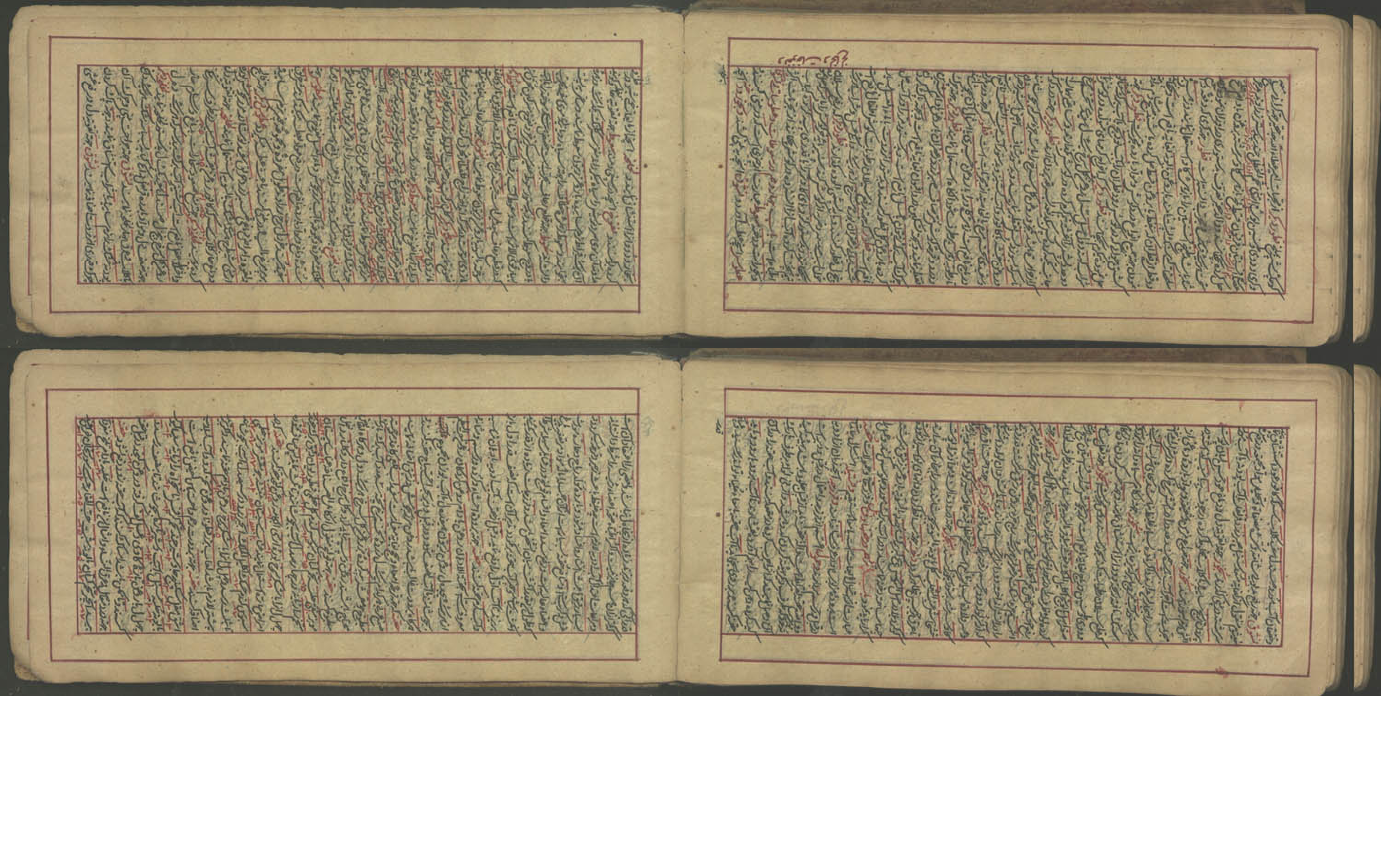


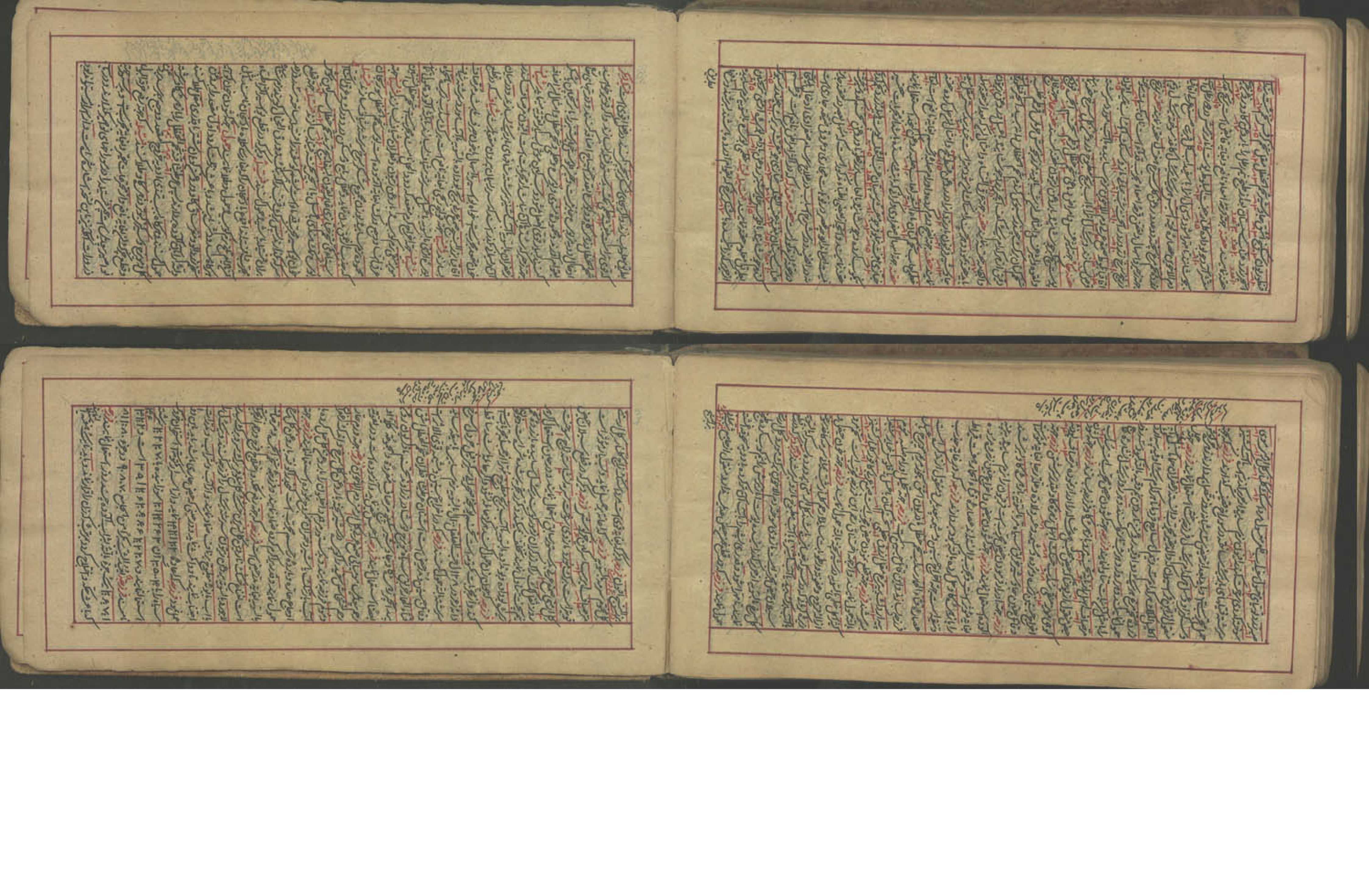














استعمال نمایند و مولف حاوی کبیر و حذاق اطباء متقدمین را
اعتقاد آن است که چون کرکس را با روغن تخم مرغ ضماد نمایند در بعض
اعضا موی برویاند حتی در کف دست و بدستور چون دو صد و [illegible]
را با پوست آن [illegible] دانه خرما بسوزانند بمرتبه که توان سایید
اگر بسیار بسوزند و با روغن زیتون یا روغن کل سرخ [illegible]
بمالند در روز دو بار [illegible] موی ابرو و غیره [illegible] و بدستور [illegible]
دفنق را در آب بپزند و با روغن زیتون استعمال نمایند و در [illegible]
ضمادات بعضی از ادویه مجربه در این باب مذکور شد و هرگاه از
ادویه جراحت و آبله حادث شود برهم اسفیداج و موم و روغن
معالجه کنند و بدستور چون پوست ارمنی و [illegible] سوزانیده با سرکه
کهنه طلا نمایند موی را [illegible] شرط [illegible] از آن [illegible]
و آزموده است ادویه که منع ریختن مو کند از آن جمله این نسخه آزموده
آزموده است موافق جامع و مختار و غیرهما لادن [illegible] مصطکی
[illegible] با روغن کل سرخ ضماد نمایند نسخه دیگر موافق مختار
و از مجربات است و مانع ریختن مو [illegible] میکردد
اگر برگ شقایق برگ مورد [illegible] سیاوشان سنبل الطیب [illegible]
پوست [illegible] تخم چغندر تخم کرفس [illegible] از هر یک
[illegible] صنوبر [illegible] مصطکی [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] رطل روغن [illegible] و امثال آن [illegible] آب بجوشانند تا آب
سوخته روغن بماند پس صاف نموده چهار [illegible] لادن در آن حل کرده
نمایند نسخه دیگر که بغایت قوی است جهت درازی مو [illegible]
[illegible] بسیار موثر است آمله [illegible]
[illegible] رطل شراب بعد از [illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] صاف نموده بر روی این ادویه بریزند برگ مورد [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از آن بجوشانند [illegible]
صاف نموده [illegible] روغن [illegible] بجوشانند [illegible]
نسخه دیگر که موی برویاند و دراز کند [illegible]
[illegible]
[illegible] ضماد نمایند [illegible]
[illegible] استعمال نمایند و هرگاه مجموع اجزا [illegible]
[illegible] دوایی که منع رویانیدن مو کند [illegible]
کردن [illegible]

کرده

[illegible] موی را [illegible] قطع کرده [illegible] موی را [illegible]
بالند و از مجربات است طلا نمودن [illegible]
[illegible] بعد از کندن موی [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از قطع موی بمالند [illegible]
[illegible] موثر است [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از قطع آن مجرب است [illegible]
[illegible] با روغن زیتون بعد از قطع موی بمالند [illegible]
[illegible] موی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
زایل گرداند [illegible]
[illegible]
ادویه که [illegible] و بعضی از آن [illegible] مذکور شد
[illegible]
[illegible] بعد از کندن [illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible]
[illegible] طلا کنند و هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجرب است [illegible]
[illegible]
[illegible] بمالند [illegible]
[illegible] مجرب است [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] باب پنجم در ثالیل و [illegible]

و ما یتعلق بها و ذکر [illegible] فصول جهت صاف کردن
رخسار [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible]
طلا کنند [illegible] نسخه دیگر زعفران [illegible]
بالسویه با آب [illegible] بمالند و بعد
از [illegible] بشویند نسخه دیگر که روی را بغایت سرخ کند [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] استعمال
نمایند [illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible] رخسار [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] بشویند نسخه دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران [illegible] تخم مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible] نسخه [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] مصطکی
بالسویه [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] بشویند [illegible]
دوایی که [illegible]
[illegible] ضماد نمایند [illegible]
[illegible] دوایی که جلد [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] بشویند [illegible]
[illegible] دوایی که [illegible]
[illegible] مجرب است [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible]

زاده

را در روغن [illegible] اضافه نموده [illegible]
[illegible] در ضمادات مذکور شد [illegible]
[illegible] اضافه نمایند [illegible]
نسخه دیگر [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] نسخه دیگر جهت شقاق رخسار [illegible]
[illegible] لعاب [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible] بشویند نسخه
دیگر جهت شقاق [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] ضماد نمایند [illegible]
[illegible] در روغن زیتون بجوشانند [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible]
اضافه نمایند [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] شقاق [illegible]
سرطان [illegible] با روغن زیتون از مجربات است و بدستور
[illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] اضافه کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تناول نمودن [illegible]
[illegible] بعد از طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نسخه که قریب الاعتدال و بغایت نافع
است [illegible]
باعسل نوزن مجموع سرشته هر روز پانزده ال [illegible] تناول نمایند

باعسل نوزن مجموع سرشته هر روز پانزده ال [illegible] تناول نمایند

